

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

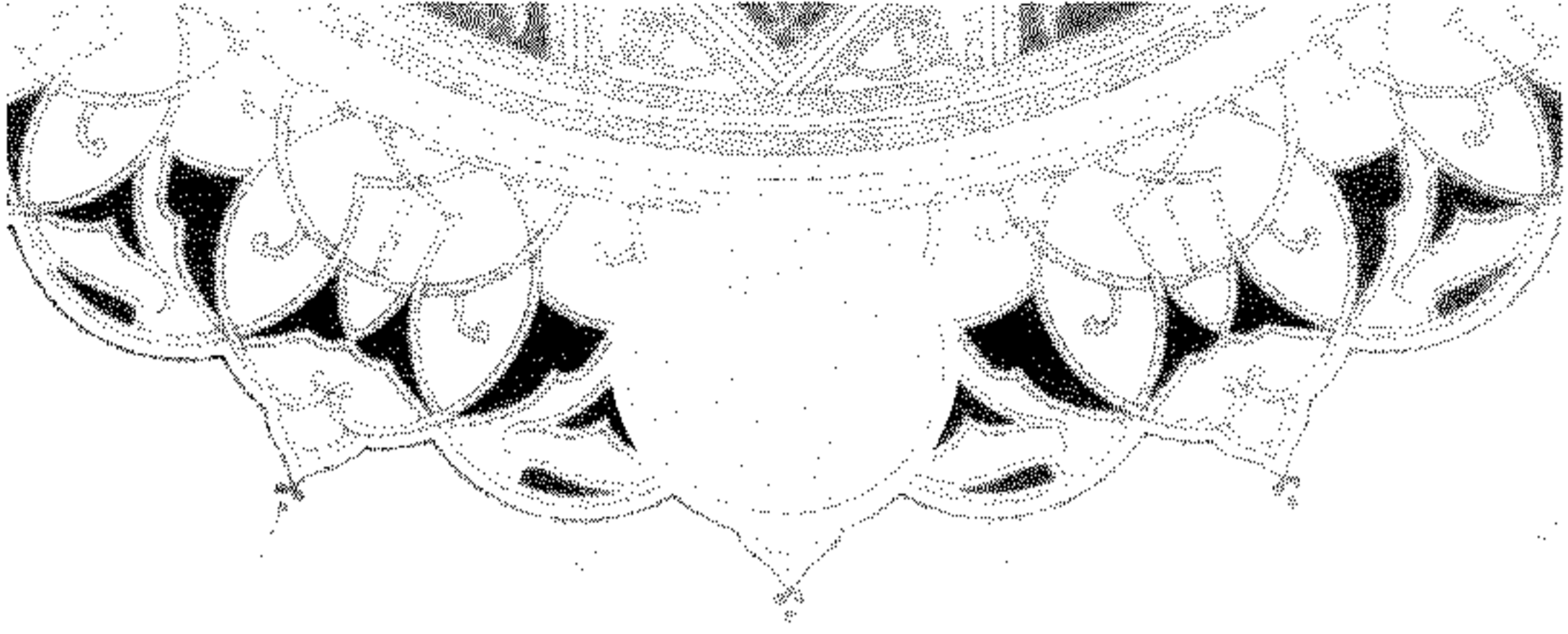
سلسلہ مباحث

امامت و مہدویت

جلد اول

حضرت آیتہ العظمیٰ

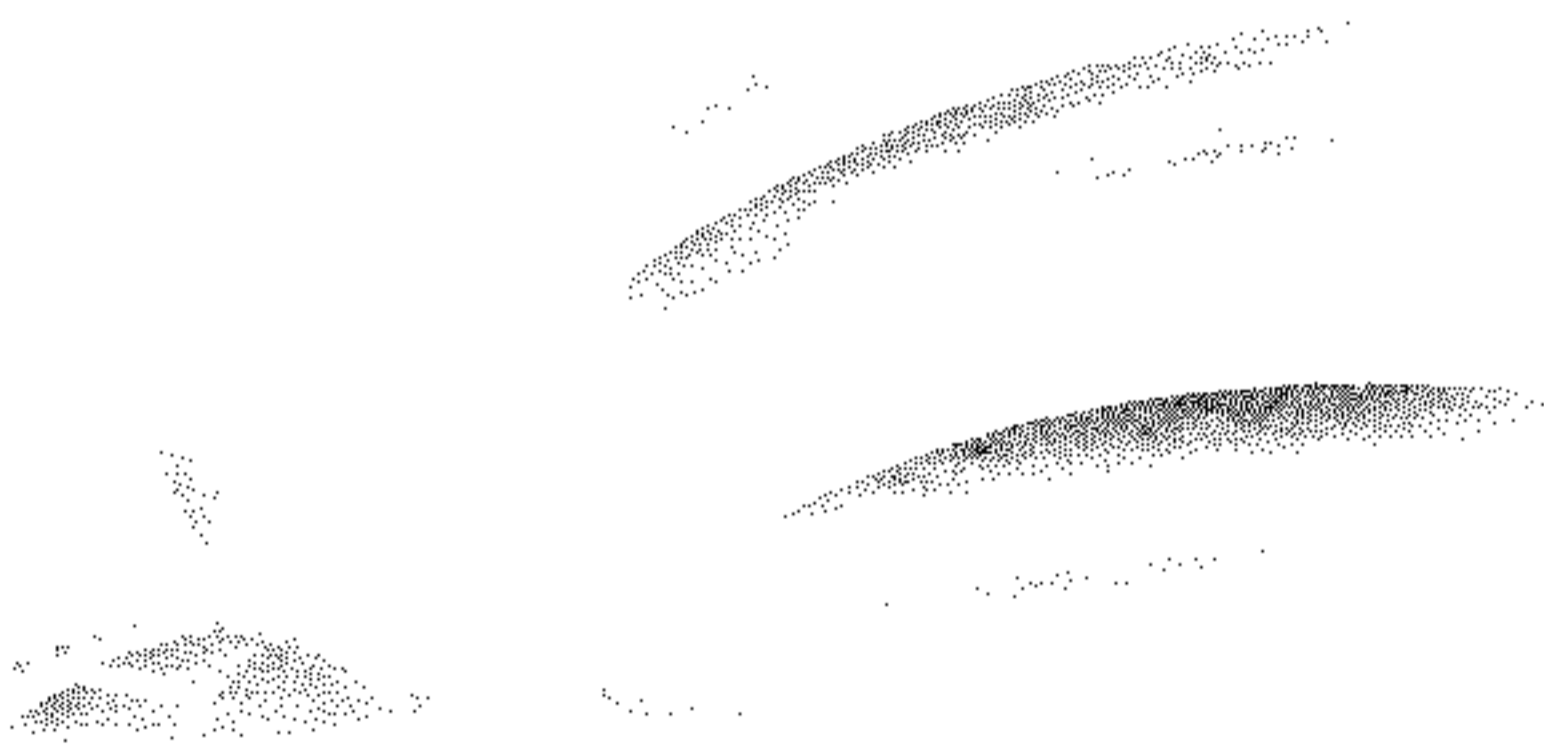
آقای حاج شیخ لطف اللہ صافی کلپاگیانی مدظلہ العالی



سلسلہ مباحث

امامت و مہدویت

جلد اول



حضرت آیتہ العظمیٰ

آقای حاج شیخ لطف اللہ صافی کلیانچی مدظلہ العالی

صافی گلپایگانی، لطف اللہ،
امامت و مہدویت / لطف اللہ صافی گلپایگانی . - قم:
واحد بین الملل دفتر حضرت آیت اللہ العظمی صافی گلپایگانی ۱۴۳۳ ق. =

ISBN: 978 - 600 - 5105 - 04 - 9

ی بر اساس اطلاعات فیما.

۱. مہدویت. ۲. محمد بن حسن (عج) امام دوازدهم
۲۵۵ ق. - ۳. امامت الف. دفتر حضرت آیت اللہ العظمی صافی گلپایگانی.
واحد بین الملل. ب. عنوان.
۲۹۷/۴۶۲ BP۲۲۴/۴ ص ۲

سلسلہ مباحث امامت و مہدویت / ج ۱

- ◀ مؤلف: مرجع عالیقدر حضرت آیت اللہ العظمی صافی گلپایگانی (مد ظلہ الشریف)
- ◀ ناشر: واحد بین الملل دفتر حضرت آیت اللہ صافی گلپایگانی
- ◀ چاپخانہ و شمارگان: ثامن الحجج علیہ السلام / ۲۰۰۰ دورہ
- ◀ جاپ: پنجم / بہار ۱۳۹۱ ولادت حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام
- تومان
- ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۵۱۰۵ -

◀ تلفن و نمابر: ۷۷۱۵۵۱۱-۷۴۷۹-۰۲۵۱
◀ سایت: www.saafi.net www.saafibooks.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةَ بَيْنَ
الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى
آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي
كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا
وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا
حَتَّى تُسَيِّدَ لَكَ أَرْضَكَ طَوْعًا
وَتَمَتِّعَهُ فِيهَا طَوْبًا



مرجع عالیقدر حضرت آیتہ اللہ العظمیٰ
آقای حاج شیخ لطف اللہ صافی کلپا کجانی مدظلہ العالی

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

با استعانت از خداوند متعال و در ظلّ عنايات خاصه حضرت مولی الوری، بقیة الله في الارضين ارواح العالمين له الفداء، تعدادی از مقالات و تألیفات حقیر که پیش از این مکرر چاپ شده، بر حسب درخواست علاقه‌مندان تجدید طبع می‌شود که باز هم ران ملخی از این مور ریزه‌خوار سفره‌گسترده احسان آن حضرت به ملازمان درگاه و چاکران پیشگاه سلیمان پناهی آن قطب عالم امکان و صاحب زمان علیه افضل التحیة والسلام باشد.

إن الهدايا على مقدار مهديها

اللهمّ عجل فرجه وسهل مخرجه وقرب زمانه واهلك اعدائه واجعلنا من مقوية سلطانه وانصاره ومن المستشهادين بين يديه بحق محمد وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.

رجب المرجب ۱۴۱۷

لطف الله صافی گلپایگانی

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن ناشر

با استعانت از خداوند جل و علی و در ظل عنایات و توجهات خاصه حضرت مولی الرزی بقیة الله فی الارضین ارواح العالمین له الفداء، به مناسبت میلاد عصمت کبری صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و در راستای احیای آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و تبلیغ و ترویج اندیشه‌های پاک و زلال ائمه طاهرین علیهم السلام و نیز در پی درخواست‌های مکرر مؤمنین مخلص در ایران و کشورهای علاقه‌مند به اهل بیت علیهم السلام و آثار ایشان، واحد بین الملل دفتر حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی افتخار دارد این مجموعه نفیس و غنی را که به قلم عالم وارسته فقیه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و نگهبان مخلص مرزهای عقیده، مرجع عالیقدر جهان تشیع حضرت آیه الله العظمی صافی گلپایگانی (مد ظله العالی) به عنوان سلسله مباحث «امامت و مهدویت» به زیور طبع برساند.

قابل ذکر است مجموعه سلسله مباحث «امامت و مهدویت» قبلاً در طول سالهای متمادی در سه جلد منتشر می شده است، در چاپ حاضر با افزوده شدن چند کتاب دیگر بر آن، از جمله ترجمه و تلخیص کتاب ارزشمند «منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر»، در چهار مجلد در اختیار دوستداران اهل بیت علیهم السلام قرار می گیرد. امید است نشر این اثر فاخر و ماندگار به شرف خط قبول شیعیان و ملازمان درگاه و چاکران آستان ملائک پاسبان آن قطب جهان و کهنف امان و ولی دوران قرار گیرد.

ولایت تکوینی

و

ولایت تشریحی

پیشگفتار

اگرچه مسلمانان در تمام ازمنه و اعصار و امکانه و اقطار، همواره به اتحاد، اتفاق، برادری، وفاق و پرهیز از جدال و نفاق احتیاج داشته و دارند؛ اما در کمتر عصری مانند عصر حاضر، درمان دردهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حل مشکلات مادی و معنوی آنها، به وحدت کلمه محتاج بوده است. چنانکه در هیچ عصری مانند عصر ما، از جهت وسایل ارتباطی، تحقق وحدت کامل اسلامی و اتحاد مسلمانان زمینه نداشته است.

وسایل ارتباط جدید، خود به خود مسلمانان را به هم نزدیک کرده و از حال هم باخبر ساخته، و فاصله زمان و مکان را از میان برداشته و مسایلی را که مسلمانان در هر منطقه و کشوری با آن درگیری دارند، به عموم مسلمانان عرضه و همه را به همکاری و هم صدایی دعوت می کند.

امروز اتحاد اسلامی، می تواند بیش از یک میلیارد مسلمان^۱ کشورها و قاره های مختلف را به هم پیوند داده و در خود بگنجانند، و در آن واحد از همه، برای همه و در راه تحقق اهداف عالی و انسانی اسلام و دفاع از عدالت و آزادی، یاری و کمک بگیرد و همه را در عین حالی که گرفتار حکومت های مختلف و متنازع

۱. طبق بعضی آمارها.

شده‌اند،^۱ تحت حکومت و قیادت اسلام رهبری نماید و حکومت اسلام را مافوق هر حکومت ورژیمی قرار داده و پرچم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و اعتصام به حبل الله را در برابر چشم بصیرت هر مسلمان افراشته سازد، اتحادی که در مشترکاتی چون قرآن و احکام آن، قبله، مساجد، مآذن، نماز، روزه، حج و شعایر اسلامی دیگر، پس از چهارده قرن، هنوز نظایرش به قوت جلوه‌گر است، گسترش دهد و به یک اتحاد نیرومند تمام عیار فرهنگی، آموزشی، سیاسی، مالی و اقتصادی اسلامی برساند.

مسلمانانِ امروز صدای یکدیگر را می‌شنوند و می‌توانند به استغاثه یک نفر مسلمان و یک نفر هم‌نوع که در دورترین نقاط جهان گرفتار فشار و تبعیض نژادی و طبقاتی و سلب آزادی شده باشد، جواب دهند و دنیای اسلام را برای یاری و کمک او بسیج نمایند.

بدیهی است که در تحقق و حصول این هدف عالی، وجود یک مرکز مطمئن و خودساخته و مورد اعتماد که مجهز به تمام وسایل ارتباط با مسلمانان جهان باشد، بسیار لازم و مؤثر است.^۲

اما اینکه این کار چگونه باید انجام شود، چه کسانی باید شروع و اقدام نمایند، محل این مرکز کجا باید باشد و برنامه کار چگونه باید تنظیم شود، مطالب مهمی

۱. کشورهای چون: لیبی، مصر، سودان، مغرب، الجزایر، عراق، سوریه، اردن، فلسطین، عربستان سعودی و حکومت‌های به اصطلاح آزاد، یمن جنوبی و شمالی و حکومت‌های دیگری که شاید از چهل حکومت بیشتر باشد که اکثراً متمایل به شرق یا غرب بوده و تحت نفوذ آنها و مکتب‌های استعماری و الحادی آنها می‌باشند.

۲. خوشبختانه در اثر انقلاب اسلامی ایران، عملی شدن و دست یافتن به اهداف اسلام و کارسازی اسلام در بازسازی جوامع بشری، بر اساس ایمان به خدا و حکومت احکام خدا و لغو کامل استعباد و استضعاف، آشکار شده و دنیای متحیر به ویژگی‌های مکتب اسلام در رفع سرگردانی‌های کنونی، تا حدی متوجه گردیده است.

است که این رساله جای بررسی آنها نیست.

اجمالاً باید همه در این مطلبی که پیشنهاد می‌کنم و از مسائل بسیار حیاتی عالم اسلام است، فکر کنند و طرح بدهند و کوشش نمایند که هرچه زودتر - به نحوی که عقلا و دوراندیشان و مخلصان شیعه و اهل سنت آن را تصویب نمایند - جامه عمل بپوشد و بحث در این موضوع، موجب اختلاف تازه یا تشدید آن نگردد:

﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۱

این مسلمانان هستند که با نیروی اتحاد، هم اکنون با مسلمانان اریتره، فلسطین، فیلیپین، بلغارستان، یوگسلاوی، سومالی، برمه، چین^۲ و نقاط دیگر همدردی کرده و در مجامع رسمی بین المللی، یکدیگر را تأیید و پشتیبانی می‌نمایند.

بحمدالله، هر روز زمینه برای مستحکم‌تر شدن وحدت اسلامی که اساس و پایه وحدت آزاد و انسانی جهانی است، فراهم‌تر می‌شود و روز به روز جنبش طرد برنامه‌ها و نظامات غیر اسلامی و مطالبه برقراری نظام اسلامی در مسلمانان قوی‌تر می‌گردد.

صدها میلیون مسلمان، در آفریقا و آسیا، استعمار را از سرزمین‌های خود بیرون رانده‌اند، و این ملت مصر است که با بیرون کردن بیش از بیست هزار کارشناس و افراد روسی، خود را از خطر سلطه کمونیسم نجات داده و بازگشت خود را به نظام اسلامی رقم زده است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۲۶.

۲. و اخیراً با مسلمانان مظلوم افغانستان، که گرفتار وحشیانه‌ترین هجوم‌ها از سوی روسیه شدند، مسلمانان جهان، غیر از معدود سرانی که با روسیه بند و بست داشته یا نوکر روسیه هستند، با آنها همدردی می‌نمایند و مصایب آنها را مصیبت خود می‌دانند.

و این ملت پاکستان است که حکومت غرب پرست را ساقط می‌کند و تعطیلی یکشنبه را لغو و به جای آن تعطیلی جمعه را رسمی می‌نماید و اجرای کامل نظامات اسلامی را عنوان می‌نماید.

و حتی این ملت ترکیه و دانشجویان مسلمان آن هستند که پس از پنجاه سال اختناق رژیم تحمیلی و ضد اسلامی و استعمارگر، به پا خاسته و شعار اسلام را احیا می‌کنند و به سوی اسلام می‌روند و بازگرداندن مسجد ایاصوفیه را به اسلام، و اخراج رهبر اخلاص‌گر دولت ملیون مسیحی را از اسلامبول مطالبه می‌نمایند.

خلاصه تقریباً در همه جا، چه در کشورهای به اصطلاح آزاد شده اسلامی؛ مثل پاکستان، بنگلادش، مصر و اندونزی و چه در کشورهای آزاد نشده، جنبش اسلام‌خواهی و مطالبه عمل به احکام اسلام و شعار «سرزمین‌های اسلام، برای اسلام و مسلمانان»^۱ کم و بیش دیده می‌شود.

بر مسلمانان لازم است که از فرصت استفاده کرده و به وحدت اسلامی تمسک جویند تا رسالت جهانی اسلام را به جهانیان برسانند و ناتوانی و ضعفی را که در اثر اختلافات و بدگمانی‌ها و جهل به حقایق دین، و خیانت‌ها و تحریکات و تلقینات سوء و اضلال استعمار، پیکر جامعه مسلمان را رنجور و نحیف ساخته با اتحاد و اتفاق و حسن ظن و حمل به صحت و گذشت و اصلاح ذات بین و رعایت حقوق اخوت، برطرف سازند. و مسائل و مباحث سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اعتقادی را فقط و فقط به منظور تحقیق و کاوش و ظاهر شدن اندیشه‌های اصیل اسلامی و کمک به پیشرفت و ترقی نسل معاصر، طرح و در چهارچوب تعالیم جامع اسلامی

۱. شعار «سرزمین‌های عرب، یا نفت عرب، برای عرب» و مانند آن، اسلامی نیست و برای منحرف کردن افکار مسلمانان در جهت مبارزه با شعار اسلامی «سرزمین‌ها و معادن اسلام، برای اسلام» عنوان شده است.

بررسی نمایند و در این باب جاه طلبی و شهرت خواهی و عناد و لجاج و خودرایی را کنار گذاشته و از مکتب های بیگانگان و مزدوران استعمار الهام نگیرند و از مطرح کردن مسایلی که فعلاً طرح آن لزومی ندارد - غفلت جامعه از بررسی آن، زیانی به جایی نمی زند - بسا به موجب اختلاف و جدایی و جدال گردد، خودداری نمایند و بی سبب دودستگی و تفرق ایجاد نکنند و به اسم تحقیق و روشن کردن افکار، جامعه ای را که باید به جبران عقب ماندگی های خود بپردازد و در رشته هایی از صنعت و علوم تجربی که از دیگران عقب مانده، هرچه زودتر و سریع تر پیش برود، از کار و تلاش باز ندارند.

تذکر دیگر

هوشیاری و بیداری ملت اسلام، دشمنان را نگران ساخته و منافع استعمارگرانه آنها را سخت در خطر انداخته است، پس افراد مزدوری را استخدام کرده اند که بر وحدت اسلامی و اتحاد مسلمانان ضربه وارد کنند و مسلمانان را به خود مشغول، و از مسیر ترقی و حرکت و جهاد خارج نمایند و مسایلی را طرح کنند که موجب گمراهی افکار و حمله به عقاید و تاریخ و مقدسات و قلب و تحریف حقایق باشد، تا فکر و قلم اندیشمندان و علما و نویسندگان و گویندگان را متوجه دفع شبهات و گمراهی ها و جلوگیری از انحراف افکار و دفاع از حقایق و عقاید و تاریخ و معارف گردانند، و از پرداختن به مسایل دیگر که استعمار را به سوی جهنم سقوط می برد، باز دارد.

آنان حتی به اسم توحید و اتحاد اسلامی و دعوت به ترک شرک و نفی غلو - و این گونه الفاظ و مفاهیم که مورد قبول هر مسلمان است - هر چند روز یک بار، آتش اختلافی را روشن می نمایند، و پس از آنکه در اثر بیداری مردم، آن آتش خاموش

و آن نغمه فراموش شد، آتش دیگری روشن، و نغمه تازه‌ای را ساز می‌کنند. بر مسلمانان است با این صداها و فریادهای تفرقه‌انداز را از هر حلقومی که بلند شود، ساکت کنند، و کلام حکمت نظام امیرالمؤمنین علیه السلام را در نظر گرفته تا مانند «اتَّبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ؛ از هر صدایی پیروی کردن» نشوند و مفاهیم و الفاظ و اصطلاحات و برنامه‌های اسلام را از راه‌هایی که صحت آن تضمین و به گواهی رهبر اسلام رسیده، فراگیرند.

پیرامون مقام ولایت

از جمله چندی است که عوامل مزدور و مغرض و مأمور - که به هویت آنها اشاره شد - به مقامات قدسیه انبیا و اوصیا، متهتکانه و بی ادبانه جسارت کرده و شؤون و مراتب مسلم و معلوم آنها را انکار می‌کنند و می‌خواهند از این راه جنگ داخلی برپا کرده، تشکّل و هم‌بستگی نیرومند مسلمانان را در برابر دشمنان اسلام و مزدوران الحاد و استعمار ضعیف نمایند. یکی را بر می‌انگیزند تا فضایل و علوم لدنی آنها را انکار کند، و دیگری را مأمور حمله به حریم ولایت آنها می‌سازند و شؤونی را که خداوند متعال به آن بزرگواران عطا کرده است، حاشا می‌نمایند. حتی پای جسارت را فراتر گذاشته، با نواصب و دشمنان اهل بیت رسالت هم‌صدا شده، پیروی از یزید، معاویه، زیاد، ابن زیاد، حجاج و متوکل را شعار خود ساخته، و آیین بنی امیه و دشمنان آل محمد علیهم السلام را نویسی می‌نمایند.

پاره‌ای هم با تأویلات و تفسیرهای نادرستی در پیرامون مسایلی مانند عصمت، طهارت، شفاعت، ولایت، وصایت و امامت می‌خواهند خود را روشن فکر جلوه دهند، تا تنی چند از افراد خام و روشن‌فکرزده را به دور خود جمع کرده، در مقاصد جاه‌طلبانه خود از آنها استفاده نمایند.

راجع به ولایت تکوینی و تشریحی نیز باب بحث و انکار را باز کرده، و خوشبختانه یا متأسفانه، بیشتر آنان که در انکار آن مبالغه دارند، معنی صحیح آن را درک نکرده و ندانسته و متعصبانه و از راه لجاج و عناد انکار می‌کنند، چنان‌که از معترضان و مخالفان آنها نیز بسیاری از ناحیه علم و آگاهی هم طراز آنها هستند.

از این جهت بسا می‌شود که سلب و ایجاب طرفین وارد بر دو موضوع شده و آنچه یک نفر اثبات و از آن دفاع می‌نماید، غیر آن چیزی است که دیگری انکار و رد کرده است و مفهوم ولایت تکوینی و ولایت تشریحی نزد کسی که آن را رد می‌کند، مفهومی است که اثبات‌کننده ولایت تکوینی و تشریحی هم آن را رد می‌نمایند و در نظر اثبات‌کننده نیز مفهومی است که رد‌کننده هم آن را اثبات می‌کند و اگر طرفین بفهمند نفی و اثبات آنها در دو مورد است و به هم ارتباط ندارد، می‌فهمند که نزاع آنها لفظی بوده و ناآگاهی و ترک تحقیق باعث آن شده است.

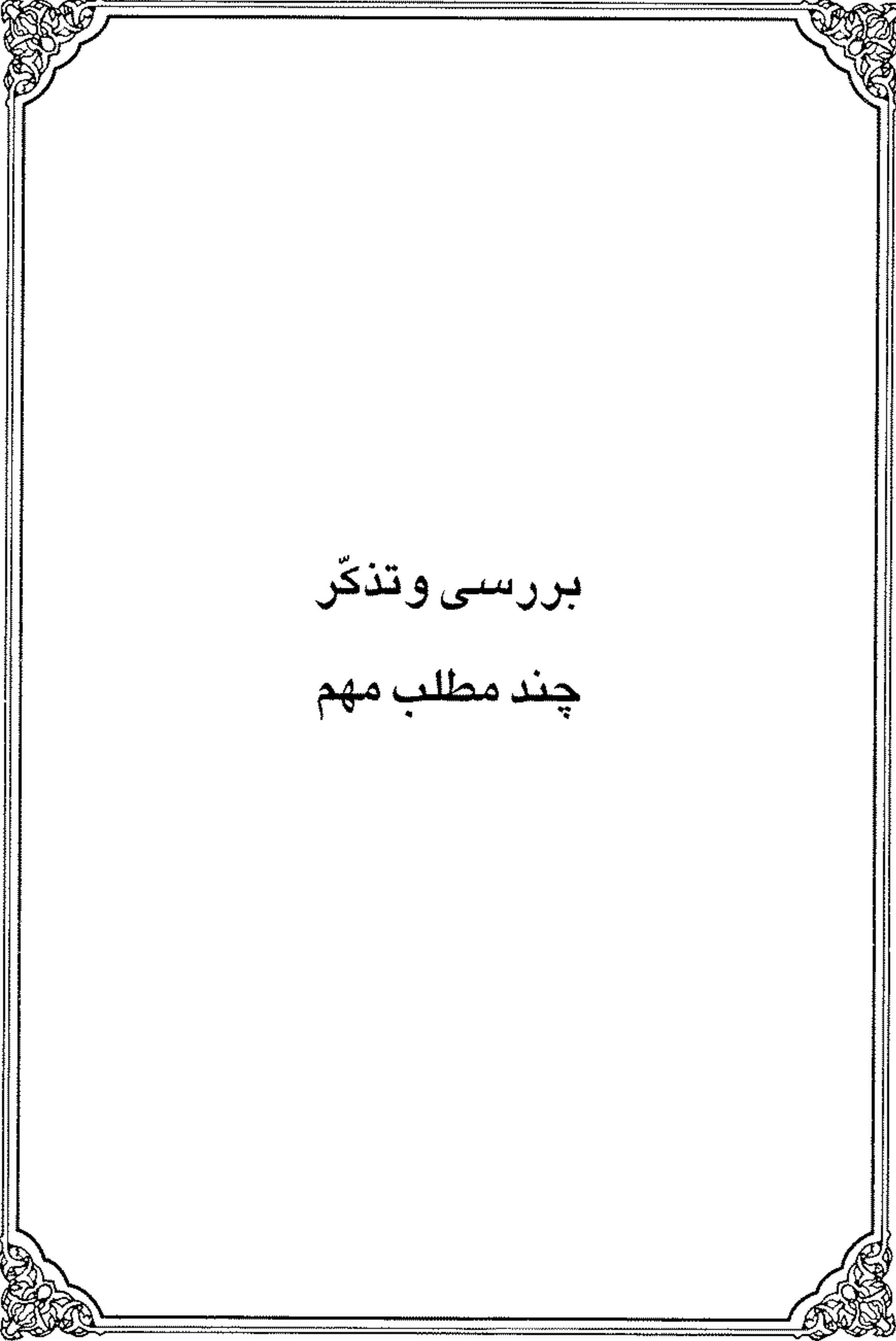
پاسخ‌هایی پیرامون این دو جمله داده شده است؛ ولی به نظر می‌رسد به طور کافی روشن‌کننده این مطلب نیست و محل بحث را تعیین نمی‌کنند و موارد لفظی بودن این بحث و موارد حقیقی بودن آن را آشکار نکرده‌اند.

البته پاره‌ای هستند که عامدانه و مغرضانه و مأمورانه، راه خلاف را می‌پویند و حتی ادعیه‌ای مثل "جوشن کبیر" که تمامش ذکر خدا و اسماء الحسنی و توحید است و کتاب‌هایی مثل "الغدیر" را خرافات می‌گویند و ولایت تکوینی و تشریحی را بر هر معنی انکار می‌کنند، حتی از ابن تیمیه‌ها و ابن قیم‌ها و ابن حطان‌ها و نواصب دیگر هم در دشمنی با اهل بیت علیهم‌السلام پیش افتاده‌اند؛ ولی بیشتر کسانی که در میدان این مجادلات کشیده شده‌اند، فریفته الفاظ گردیده‌اند که اگر بفهمند منکران مأمور و مزدور چه قصدی داشته و چه حقایق مقدس و ثابتی را انکار می‌کنند، از آنها بیزار می‌جویند.

قسمتی از این کتاب به طور اختصار، توضیحی است راجع به این دو موضوع (ولایت تکوینی و ولایت تشریحی) که در دو بخش تنظیم شده. در بخش اول که به منزله مقدمه است، بعضی از مطالب بسیار مهم و اصولی تذکر داده شده که در درک حقیقت این بحث و اطراف و جوانب آن مفید بوده و دانستن آن، با قطع نظر از این بحث نیز کمال لزوم را دارد. و در بخش دوم - ان شاء الله تعالی - توضیحات و تحقیقات پیرامون ولایت تکوینی و ولایت تشریحی به عرض پژوهشگران و جویندگان حقایق می‌رسد.

امید است برای روشن شدن اذهان و حفظ وحدت کلمه مسلمین و جلوگیری از تفرقه، مؤثر باشد.

«إِنْ أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ»



بررسی و تذکر
چند مطلب مهم

بررسی و تذکر چند مطلب مهم

پیش از ورود در اصل بحث، بررسی چند موضوع مهم لازم است؛ زیرا این بررسی، هم در روشن شدن حقیقت و اطراف و جوانب این بحث مؤثر است و هم مستقلاً شامل چند رشته از مسائل بزرگ و اساسی اعتقادی و فکری است که در متن معارف توحیدی و اسلامی قرار دارد:

۱- توحید و پرهیز از شرک و غلو

در میان مسائل و اصولی که دعوت اسلام بر آن قرار دارد، موضوع و پایه‌ای مهم‌تر و اساسی‌تر از «توحید» نیست. چنان‌که عقیده‌ای خطرناک‌تر و فاسدتر و باطل‌تر از «شرک» و «غلو»^۱ نیست، آن را باید اثبات کرد و هرچه روشن‌تر و وسیع‌تر و خالص‌تر و پاک‌تر فراگرفت و این را باید طرد کرد و از صور و مظاهر و نمایش‌های گوناگونی که دارد، فکراً و عملاً پرهیز کرد و جلوگیری نمود:

﴿...وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ
الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾^۲

۱. غلو اعم از شرک است؛ مثلاً قول به تقدیس انبیا از اکل و شرب و منافات آن با مقام نبوت، غلو است؛ اما شرک نیست.

۲. سوره حج، آیه ۳۱.

«... هرکس به خدا شرک آرد همانند آن است که از آسمان در افتد و مرغان در فضا بدنش را با منقار بربایند، یا بادی تند او را به مکان دور در افکند».

در مسأله ولایت تکوینی و تشریحی و مقامات و فضایل انبیا و اولیا علیهم السلام باید کمال توجه را به این دو موضوع داشت، تا توحید با تمام شعب و اقسامی که دارد، صد در صد محفوظ باشد و به حریم آن تجاوزی نشده و از خلوص آن، چیزی کم و کاست نگردد، و مخلوق در مرتبه خالق و ممکن در مرتبه واجب شناخته نشود، و شرک و غلو پیش نیاید و از افراط در عقیده به شؤون انبیا و اولیا و نبوت و ولایت که فکر و عمل شخص را به شرک و غلو گرایش می دهد، جلوگیری شود.

از سوی دیگر، از تفریط نیز باید پرهیز کرد و به نام گریز از شرک یا غلو، نباید فضایل و مقامات و مناصب و شؤونی را که انبیا و ائمه علیهم السلام دارند، انکار نمود و به "ولایت" - که خود نیز شعبه‌ای از "توحید" است - حمله کرد و کمالات و مقامات انسان‌های نمونه و برتر را - که باید از آنها کسب معارف توحیدی کرد، و کشتی نجات بشریت هستند - منکر شد.

بدیهی است مطلوب، دقیق و حساس است و در این میان، شناخت صراط مستقیم کمال لزوم را دارد، و در بعضی از موارد و دقایق آن، فقط علمای متفطن و متبحر و زحمت کشیده در قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام می توانند اظهار نظر نمایند، و راه میانه و منزّه و پاک را از افراط و تفریط مشخص سازند و به دیگران هم نشان دهند، که متأسفانه هم افراط و هم تفریط، بسیاری را گمراه کرده است و بعضی مسایلی را غلو پنداشته‌اند که اعتقاد به آنها در حق انبیا و ائمه علیهم السلام نه فقط غلو نیست؛ بلکه در حق دیگران هم جواز و امکان آن مسلم است. و از سوی دیگر، برخی هم به اندازه‌ای بی پروایی و بی احتیاطی کرده‌اند که رفتار تعطیل و تشبیه و شرک و حلول و اتحاد و تاریکی‌ها و گمراهی‌های گوناگون گردیده‌اند:

﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۱
أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنَ الشَّرْكِ وَالْغُلُوِّ وَالْإِلْحَادِ وَالتَّشْبِيهِ وَالتَّعْطِيلِ، وَمِنَ التَّقْصِيرِ
فِي مَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِهِ وَمَنَاصِبِهِمْ وَمَقَامَاتِهِمْ.

۲- تفویض، شرک و باطل است

تفویضی که باطل و خلاف توحید است، دو معنی دارد:

اول اینکه: بندگان در کارهای خود مستقل و فاعل بالاستقلال باشند و قضا و قدر الهی در کار نباشد، افعال عباد از حیطة اراده و نظم عام الهی در عالم خلقت خارج باشد.

دوم اینکه: امر خلق، رزق، اماته، احیا، شفای بیماران، برقراری نظامات و تدبیر کاینات، به حجج الهی عليه السلام یا به غیر ایشان واگذار شده باشد که فاعل بالاستقلال در این امور باشند و خدا از تدبیر امور و افعال کناره گیری کرده و عالم را به غیر خود سپرده باشد.^۲

واضح است که تفویض به این دو معنا، خلاف براهین عقلی و ادله شرعی است.

اما از نظر عقلی:

از این رو که استقلال غیر خدا در افعال و تدبیر امور کاینات، هرچند به اقدار خدا باشد و حادث بوده و ازلی نباشد، منافی با ذات ممکن است که بی استقلال و عین وابستگی و تعلق و ارتباط به واجب الوجود است؛ خواه مجعول بالذات،

۱. سوره مائده، آیه ۶۴.

۲. تفویض در امور تشریحی و جعل و وضع تکالیف نیز آمده است که در آینده، جداگانه از آن بحث خواهد شد. ان شاء الله.

ماهیات باشند یا حقایق وجودیه. و فرض وجودی غیر از خدا که به نحو استقلال و استبداد، منشأ جعل و خلق و مبدأ وجود باشد، مستلزم خلف و خروج آن از امکان به وجوب، و از ارتباط به استداد و از تعلق به استقلال است و این، علاوه بر اینکه محال است، عین شرک است.

و خلاصه، مستقل و فاعل بالاستقلال شناختن غیر خدا - حتی در افعال شخصی - شرک است؛ زیرا فاعل بالاستقلال و وجود مستقل مطلق، منحصر به خدا است و فرض استقلال برای غیر خدا، اگرچه در حیثیات باشد، فرض محال و شرک است، هرچند آن استقلال به جعل الهی باشد، خواه به جعل تألیفی و ترکیبی باشد و خواه به جعل بسیط.

بدیهی است که امور مستحیله متعلق هیچ‌گونه جعل واقع نخواهد شد.

و اما از نظر شرع:

پس کافی است در رد آن، آیه شریفه:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾^۱

«یهود گفتند: دست خدا بسته است، به واسطه این گفتار دروغ، دست آنان بسته شده و به لعن خدا گرفتار گردیدند؛ بلکه دو دست خدا گشاده است.»

و نیز آیه کریمه:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲

۱. سوره مائده، آیه ۶۴.

۲. سوره الرحمن، آیه ۲۹.

«هر که در روی زمین است دست خودش فنا و نابودی است».

و آیات زیادی که راجع به امر رزق و خلق، کشف ضرر، وجوب توکل به خدا و غیر اینها وجود دارد.

روایات بسیاری مثل حدیث معروف:

«لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ؛ لَكِنَّ أَمْرَ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»؛^۱

«نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه امری است میان این دو».

و حدیثی از حضرت رضا علیه السلام:

«مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَفْعَلُ أفعالنا، ثُمَّ يَعْدِبُنَا عَلَيْهَا، فَقَدْ قَالَ بِالْجَبْرِ.
وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ فَوَّضَ أَمْرَ الْخَلْقِ وَالرِّزْقِ إِلَيَّ حُجَجِهِ عليه السلام، فَقَدْ قَالَ
بِالتَّفْوِيضِ. وَالْقَائِلُ بِالْجَبْرِ كَافِرٌ، وَالْقَائِلُ بِالتَّفْوِيضِ مُشْرِكٌ».^۲

۳- قدرت غیر مستقل و باذن الله

قادر بودن عبد، به طور ارتباط و غیر مستقل و باذن الله، بر اماته و احیا و شفای بیماران و خلق و رزق، نه به عنوان اداره امور و خلق خلائق و ترتیب دادن نظام کلی ارزاق و برقرار داشتن سازمان کاینات؛ بلکه طبق حکم و مصالح عارضی و ثانوی، که در داخل این سازمان مناسب می شود، شرک نیست.^۳

با این حال، اطلاق بعضی از اسما - که اختصاص آن به خدا ثابت نیست - به

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲. بحارالانوار، طبع جدید، ج ۲۵، ص ۳۲۸، رقم ۳.

۳. اعطای این قدرت به عبد، به دو نحو متصور است:

یکی اینکه: به شخص، تسلط و قوه و نیرویی بخشیده شود که بتواند به اذن خدا کارهایی انجام دهد.

دیگر اینکه: اشیا مطیع و فرمان بر او گردند و به قدرت و اذن خدا به نحوی گردند که عبد در آنها تصرف نماید؛ مانند نرم شدن آهن برای حضرت داود علیه السلام.

کسی که چنین قدرتی به او اعطا شده و همچنین استناد افعالی که به طور حقیقت به خدا استناد داده می‌شود، به کسی که در شرایط مذکور، فعلی از او صادر می‌گردد، توقیفی و محتاج به دلیل و اذن شرع است، و حداقل باید گفت: در مواردی جایز است که قراین یا قرینه ظاهری از حال و مقال باشد که به هیچ وجه شائبه شرک و استقلال در بین نیاید، لذا قرآن مجید در یک مورد می‌فرماید:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ﴾^۱

«خدا است که ارواح خلق را می‌گیرد».

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿تَوَفَّيْتَهُمْ رَسُولَنَا﴾^۲

«فرستادگان ما او را می‌میرانند».

و نیز:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾^۳

«ملائکه جان آنان را می‌گیرند».

بنابراین، اطلاق بعضی از اسماء الحسنی، مثل «الرازق»، «الممیت»، «المحیی»، «الفالق» و «الخالق» به غیر خدا به طور اطلاق، خواه آن غیر ملائکه باشد یا غیر ملائکه جایز نیست، و جواز و عدم جواز آن بر حسب موارد، و بر حسب اسماء الله ملاحظه می‌شود. لذا و بر اساس همین جهت که بیان شد، می‌بینیم به کسی که زمین موات را احیا می‌کند، «محیی» می‌گویند و شائبه و توهم شرک در آن نیست؛ زیرا قرینه است که معنایی که از اسم «المحیی» در هنگام اطلاق آن بر خدا

۱. سوره زمر، آیه ۴۲.

۲. سوره انعام، آیه ۶۱.

۳. سوره نحل، آیه ۲۸ و ۳۲.

اراده می شود از آن اراده نشده، بلکه مجاز است؛ زیرا به لحاظ اینکه او اسباب و معادات زنده شدن زمین را با رویدن نبات در آن، فراهم می سازد، به او مُحیی می گویند. چنانکه به زمین هم، به لحاظ آنکه در آن اشیای زنده رویده می شود، «محيات» می گویند،^۱ اما زنده ساختن زمین و رویدن نبات، فعل خدا است.

باری، غرض این است که در امثال این موارد، قرائن در کار است و هیچ شائبه و توهم شرکی در بین نیست، و اگر به احیا کننده زمین مُحیی بگویند و عمل احیا را به او نسبت دهند، با احیای ارضی که در آیات:

﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^۲

«بدانید که خداوند زمین را بعد از مردنش زنده می گرداند».

و نیز:

﴿وَأَيُّ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا﴾^۳

«و یک برهان آن است که ما زمین مرده را زنده می کنیم».

اشتباه نمی شود. و تفاوت مفهوم این دو اطلاق را، هر کس اندک ذوق و معرفتی داشته باشد، به وضوح درک می کند.

نکته دیگری که گاه مانع از جواز اطلاق بعضی از اسماء الحسنی، بر صاحب

۱. ممکن است گفته شود، «حيات» چون معنایی مشترک است بین تمام موجودات زنده و آن عبارت است از مبدئیت شیء برای ظهور آثار و خواص خود، از این جهت چون محیی و معطی این مبدئیت خدا است لذا محیی تمام موجودات او است و چون عمل محیی، این مبدئیت را به ظاهر فعلیت می دهد، به او محیی و به زمین محیات اطلاق می شود به هر حال این اطلاق مجاز باشد یا حقیقت، در آنچه ما در صدد تحقیق آن هستیم تفاوت نمی کند و مثال را تغییر نمی دهد.

۲. سوره حدید، آیه ۱۷.

۳. سوره یس، آیه ۳۳.

قدرت ارتباطی و اذنی و غیر مستقل است، این است که برخی از این اسما، عند الاطلاق، دلالت بر استمرار تلبس ذات به آن دارد، مثل «الفیاض»، «المحیی»، «الممیت» و «الرزاق»، در حالتی که ظهور قدرت اذنی، چون بر حسب مصالح و حکمت‌های خاصه است، موارد آن بسیار نادر، بلکه در برابر ظهور قدرت استقلال‌ی و ذاتی حق «اندر من النادر» است و پیوسته و لایزال نیست. و این مقدار، مجوز صحّت اطلاق این اسما به طور مطلق نمی‌شود. به علاوه، از اطلاق این اسما بر خدا چیزی فهمیده می‌شود که از اطلاق آن بر غیر خدا فهمیده نمی‌شود. مثلاً اگر فرض کردیم اطلاق «الشافی» بر طبیب، دوا، دعا کننده و کسی که به اذن خدا می‌تواند بیماران را شفا دهد، مانند عیسی علیه السلام جایز باشد، از آن معنایی که هنگام اطلاق آن بر خداوند متعال اراده می‌شود، اراده نمی‌گردد. خدا شافی مطلق وبالذات و شافی بالاستقلال است و پزشک و دارو و تشخیص پزشک و اثر دارو و دعا و استجاب و اذن در شفا همه و همه اسبابی هستند که «او» فراهم ساخته است و آنجا هم که دوا اثر می‌کند، و پزشک بیماری را معالجه می‌کند و دعا مستجاب می‌شود، و عیسی کور مادرزاد را شفا می‌دهد، شافی او است، اما تشخیص پزشک و تأثیر دارو و دعا و فعل عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - هر یک، از اسباب عادی یا غیر عادی شفا می‌باشند که تشخیص پزشک به توفیق و هدایت خدا و تأثیر دارو به جعل خدا و اثر دعا - که سبب غیر طبیعی است - به استجاب آن از جانب خدا و فعل عیسی هم - که سبب غیر عادی است - به اذن خدا می‌باشد. بنابراین، اگر هم کسی این اشیا را شافی خواند، مفهومش با مفهوم «الشافی» که به خداوند اطلاق می‌شود، از زمین تا آسمان و از ممکن تا واجب تفاوت داشته و با یکدیگر اشتباه نمی‌شوند. آن شفا، اثر عالم غیب و غیب این عالم است و این شفا، اثر اسباب طبیعی یا عادی است که این اسباب نیز مثل خود شفا،

آیه و نشانه و اثر عالم غیب است ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ و درک تفاوت و مغایرت مفهوم «الشافی» اگر بر غیر خدا اطلاق شود، خصوصاً اگر اطلاق کنند، موخدا و خداشناس باشد، با مفهوم آن وقتی بر خدا اطلاق می شود، مثل درک مفهوم «المحیی» است که گفتیم هر صاحب ذوق آن را درک می نماید.

۴- اداره سازمان کاینات به اذن خدا

ممکن است مدیریت کلی سازمان کاینات را، به نحوی که مستلزم شرک نباشد، به این گونه عنوان کرد: عقلاً مانعی ندارد که اداره سازمان کاینات را به اذن خدا، انسان کاملی مانند نبی و ولی وقت عهده دار باشد، نه به نحو استقلال که اشکالات عقلی لازم بیاید و محاذیر عقیده یهود که می گویند: ﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾، پیش بیاید، بلکه به این نحو که فرد مذکور جزء جنود حق و مظهر مرتبه: ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ باشد و اداره امور کاینات توسط او، ظهور مدیریت مستقل ازلی و غیر منقطع دائمی الهی باشد، چنان که این منصب به طور جزئی برای ملائکه ثابت است و هر کدام از آنان - باذن الله تعالی - در پستی انجام وظیفه و مأموریت می کنند و آیات قرآن مجید، مثل: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۱ و ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا﴾^۲ و احادیث بر آن دلالت دارند، مانعی ندارد که به طور کلی - اما به همان نحو که برای ملائکه ثابت است - برای فردی از افراد بشر، که اکمل خلیق باشد، ثابت باشد.

این احتمال - اگرچه شرک نبوده و اعتقاد به آن کفر و خلاف ضرورت نیست، بسا که بعضی از اخبار ضعیف دلیل آن شمرده شود - ثابت نیست، و دلیل محکمی از قرآن کریم و احادیث صحیح و معتبر، بر اینکه سازمان کاینات به طور کلی به نبی

۱. سوره نازعات، آیه ۵.

۲. سوره ذاریات، آیه ۴.

یا ولیّ واکگذار شده، و نبیّ یا ولیّ، عامل مطلق مشیّت الله و ارادة الله است وجود ندارد هرچند ممکن است بعضی از اطلاقات را عده‌ای دلیل بگیرند، اما آنچه به نظر حقیر رسیده و فعلاً در نظر است، این اطلاقات برای اثبات این مطلب کافی نیست. علاوه بر آنکه ظواهر آیات زیادی دلالت دارند که بسیاری از افعال را خداوند متعال بلاواسطه انجام می‌دهد:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱

«فرمان نافذ خدا چون اراده خلقت چیزی را کند به محض اینکه بگوید موجود باش بلافاصله موجود می‌شود».

و اگر هم قابل حامل بر فعل به واسطه بدانیم، یا حمل بر مجرد صدور فعل از او بنماییم - خواه با واسطه باشد یا بدون واسطه - با توجه به اینکه موارد بسیاری در قرآن و حدیث است که با عدم قرینه اطلاق و استناد فعل به خدا داده شده است و ظاهر در فعل بدون واسطه است، این همه ظواهر را نمی‌توان توجیه و برخلاف ظاهر حمل کرد. در هر صورت این ادعا دلیل محکمی ندارد، و قول به آن قول به غیر علم است.

و اگر گفته شود: به ملاحظه بعضی از احادیث، مثل:

«نَزَّلُونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ»

«ما را از مرتبه ربوبیت و خدایی پایین آورید، سپس هرچه می‌خواهید در فضل ما بگویید».

این مقام و منصب برای آن بزرگواران ثابت است.

جواب این است که:

۱. سوره یس، آیه ۸۲.

اولاً: اعتبار این حدیث محقق نیست و ضعیف است.^۱

ثانیاً: این حدیث دلالت ندارد بر اینکه مناصب و افعالی را که شک در تلبس و صدور آن از آنها داریم، بر ایشان ثابت کنیم و محقق الوقوع بگیریم، مثلاً معجزه‌ای را که شک در صدور آن داریم، جهت وجود این خبر، صادر بدانیم یا هر بخشش و اعطا و هر صدقه و هر فعل مستحب را به آنها نسبت دهیم، بلکه فقط در این موارد، نفی امکان این منصب یا صدور معجزه‌گذاری از آنها جایز نیست، اما مسأله این است که امکان، غیر از وقوع است.

ثالثاً: نفی این منصب از نبی و امام، دلیل بر عدم کمال نفس قدسی آنها، و عدم صلاحیت و شایستگی نفسانی آنها برای این منصب نیست؛ زیرا ممکن است به رعایت مصالحی که خدا داناتر است، یا موانعی این منصب برای آنها نباشد، تا مردم غرق در توجه به واسطه نشده و از ذی الواسطه غافل نگردند، و قبل از واسطه و با واسطه و بعد از واسطه و بدون واسطه، خدا را دیده و به او توجه کنند، و او را قاضی الحاجات و کافی المهمات و مسجیب الدعوات و اقرب من حبل الوريد، بدانند.

رابعاً: چنان‌که قبلاً گفتیم، توجیه و حمل تمام ظواهر قرآن که دلالت بر این دارند که صدور بسیاری از افعال از خداوند متعال بدون واسطه است، عرفی نیست و دلالت فی الجملة آنها بر صدور افعالی از خدا بدون واسطه قابل انکار نیست، بنابراین با اتکا به مدارکی مانند: «قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» نمی‌توان دست از این ظاهر برداشت.

۱. ذیل حدیث «و قولوا فی فضلنا ما شئتم» به عین این لفظ یا مضمون آن، از تحف العقول و احتجاج و بصائر الدرجات، نقل شده است مراجعه شود به کتب مزبور و جلد ۲۵ بحار الانوار چاپ جدید، باب نفی غلو.

۵- پیرامون غلو

اعتقاد به امکان اینکه خداوند، ممکنات را مطیع و فرمانبر بشری قرار دهد، یا بشر مانند فرشته، مناصب یا مأموریت‌هایی در داخل سازمان کاینات و رتق و فتق امور و امر خلق و رزق داشته باشد، مثل ملائکه صورت‌گر، یا ملائکه موکل بر امطار و سحاب و حتی حاملان عرش، شرک نیست ولی بعضی ممکن است از طریق «غلو» این‌گونه عقاید را مورد اشکال قرار دهند و بگویند: «این مناصب از خواص ذاتی ملائکه است و بشر این خواص را ندارد و اعتقاد به اینکه فردی از افراد بشر این مناصب را دارد، اعتقاد به ارتفاع و خروج او از عالم بشریت است، مانند اینکه کسی بگوید، انبیا مثل ملائکه بالذات خوردن و خوابیدن و خسته شدن و بیماری و گرسنگی و تشنگی و رنج و درد ندارند. این عقیده اگرچه شرک نیست چون ملائکه این عوارض را ندارند، ولی غلو است. بنابراین اگر کار و عملی که مقتضای ذات بشری نیست، از نبی و ولی ظاهر شود، خرق عادت بوده و حقیقتاً فعل خدا است».

اما پاسخ از این توهم این است که:

اولاً: از کجا می‌گویید مداخله ملائکه در اموری که مأموریت دارند، و مناصبی که برعهده دارند، از خواص ذات آنها است، تا بنا بر اینکه خاصه مشترک بین آنها و انسان نباشد، قول به آن نسبت به بشر غلو باشد؟ بلکه ممکن است مأموریت و منصب باشد و بعضی از افراد بشر نیز مانند آنها مناصب غیبی داشته باشند. مانند بنده‌ای که در سوره کهف، شرح ملاقات حضرت موسی علیه السلام با او مذکور است، و مأموریت‌های غیبی و باطنی و غیر عادی انجام می‌دهد. و مؤید اینکه این مناصب خاصیت ذات ملائکه نیست، این است که هر کدام از ملائکه، قائم به منصبی و مختص به مأموریتی هستند، در حالی که اگر خاصیت ذات آنها بود، باید

همه دارای تمام این مناصب باشند، و قول به اینکه هر فردی از ملائکه خاصیت ذاتی جداگانه‌ای دارد که اقتضای مقام خاصی را دارد، مستلزم قول به این است که ملائکه انواع مختلف هستند و چه انواع مختلف باشند و چه نباشند، این جهت که مداخله آنها در امور کاینات، خاصیت ذات آنها باشد، آن هم نه خاصیت مشترک بین آنها و انسان، مردود است.

ثانیاً: اگر از خواص ذات آنها باشد، خاصیت مشترک بین آنها و بشر است؛ زیرا چنان‌که گفته شد بعضی از افراد بشر نیز از این‌گونه مناصب سرّی و مخفی و غیر عادی دارند. و اگر گفته شود: پس چرا تمام افراد بشر این مداخله را ندارند؟ ممکن است جواب داده شود که اصل این خاصیت، در بشر هست ولی ممکن است ظهور آن شرایطی داشته باشد، یا موانعی از ظهور آن منع کنند، یا عللی اصل آن را فاسد و باطل نمایند.

ثالثاً: جماعتی از حکما و فلاسفه چنان‌که خواهیم گفت - خرق عادت و قدرت بر تصرف در اکوان را لازم ذات نبی و ولی می دانند. و حداقل این رأی، این است که قدرت بر تصرف، از لوازم ذوات و نفوس کامله است، خواه ملک باشد، خواه بشر. **رابعاً:** اگر بگوییم: قدرت غیر عادی بر تصرف در اکوان و اطاعت و فرمانبری مخلوقات، از بشر، ذاتی او نیست، از کجا بگوییم حصول این قدرت یا اطاعت، و فرمانبری کاینات از بشر، منافی با ذات او است،^۱ چنان‌که در عوارض دیگر نیز همین‌طور می‌توان گفت. مثلاً سهو و نسیان برای بشر امکان دارد، اما ضروری نیست و چنان نیست که بشر «واجب السهو والنسیان» باشد، چنان‌که مراتب

۱. چنان‌که در ملائکه نیز بعضی از مناصب و صفاتی که دارند، بیشتر از اینکه منافی با ذات آنها نیست، ثابت نمی‌باشد و ذاتی بودن تمام مناصب و صفات آنها معلوم نیست.

و موارد سهو و نسیان و همچنین تذکر و توجه، به حسب همه افراد امکان دارد، ولی این مراتب برای همه واجب نبوده و اتفاق نمی افتد. و با چنین تحقیقی، می توان وفق و سازگاری داد بین قولی که قائل به سهو نفوس کامله است که مراد او امکان ذاتی سهو آنها باشد - هرچند خلاف ظاهر کلام او و استدلال او است - و بین قولی که قائل به عدم جواز سهو است، به اینکه مراد او نفی امکان وقوعی آن است. و این نظر در ملائکه هم جاری است.

بنابراین، هیچ مانعی ندارد که انبیا و اولیا، تحت رعایت های خاصی این مناصب را داشته باشند، و مثلاً از سهو و نسیان مصون باشند و غلوی در این فرض نمی شود و احتمال غلو ناشی از عدم تحقیق و بررسی موضوع است.

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در خطبه قاصعه می فرماید:

«وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلی الله علیه و آله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ

يَسْأَلُكَ بِهٖ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ»؛^۱

«خداوند بزرگ ترین فرشته ای از فرشتگانش را از وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از

شیر گرفته شده بود همنشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به

راه بزرگواری ها و خوی های نیکو سیر دهد».

و اینکه یک نفر تحت نظر خاص تربیت و رعایت الهی یا جنود عیبی حق باشد

و دیگری نباشد، امر نادری نیست و:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»؛^۲

«خدا بهتر می داند که رسالت خود را در کجا مقرر دارد».

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۲۳۴.

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۴.

مثلاً یک نفر صدقه می دهد، یا صلۀ رحم می کند، یا دعا می نماید، بلا از او دفع می گردد، و جنود غیبی الهی از او نگهداری می نمایند و به او کمک می دهند. یا یک نفر صدقه نداده و قطع رحم کرده است، عمرش کوتاه گردیده و ملائکه ای که از او محافظت می نمایند، او را ترک می کنند. اینها غلو نیست بلکه مسائلی است که در نظام تدبیر امور کاینات - که قائم به آن خداوند قیوم است - وارد و از اسرار قضا و قدر الهی است.

خامساً: ممکن است گفته شود، ریشه تمام کمالاتی که برای موجود ممکن، متصور و معقول باشد، در تمام انسان‌ها نهفته است، و مراتب ظهور آن به حسب وجود اسباب و شرایط و عدم آنها و همچنین وجود یا عدم موانع، مختلف و متکثر است و شدت و ضعف دارد، و اختلاف مراتب به قدری است که بعضی از مراتب عالی آن مافوق مرتبه انسان جلوه می کند، چون انس اغلب با مراتب مادون است. مثلاً استعداد تعلّم غیوب، به وحی و الهام الهی و حتی از طریق خواب و تفرّسات، نیرویش در وجود بشر هست، هرچند بالذات عالم به غیب نیست، لذا می بینیم بسیاری حتی با خواب، از امور غیبی و آینده مطلع می شوند، حال اگر افرادی باشند که تحت رعایت و عنایت الهی، و در اثر ریاضات و عبادات و خلوص نیت و کمال معرفت با الهامات و عنایتهایی از غیب مطلع باشند، جایز است و غلو نیست و فوق مرتبه بشری نمی باشد. اگرچه خارق عادت است آنچه فوق مرتبه بشر است، علم غیب ذاتی است.

سادساً: بر حسب روایات معتبر، انوار و ارواح رسول اکرم و ائمه - صلوات الله علیهم اجمعین - در عوالم قبل از این عالم، همیشه مشمول عنایتهای الهی، و دارای کیفیات خاص و خصوصیات ممتاز و واجد شؤون و مراتب و مقامات عالی بوده‌اند که احدی آن مراتب و مقامات را نیافته است و سوابق آفرینش و سیر آنها در

عوالم مختلف و ظهور انوارشان، حاکی از کمالات وجودی ایشان است و هرچند سرِ اختصاص آنها را به این عنایت‌ها - کما هو حقّه - درک نکنیم، ولی اختصاص آنها به مقامات و درجات و کمالات و مناصب رفیع و علوم غیبی و قدرت تصرف در کاینات و اطاعت و فرمانبری مخلوقات از آنها، امری مسلم و واقع شده است و محل استبعاد نیست. در حالی که ما در عصر خود دیده‌ایم، برخی از اهل عبادت و تقوا را که با خواندن قرآن مجید و دعا و کشیدن دست بر محل درد، درد را آرام می‌کردند، از ذوات مقدّس محمد و آل محمد علیهم‌السلام که نخبه کاینات و علت غایی مخلوقات می‌باشند، مراتب و مقاماتی که خدا به آنها اعطا کرده است، استبعاد ندارد و در عین حال با «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ» منافات ندارد و لازمه این کمالات «بشر برتر» بودن است، نه برتر از بشر بودن و غیر بشر بودن، تا غلو محسوب شود.

و آخرین نکته‌ای که در این قسمت متذکر می‌شویم این است که اعتقاد به اینکه نبی و ولی پاره‌ای از خصائص ملائکه را دارند، غلو نیست؛^۱ زیرا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام از ملائکه افضل هستند و بلکه سایر انبیا نیز از ملائکه افضلند. چنانکه خواجه نصیر طوسی در تجرید فرموده است: «وَالْأَنْبِيَاءُ أَفْضَلُ لِرُجُودِ الْمُضَادَّةِ» بلی، چون بشر بودن انبیا و ائمه علیهم‌السلام از ضروریات است، انکار بشر بودن ایشان چون انکار ضروری دین است، کفر می‌باشد و اما غلوی که در کتب فقه و کلام از آن بحث شده و قائل به آن کافر و نجس شمرده شده این است که پیغمبر اکرم و ائمه

۱. هرچند با اعتراف به اینکه خصوصیتی از خصایص ملائکه است، برای غیر ملائکه به غیر خرق عادت و اعجاز، قابل اثبات نباشد، ولی به هر حال این اعتقاد غلوی نیست که در فقه، حکم به کفر قائل آن می‌شود، مگر آنکه چنانکه اشاره کردیم، به انکار ضروری دین برگشت دین برگشت کند.

ولایت تکوینی و ولایت تشریحی/بررسی و تذکر چند مطلب مهم ■ ۳۷

طاهری علیه السلام را خدا و معبود بداند، یا ایشان را در الوهیت و ربوبیت و خالقیت و رازقیت شریک خدا بداند یا اینکه بگوید خدا در ایشان حلول کرده یا متحد شده است یا اینکه بدون تعلیم خدا و افاضه او عالم به غیوب هستند، یا آنکه برای ائمه نیز مقام پیغمبری و نبوت قائل باشد، یا اینکه معتقد باشد که با ولایت و محبت خاندان رسالت، حاجتی به عبادت و اطاعت، و پرهیز از معاصی نیست، و امثال این عقاید که یا شرک است و یا انکار ضروری در هر دو صورت کفر است.

۶- مجاری فیض

بعضی می فرمایند: ذوات شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام مجاری وصول فیض خدا به ماسوی هستند.

مقصود از این بیان، اگر جمع بین نظر حکما و اهل معقول و روایات و احادیث باشد، بدین ترتیب که بخواهند، میان این رأی که: «صادر اول و معلول اول و علت ثانیه، عقل اول است و پس از آن عقول و علل دیگر تا عقل عام تر» با احادیثی که دلالت دارند بر اینکه:

«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ، نُورُ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله»^۱

«اولین چیزی که خداوند خلق کرد نور رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود».

وفق بدهند، که هم نظر حکما را در چگونگی حصول کثیر از واحد و ربط حادث به قدیم حفظ نمایند، و هم این احادیث را قبول کرده باشند، و بگویند: «خلقت اشیا، غیر از صادر اول یا عقل اول یا نور رسول اکرم - هر تعبیری که نمایند - بدون واسطه، محال و غیر مقدور است». و بگویند: «هر واسطه ای نیز در رساندن فیض به واسطه بعد از خود که معلول او هم می باشد - به ایجاب یا غیر ایجاب - مثل علت

۱. بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۳۰۶.

اولی، مؤثر و مفیض است و افاضه فیض از ناحیه فیاض حقیقی، بدون تأثیر و توسط این وسائط امکان پذیر نیست». و به عبارت دیگر، این وسایط را به ایجاب یا غیر ایجاب، جزء علل فاعلی معلولات بگیرند، این معنی خلاف آیات و روایات زیادی است که دلالت دارند بر اینکه علت فاعلی ایجاد کاینات و خالق مخلوقات، خداوند متعال است و هر کجا نیز وسایط و فواعلی - مانند ملائکه - به اذن او در بین آمده باشد، بر حسب مصالحی است، و آن فاعلیت و واسطه بودن هم - برخلاف قول حکما در عقول عشره - ذاتی آن فواعل و وسایط نیست که در نتیجه صدور افعال و افاضه فیوض، منحصرأً بالایجاب، و لزوماً از مجرای آنها صورت پذیر باشد و گذشته از این قول به فاعلیت ذاتی صوادر و وسایط در برابر فاعلیت ذاتی حق، شرک است خواه از فاعل تعبیر به عقل شود و یا به نور پیغمبر صلی الله علیه و آله.

مضافاً بر اینکه همان طور که هر بنده می تواند بدون واسطه با خدا مرتبط شود

و:

«أَخْلُوْا بِهٖ حَيْثُ شِئْتُمْ لِسِرِّيْ بِغَيْرِ شَفِيْعٍ فَيَقْضِيْ لِيْ حَاجَتِيْ»؛

«خلوت کنم با او هر جا بخواهم برای راز دلم بی واسطه و حاجتم را

برآورد».

بگویند، خدا به طریق اولی می تواند فیض خود را در هر حال و هر مکان، بدون واسطه به او برساند. اضافه بر اینها، بین این نظر و روایات و احادیث، نمی توان سازگاری کامل داد؛ زیرا اگر صادر اول، نور جمیع حضرات علیهم السلام باشد، صادر دوم نور کیست؟ و اگر نور شخص پیغمبر باشد، و سایر معصومین به سلسله مراتب صادر باشند، به طور مستقیم با کلام حکما تطبیق نمی کند.

و به هر حال، اگر مبانی حکما در این مورد به نحوی تقریر شود که اشکالی پیش نیاید، و شرک و ایجاب و محاذیر دیگر لازم نشود و برهان قاطع هم بر آن اقامه شود

و دانستن این مباحث یعنی چگونگی ربط حادث به قدیم و صدور کثیر از واحد هم لازم باشد و نظیر مباحثی که منتهی به بحث از ذات الهی می شود - که منهی عنیه است - نباشد، بدیهی است که در این صورت این سازگاری بین این نظر و احادیث به جا و معقول است.

ولی آنچه به طور مسلم می توان گفت این است که ورود در این مباحث لزومی ندارد، خصوصاً که شناختن پیغمبر و امام در این اوج و حدّ واجب نیست و عرفان و معرفت مقامات آنان، با معرفت این مباحث ارتباطی ندارد. بلی، شکی نیست که صادر اکمل و اتمّ و اشرف، نور رسول خدا و ائمه طاهرین و حضرت زهرا - صلوات الله علیهم اجمعین - است و برحسب روایات زیادی صادر اول نیز انوار ایشان است، چنان که بنا بر احادیث معتبر دیگر، خدا نور پیغمبر را از نور خود، و نور علی را از نور پیغمبر آفریده، که بدیهی است این معانی و تعبیرات، که اشاره به حقایق و مطالبی راجع به غیب این عالم و غیب وجود آن ذوات مقدّس است، منافاتی با عقاید توحیدی نداشته و اشکالی ندارد؛ زیرا همان طور که خدا این عالم ماده و ظاهر را از عناصر و بسائط می آفریند، باطن عالم و ارواح را نیز از انوار حضرات معصومین، خلق فرماید و از آن عالم معنی به این عالم غیب مدد بدهد، چنان که از نور آفتاب و هوا و مواد زمین، به انسان و جنبندگان دیگر و نباتات مدد می بخشد، هر چند ما این روابط عینی را درک نکنیم و عاجز از فهم چگونگی آن باشیم، ولی اگر صادق مصدّق از آن خبر داد می پذیریم، اما اینکه ایشان - که علت غایی خلقت هستند - علت فاعلی ایجاد سایر ممکنات، به ایجاب یا غیر ایجاب باشند خواه آنان را مستقل در ایجاد بشمارند و تأثیر آنها را در ایجاد ذاتی آنها بگویند یا غیر مستقل بگویند و منصب و مأموریت بدانند، این گونه عقاید یا شرک است و خلاف توحید افعالی، و یا خلاف مطلب چهارم از مطالب مذکور در این مقدمه است.

بلی، این مقدار جایز است که کسی بگوید، فیض وجود و رحمت و هدایت و سایر فیوض، از آنها و به واسطه آنها به مفاض می‌رسد و آنها با امر خدای تعالی و تقدیر او، فیوضش را به دیگران می‌رسانند و واسطه در ایصالند، چنان‌که در مورد حضرت آدم - علی نبینا و آله و علیه السلام - قرآن مجید تصریح دارد که خداوند به آدم اسماء را تعلیم فرمود و سپس به آدم امر فرمود که به ملائکه خبر دهد و به عبارت دیگر گفت هشود که ارادة الله و مشیة الله بر این تعلق گرفته است که فیض او از این مجاری به دیگران برسد، چنان‌که مشیة الله بر این جاری شده است که تکثیر ذریه آدم و هر حیوان و جنبندۀ دیگر - مگر در بعضی از موارد نادر - به توالد و تناسل انجام بگیرد هرچند بدون آن هم خدا قادر است، و ظاهراً این بیان هم بازگشت به همان بیانات گذشته دارد؛ اگر مقصود این باشد که آنان در ایجاد مخلوقات، منزلتی مثل منزلتی که خدا برای پدر و مادر در پیدایش فرزند قرار داده دارند، که به هیچ وجه علت فاعلی شمرده نمی‌شود، بلکه نظیر اسباب معدّه می‌باشند، و صرف جریان مشیت خدا و تقدیر او در پیدایش مخلوقات به این نحو است، شرک نبوده و مخالف توحید افعالی نمی‌شود، اما چنان‌که در مطلب چهارم گفته شد دلیلی قاطع از قرآن و احادیث، بر این مطلب که مشیة الله - به طور کلی و مطلق - به این نحو قرار گرفته و بدون واسطه، ایجاد و خلق و امور و افعال دیگر، از خدا صادر نمی‌شود نداریم بلکه ظواهر زیادی از آیات و احادیث، خلاف آن را ثابت می‌نماید.

و اگر مقصود این است که آنان اگرچه فاعل مستقل نمی‌باشند، ولی به اذن خدا و امر او، مأمور و مأذونند که فیض را به دیگران برسانند و رساندن فیض فعل آنها است، هرچند مأمور خدا و عامل اجرای مشیت او باشند، چنان‌که در مورد تعلیم آدم به ملائکه، رساندن فیض عالم به ملائکه آن افعال فعل ملائکه است، هرچند مأمور و مجری مشیت حق بودند. این معنی و منصب نیز به طور کلی و مطلق، برای

احدی از بشر و ملائکه ثابت نیست، مع ذلک اگر کسی بعضی از اخبار را در این موارد، از حیث متن و دلالت، بی‌خداشه بداند و به آن معتقد شود، کفر و غلو نمی‌باشد و مطلب محالی نگفته است. هر چند محال نبودن و امکان، اعم از وقوع است، چنان‌که وقوع اخص از امکان است، و اولی در این مورد سکوت و نفی نکردن و پرهیز از قول به غیر علم است.

۷- خوارق عادات

ظهور خوارق عادات و حوادث و وقایع و افعال خارج از قلمرو و اسباب و مسببات عادی و متعارف و مألوف، به دست گروهی از افراد بشر، مسلم و غیر قابل انکار است و به طور تواتر و فوق تواتر نقل شده، و قرآن مجید هم با صراحت آن را اثبات نموده است، و نه فقط ملئون و پیروان ادیان آسمانی و عقیده‌مندان به عالم غیب، این موضوع را قبول دارند، و شواهد و وقایع حسی و عینی آن را نقل می‌نمایند.

آنچه بین متکلمان و دانشمندان علم و کلام، و فلاسفه و حکما، محل نظر واقع شده است، چگونگی صدور این خوارق، و مستند آن است، حکمای بزرگ و فلاسفه الهی معتقدند که خوارق عادات فعلی نبی و ولی و به عبارت دیگر شخص صاحب نفس کامل و قدسی است، و قدرت او بر فعل خارق، و اطاعت اکوان از او، از خواص ذاتی نفس کامل او است. اینان می‌گویند، نفس نبی و ولی، دارای خواص و خصائصی است که از جمله قدرت بر اظهار این خوارق، و اطاعت تکوینی عناصر از او است. و خلاصه از ذاتیات نفس نبی و ولی، قدرت تصرف در اکوان و کاینات است. بنابراین صدور خارق عادت از نبی و ولی جایز است، چه برای تحدی باشد و چه نباشد، و این اطاعت اکوان و کاینات از او، شاهد صدق او است.

ابن خلدون، فیلسوف و جامعه شناس، بعد از آنکه به صدور خوارق از نبی و ولی اعتراف می‌کند، بین نبی و ولی در این جهت، به این نحو فرق می‌گذارد که: خوارق نبی، مانند صعود به آسمان و نفوذ در اجسام و احیای موتی و سخن گفتن با ملائکه است، اما از ولی، کمتر و محدودتر است، مثل تکثیر قلیل و خبر از غیب و امثال آن. و با اینکه نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام در کتاب «مقدمه» از حدود ادب خارج شده و تحت تأثیر سیاست امویین و تربیت اموی خود سخن رانده است، علم امام جعفر صادق علیه‌السلام را به غیوب تصدیق کرده است و غرضش این است که دایره قدرت صاحب خارق عادت، به کمال نفس او ارتباط دارد و لذا چون در نظرش مطلق نبی از ولی، در کمال نفس اکمل است، این‌گونه فرق گذارده است و الا باید بگویند، قدرت صاحب خارق به حسب اشخاص و نفوس آنها، و اطاعت تکوینی اشیا و عناصر از آنها مختلف است. و ائمه علیهم‌السلام و حضرت زهرا علیها‌السلام هم محدث بودند و ملائکه با آنها حدیث می‌گفتند، چنان‌که با مریم عذرا سخن گفتند و قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ...﴾^۱

«و چون فرشتگان گفتند: ای مریم...».

و ظاهراً این نظر، در حدود مطلب «۵» از مطالبی که در این مقدمه بیان شد، خالی از اشکال عقلی باشد، یعنی به شرک و غلو برخوردی ندارد؛ زیرا اگر مقصود ایشان این باشد که این قدرت از خواص کمال نفس ولی و نبی است، و کمال نفس مستقیماً افاضه و موهبت الهی است، این قدرت هم بالعرض موهبت الهی خواهد بود و مانعی ندارد که خدا چنین قدرتی را به عبدی از عباد خود اعطا کند.

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۲.

و اگر مقصود این باشد که کمال نفس انبیا و اولیا، کسبی است و کمال نفس مقدمه قدرت بر تصرف در اکوان است، و به عبارت دیگر، لازم و ملزوم یکدیگر هستند، باز هم در حدود همان «۵» اشکالی پیدا نمی‌کند. و نظیر این می‌شود که شخصی توسط اکمال علم، بر اظهار صنایع کوچک و بزرگ قدرت پیدا کند و در هر دو صورت نبی و ولی فاعل بالاستقلال نمی‌باشند و جریان کار و تصرف آنها، مانند تصرفات عادی ایشان، از مسیر تقدیر و قضا و قدر الهی خارج نیست و به آنچه در مطلب دوم و سوم، بطلان آن ثابت شد، ارتباط ندارد.

گروهی هم گفته‌اند که فعل خارق، چنان‌که حکما گفته‌اند، فعل نبی و ولی است، ولی قدرت بر اظهار آن، و اطاعت اکوان از نبی و ولی، خاصه کمال ذات آنها نیست، هر چند نفس آنها در مرتبه کمال است. بلکه خدا به انبیا و اولیا در هر مورد که مصلحت بداند، این قدرت را اعطا می‌فرماید، یا به بعضی از آنها به طور مطلق این قدرت را می‌دهد، و اکوان را مطیع و فرمانبر آنها می‌سازد، تا هر تصرفی را که مصلحت باشد، طبق آنچه در مطلب پنجم مرقوم شد، بنمایند.

گروهی هم از متکلمان و غیر ایشان می‌گویند: خوارق فعل خداوند متعال است که بر حسب مصلحت، به تقاضای نبی و ولی یا بدون درخواست آنها، برای اثبات صدق نبی، یا اظهار و تأیید مقام ولی یا مصالح دیگر، اظهار می‌شود. پس اگر از نبی در موقع تحدی ظاهر شود، دلیل بر صدق نبوت او است و به منزله تصدیق قولی و صریح خدا است.

صاحبان این نظر، آیاتی را که دلالت دارند بر اینکه خوارق فعل نبی است، به این نحو تفسیر می‌کنند که: چون آوردن و نشان دادن فعل خارق، یا توسط نبی و ولی و یا به خواست و اراده و دعای آنها انجام می‌شود، نسبت دادن آن به طور مجاز به نبی و ولی - که به سبب عرفی یا فاعل ظاهری آن است - جایز است، چنان‌که اگر

کسی فعلی را به امر و فرمان دیگری انجام دهد، آن فعل را - که مأمور فاعل آن است - به امر نسبت می دهند، چنان که در «بنی الامیر المدینه» می گویند، و در این مطلب، فرقی بین امر و ملتمس و تقاضا کننده نیست.

بررسی این آرا

آنچه به تحقیق، پیرامون این آرا و نظرات می توان گفت، این است که: استناد تصرف انبیا و اولیا که در اکوان و صدور خوارق از آنها - که امری مسلم است - به هر یک از انحاء مذکور، فی الجمله جایز است و عقلاً و شرعاً شرک خلاف توحید نیست، و غلو هم نمی باشد. بله، ممکن است در سعه و ضیق این مقام و حدود و مراتب آن، بحث و گفتگو کرد و انبیا و اولیا را نیز دارای درجات متفاوت دانست، چنان که قرآن مجید می فرماید:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ
دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...﴾^۱

«برخی از این پیغمبران را بر برخی دیگر برتری و فضیلت دادیم، بعضی با خدا سخن گفته و بعضی رفعت مقام یافته، و عیسی پسر مریم را معجزات آشکار دادیم و او را به روح القدس نیرو بخشیدیم...».

و چنان که کامل ترین مراتب این مقام و مرتبت، برای حضرت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام ثابت است و چنان که مراتب انبیا و اولیا به حسب آنچه به آنها از علوم تعلیم شده و از حروف اسم اعظم اعطا شده نیز متفاوت است.

مع ذلک، بعضی از خوارق عادات، مسلم است که فعل خدا است؛ مانند قرآن مجید که آیات متعدده صراحت دارند بر اینکه فعل خدا است و آنچه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

وحی شده و نازل گردیده است. همین آیات و سوره است که قرآن مکتوب، وجود کتبی آن است، چنانکه یک خطابه یا یک قصیده نوشته شده، وجود کتبی گفتار گوینده آن است و آیه:

﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۱

«بگو ای پیغمبر! که اگر جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن کتابی بیاورند هرگز نتوانند، هر چند پشتیبان یکدیگر باشند».

دلالت دارد که تمام افراد انس و جن، حتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام که می فرماید:

«وَإِنَّا لَأُمَّرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشِبَتْ عُرُوقُهُ وَعَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ»؛

«ما امیران سخن هستیم و ریشه‌های آن در ما فرو رفته و شاخه‌هایش بر ما گسترده شده».

و بلکه شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم، اگر به فرض محال، وارد این میدان شوند که بخواهند مثل قرآن را بیاورند، عاجز خواهند شد.

بنابراین، این فعل خارق و معجز - یعنی قرآن - که از یک بُعد و یک نظر دارای صد و چهارده معجزه است، فعل خدا است، و دلیل بر این است که قرآن وحی خدا است، و خود دلیل و برهان خود است که: «آفتاب آمد، دلیل آفتاب» و کلام خدا است که الفاظ و کلمات و جمله‌هایش دلیل معانی و مطالب و مقاصد بلند و با عظمت و انسان ساز آن است. و کیفیت و چگونگی ترکیب کلمات و جمله‌ها و جهات دیگر آن، دلیل وحی بودن آن می باشد. و به عبارت دیگر همان چیزی که معجزه و خارق و فعل خدا است، همان نبوت و وحی و دعوت و رسالت پیغمبر

اکرم ﷺ است. چنانکه کامل بودن دعوت قرآن و جامعیت آن، که کسی نتواند عالی تر و کامل تر از آن را عرضه نماید نیز حجتی از خود برای خود است، برخلاف معجزات سایر پیغمبران و معجزات دیگر حضرت خاتم الانبیاء ﷺ که در آن دلیل، خود مدلول نیست، بلکه غیر مدلول است، مثل تبدیل عصا به اژدها و آیات تسع که معجزات نبوت موسی و وحی بودن تورات بود و مثل شق القمر و معجزات دیگر رسول اکرم ﷺ که اگرچه دلیل صدق نبوت آن حضرت و وحی بودن قرآن بود، ولی دلیل، غیر از مدلول بود و مانند برد و سلام شدن آتش بر ابراهیم که فعل خدا بود، ولی غیر چیزی بود که معجزه برای آن اقامه می شود.

گفته نشود که: «نظیر بعضی از خوارقی که گفته شد فعل خدا است، از ائمه هدی ﷺ نیز صادر شده است و ظاهر این است که فعل خود آن بزرگواران بوده است، مثل معجزه و تصرف امام ﷺ در صورت شیر پرده و نشستن آن شخص در آتش به امر امام و نظایر آن، بنابراین علت آنکه بعضی از این خوارق به فعل نبی یا ولی انجام شده، و بعضی دیگر به فعل خدا، چیست؟» زیرا پاسخ داده می شود:

صدور معجزات به هر دو نحو جایز است و مانعة الجمع نمی باشند یعنی هم جایز است نبی ادعای نبوت کند و تحدی نماید به معجزه‌ای که به او عطا شده و مستقیماً و بدون واسطه احدی فعل خدا باشد و هم تحدی نماید به معجزه‌ای که خدا قدرت اظهار آن را به او داده باشد و در یک مورد معجزه‌ای مستقیماً و بی واسطه فعل خدا باشد، و در مورد دیگر همان معجزه به اقدار و اعطای قدرت بر اظهار آن به نبی، فعل نبی باشد، هر چند صورت اول در تصدیق و اثبات صدق، صریح تر باشد؛ زیرا بلاواسطه فعل خدا است که پیغمبر از جانب او فرستاده او است، ولی در صورت دوم، فعل شخص مدعی نبوت است که به اعطای قدرت از جانب خدا به او آن را اظهار داشته است، ولی معلوم است که این تفاوت، غالباً

مورد نظر عرف نیست و هر دو را یک حدّ خارق و معجز و دلیل صدق می شناسند. البته در این جهات و تفاوت‌ها و وجود واسطه و عدم واسطه، مصالحی نیز مؤثر است و چنان‌که: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» خدا هم داناتر است که پیغمبران و اولیا را چگونه و از چه طریق تأیید و تصدیق کند و آنها را با امر، خارق و معجزه سازد. بنابراین منافات ندارد که آتش به فعل خدا و بدون واسطه احدی سرد و سالم شود و به قدرتی که خدا به امام اعطا کرده و اکوان را مطیع او قرار داده است، به کسی اثر نکند یا آنکه عصا تبدیل به اژدها شود، و با قدرتی که به امام موهبت فرموده است، صورت شیری که در پرده بود، قلب به شیر شود. بله، در بین معجزات انبیا، معجزه‌ای که بی رقیب است و به کسی از ایشان قدرتی به مثل آن اعطا نشده و نخواهد شد، قرآن مجید است.

۸- ولایت شخص بر نفس و آنچه مسخر بشر است

مخفی نماند که مسأله ولایت شخص بر نفس خویش، و آنچه که خدا مسخر انسان قرار داده است، غیر از تفویض است که در مسأله جبر و تفویض از آن بحث می شود و این ولایت با امر بین امرین - به معنای متعددی که از آن شده است - منافات ندارد؛ زیرا اگرچه فعل به اختیار عبد واقع می شود، و فاعل بلاواسطه آن عبد است، اما چنان نیست که - العیاذ بالله - خدا از کار، معزول و عبد مستقل باشد، و دست خدا منقطع و رعایت مطلقه الهی نباشد، بلکه صدور فعل اختیاری از عبد، طبق مشیت مطلق الهی است، و در عین حالی که عبد ولایت دارد، قضا و قدر الهی در رفع موانع و حصول شرایط و تأثیر مقتضی همه برجا و برقرار است، و طبق قواعدی که خدا مقرر کرده است، انجام می پذیرد و خارج از آن قواعد و بیرون از سلطنت و قیمومیت و تدبیر الهی چیزی واقع نخواهد شد و دایره قدرت و اختیار

عبد، محدود به این سنن و قواعد است و بیرون از آن، عبد را قدرت و اختیاری نیست، بنابراین اعمال اختیار هم، در دایره قضا و قدر الهی، مقدور عبد است. لذا در اعمال اختیار در این دایره، محدود و بلکه مضطر و ناچار است، هرچند در این دایره، مخیر در فعل و ترک و اختیار چگونگی عمل است. انسانی قدرت و اختیار دارد که از راه گوش بشنود، اما از شنیدن از راه چشم عاجز است، علیهذا در طریق قرار دادن گوش برای استماع، ناچار و مضطر است و در شنیدن یا نشنیدن توسط گوش و گفتن و نگفتن توسط زبان مختار است، می تواند بشنود، می تواند نشنود، می تواند بگوید، می تواند نگوید.^۱

۱. شاید خوانندگان عزیز، این بخش را در این رساله، فقط مقدمه‌ای برای موضوع مورد بحث بشمارند و آن را مانند فرع زائد بر اصل، فرض نمایند، اما با توجه به ارتباط مطالب مرقوم با موضوع بحث و اینکه بررسی آن، پرسش از این مطالب را نیز جلو می آورد، و با توجه به اینکه دانستن این مطالب و معرفت به اطراف و حدود آنها نیز از جهات متعددی لازم و اهمیت آنها کمتر از بحثی که ما در نظر داریم نیست و بلکه بعضی از این مطالب لازم‌تر و اساسی‌تر است تصدیق می فرمایند و در این بخش مهم به مطالب فرعی نپرداخته‌ایم و همان را که در بررسی «ولایت تکوینی و تشریحی» روح و جان بحث است در این مطالب بررسی کرده‌ایم «و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم».

ولایت تکوینی و تشریحی

ولایت تکوینی و تشریحی

معنای ولایت تکوینی

بدیهی است بحث ما در این رساله، بحثی علمی، اعتقادی و دینی است و بحث لفظی نیست، و فرقی نمی‌کند که خصوص این لفظ (ولایت تکوینی و تشریحی) در قرآن مجید و احادیث شریفه باشد یا نباشد؛ زیرا اگر لفظ و اصطلاحی در قرآن و حدیث نباشد، دلیل بر آن نیست که معنایی که از آن اراده می‌شود و برای آن اصطلاح کرده‌اند، به الفاظ و تعبیر دیگر در قرآن و حدیث بیان نشده و مورد نفی و اثبات قرار نگرفته باشد و نتوان حقّ یا باطل بودن آن معنی را از کتاب و سنت استفاده نمود.

چنان‌که بعضی از علمای اعلام در جواب سؤالی که از ایشان شده، طفره رفته و گفته‌اند: این دو لفظ "ولایت تکوینی و تشریحی" در آیات و احادیث وارد نشده است و معنایشان را از کسانی پرسید که آنها را اصطلاح و اختراع کرده‌اند؛^۱ زیرا

۱. و شاید گمان کرده، مصلحت در سکوت و سخن نگفتن باشد، غافل از اینکه مغرضان و مزدورانی که عمداً سم پاشی می‌کنند، آن را غنیمت شمرده و از سکوت علما و روشن نبودن اطراف موضوع، بیشتر سوء استفاده می‌نمایند، و بدون مانع، کار و مأموریت خود را انجام می‌دهند.

غرض سائل - اگر جویای حقیقت باشد - این نیست که این دو لفظ شرح و تفسیر شوند و دلالت آنها، برحسب لفظ یا اصطلاح معلوم گردد؛ بلکه مقصود این است: معنایی که از آن در عرف یا اصطلاح اراده می‌کنند و مورد نفی و اثبات قرار می‌دهند، برحسب عقل و کتاب و سنت، حقّ است یا باطل؟ و اگر سائل اهل فتنه و اضلال باشد، همین‌گونه جواب‌ها را دستاویز قرار داده و آن را نشانه عجز علما و دانشمندان از ردّ شبهات معرفی می‌کند و بر اضلال و اغوا، جری‌تر و گستاخ‌تر می‌گردد.

به یاری خداوند متعال - برای اینکه در توضیح مطلب اشتباهی روی ندهد - نخست به تمام معانی و مفاهیمی که ممکن است مدلول و مفهوم این دو لفظ (ولایت تکوینی و ولایت تشریحی) باشد، اشاره می‌نماییم، سپس حقّ یا باطل بودن هر معنایی را بررسی و تحقیق می‌کنیم:

مفهوم و مدلول لفظی ولایت تکوینی

در ولایت تکوینی، ممکن است تکوین صفت ولایت باشد، و در مقابل ولایت ازلی قدیمی و غیر حادث و غیر تکوینی الهی اطلاق شود و به عبارت دیگر، از آن ولایت غیر تکوینی الهی اطلاق شود و به دیگر عبارت، از آن ولایت حادث و ایجاد شده اراده شود.

بنابر این احتمال، ولایت تکوینی چند نوع است:

نوع اول: سلطنت و ولایت تکوینی شخص بر نفس خود و بر آنچه مسخر هر انسان است که متعلق احکام شرعی و متعلق ولایت تشریحی - به برخی از معانی آن که خواهیم گفت - قرار می‌گیرد؛ مثلاً شخص بر نفس خود قدرت دارد و می‌تواند آن را نابود کند؛ ولی شرعاً القای نفس در هلاکت و خودکشی حرام بوده و ولایت

شرعی بر آن ندارد، و اعمال ولایت تکوینی و صرف قدرت در آن جایز نیست. بنابراین تکویناً قدرت و ولایت هست؛ ولی تصرف قدرت با نهی شرع حرام است. مراد از اصطلاح ولایت تکوینی و بحث‌هایی که در آن می‌شود، این قسم ولایت نیست - و چنان‌که در مطلب هشتم از مطالب بخش نخست گفته شد - این ولایت تفویض نیست و با امر بین امرین منافات ندارد.

نوع دوم: این است که شخص به طور تکوین الهی و احداث و ایجاد خدا، بر تمام ممکنات و اداره و رتق و فتق دقیق امور آنها، از خلق و رزق و تدبیر و غیره، به طور استقلال ولایت و سلطنت داشته باشد؛ خواه در موارد آن، تعلق احکام شرعی و نهی و ترخیص و وجوب و تحریم فرض شود یا نه، و خواه صاحب این ولایت، اعمال ولایت بنماید یا نه.

فرق این ولایت با ولایت الهی، ذاتی نبودن و تکوینی بودن و حادث بودن آن می‌باشد - و چنان‌که از مطلب دوم از مطالب بخش نخست هم استفاده می‌شود - قول به این نوع ولایت، باطل و شرک و تفویض است و عقل و نقل بر بطلان آن اتفاق دارند. یکی از توالی و نتایج فاسد و نادرست تفویض، قول به انحصار مرزوق و مخلوق خدا به صاحبان این ولایت است.

اگر گفته شود: چه فرق است بین این نوع و نوع اول که خدا شخص را بر نفس خود و اعضا و جوارح خویش ولایت و اختیار و استقلال داده است؟ و چرا همین ولایت را در مورد مدیریت کاینات و سلطنت بر اداره امر خلق و رزق و میراندن و زنده کردن نمی‌گویید؟ زیرا در هر دو نوع، ولایت و استقلال ازلی و ذاتی نیست؛ بلکه اعطایی و حادث و در طول ولایت مطلق مستقل الهی بر جمیع اشیا و تمام امور است که اگر اراده فرماید، می‌تواند در هر دو صورت، سلب استقلال و ولایت را از مخلوق خود بنماید. بنابراین چنین ولایت تکوینی حادث هبه شده، به شرک

ارتباطی پیدا نمی‌کند؟

پاسخ این است که:

اولاً: بر حسب آنچه در مطلب دوم از مطالب بخش اول بیان شد، این استقلال، شرک و اعطای آن به ممکن، محال و مستلزم خروج ممکن از امکان است که استحاله آن بدیهی است و ولایت شخص بر نفس خود، نظیر ولایت نوع سوم است که پس از این درباره آن بحث خواهد شد.

ثانیاً: چنان‌که در مطلب هشتم گفته شد، استقلال و ولایت شخص بر نفس خود و هر آنچه مسخر او شده است، استقلال و اختیاری است که با امر بین امرین منافات ندارد و قضا و قدر الهی در تمام موارد اعمال این استقلال و اختیار محفوظ است؛ اما در این استقلالی که در مدیریت امور کاینات فرض می‌شود، مجالی برای قضا و قدر الهی نیست.

ثالثاً: در نوع اول، ولایتی بر نظام اسباب و تغییر و تبدیل آن نیست؛ بلکه ولایت در دایره نظام اسباب و مسببات و طبق سنت‌های مقرر انجام و اعمال می‌شود و مداخله‌ای در امر اسباب و مسببات و خلق اشیا و مواد و اجسام و رزق در بین نیست.

رابعاً: استقلال و ولایت عبد بر نفس خود - با اینکه گفته شد استقلال و ولایت مطلق نیست - در کارها و اموری است که خدا از آن کارها منزّه است، مثل اکل و شرب و نشستن و برخاستن و فکر کردن و با زبان گفتن و با گوش شنیدن و با دست گرفتن؛ اما ولایت مطلقه بر نظام کاینات و مداخله بدون وسائط و اسباب به طور استقلال در رتق و فتق و اداره امور اکوان، کار خدا است و دیگری را متصدی شمردن شرک است.

خامساً: ادله سمعی زیادی از آیات و احادیث دلالت صریح دارند بر اینکه این

ولایت فقط شأن خدا است و برای غیر او ثابت نیست و فقط دست خدا در اداره امور کاینات و خلق و رزق باز و گشاده و مستقل است و در تمام احیان و ازمان، دست او در کار اداره شؤون خلق و افاضه و اعطا و اماته و احیا است که:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱

«او همه روزه مشغول کاری است.»

و ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾^۲

«یهود گفتند: دست خدا بسته است. به واسطه این گفتار دروغ دست آنها بسته شده و به لعن خدا گرفتار گردیدند؛ بلکه دو دست خدا گشاده است.»

و ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۳

«آگاه باشید ملک آفرینش خاص خدا است و حکم نافذ فرمان او است.»
و ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۴
«خدا است آنکه صورت شما را در رحم مادران، هرگونه که اراده کند، می‌نگارد.»

و ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمْ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ فالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ

۱. سوره الرحمن، آیه ۲۹.

۲. سوره مائده، آیه ۶۴.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۴.

۴. سوره آل عمران، آیه ۶.

وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ^۱؛

«خدا است که در جوف زمین، دانه و هسته را می شکافد و زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می آورد. آنکه می تواند چنین کند خدا است، چرا به دروغ نسبت خدایی را به آنان که نمی توانند این کار را انجام دهند، می دهید؟ خدا است شکافنده پرده صبح گاهان و شب را برای آسایش خلق او مقرر داشته و خورشید و ماه را به نظمی معین به گردش آورده، این خدای مقتدر دانا است.»

با وجود این گونه آیات که در قرآن مجید بسیار است، دیگر مجال برای توهم صحت این ولایت برای غیر خدا نیست.

نوع سوم: ولایت تکوینی عامه حادث و غیر مستقل - به نحوی که در مطلب چهارم از مطالب بخش نخست مذکور شد - که گفتیم: اگرچه شرک نیست و از آن محذور تفویض لازم نمی آید؛ ولی مخالف ظواهر و اطلاقات کثیری از آیات قرآن مجید است و دلیل کافی و قاطعی بر آن نداریم تا ظواهری را که دلالت بر افعال بدون واسطه دارند و لا اقل اطلاق دارند، به افعال مع الواسطه حمل نماییم یا مقید به آن نماییم، چنانکه در بعضی از موارد، خود آیات قرآن قرینه بر عدم اطلاق آیات دیگر و صرف ظاهر آن می شود.

اگر گفته شود: پس معنای قطب بودن ولی و اینکه زمین به وجود حجت باقی و برقرار است و خالی از حجت نخواهد ماند، و اینکه می گویند: مثل امام نسبت به عالم کبیر، مثل قلب است نسبت به عالم صغیر، چیست؟ چرا همان گونه که قلب متصرف در عالم صغیر است، مشتمل بر عالم های بسیار است - مثل عالم

۱. سوره انعام، آیه ۹۵ و ۹۶.

گلوبول‌های قرمز که شامل تقریباً سی هزار میلیارد گلوبول قرمز است و عالم گلوبول‌های سفید که شامل حدود پنجاه میلیارد گلوبول سفید است، عالم سلول‌ها که حدود ده میلیون میلیارد است - در عالم کبیر این برنامه و تقدیر الهی را قبول نکنیم، با اینکه عالم کبیر به داشتن چنین مرکز ارتباط و همگامی و یک واحد بودن اولی است. به علاوه، همان طور که این واحدها نیز واحدهای بزرگ‌تر و مرکب را تشکیل می‌دهند و واحدها نیز واحدهای دیگر و بزرگ‌تر را و از مجموع تمام این واحدهای کوچک و بزرگ، عالم تشکیل شده است و در تمام این واحدها، ملاک و معیار ارتباطی - مثل قلب و روح در انسان - وجود دارد، در تمام عالم نیز این قانون به تقدیر خدا وجود دارد که عالم، واحد خاصی است و امام قلب و مرکز آن است که اگر نباشد، ارتباط اجزای عالم بر هم می‌خورد و نظام عالم به وجود او باقی است، چنان‌که وقتی تصرف روح از بدن قطع گردد، از صلاحیت ارتباط با یکدیگر ساقط می‌شوند؛ بلکه صورت و هیأت آنها از میان می‌رود، و واحدهایی که تقوّمشان به روح و حیات نبوده، باقی می‌مانند.

پاسخ این بیان چنین است که:

امّا قطبیت: اگر مراد این باشد که به تقدیر عزیز علیم، ولی و امام در کاینات به منزله مدار و هسته مرکزی است که تکویناً حرکات متحرک و اوضاع کاینات و بقای ثوابت و سیارات - از اتم‌ها تا منظومه‌ها و کهکشان‌ها - به وجود او ارتباط دارد و خواست و اراده خدا بر این تعلق گرفته است که: امام، محور عالم امکان و قلب آن باشد و بقای همه مرتبط به او باشد، چنان‌که بقای انسان و اعضا و جوارح او را به قلب و کار آن ارتباط داده است، و چنان‌که سازنده یک ماشین و دستگاه، بقا و کار آن را به اجزای مهم آن ارتباط می‌دهد. این معنی قابل تصدیق است؛ بلکه ادله و شواهدی بر آن می‌توان اقامه کرد، که:

﴿ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾^۱

«نظم ثابت عالم، به تقدیر خدای مقتدر و دانا است».

اما بقای نظام عالم، «بِإِرَادَةِ اللَّهِ بِوُجُودِ الْإِمَامِ لَا بِإِرَادَةِ الْإِمَامِ» با مسأله ولایت ارتباط ندارد؛ زیرا در ارتباط بقای نظام به وجود مبارک ولی و امام، خواست و اراده خدا مداخله‌ای ندارد و با عدم اراده و اختیار شخص ولی، اطلاق ولایت بر او به این ملاحظه معنی پیدا نمی‌کند و اگر هم کسی به طور مسامحه این خصوصیت را ولایت بگوید، اشکالی پیدا نمی‌شود.

اگر گفته شود: «ما هم قبول می‌کنیم با این بیان که انسان عالم صغیر است و هر جنبنده و متحرکی یک واحد است و حفظ اعضا و بقای آنها، مثلاً مربوط به قلب و مغز و اعضای رئیسه دیگر است، مجموع عالم نیز این چنین است و بقای آن ارتباط به وجود امام و ولی دارد، اثبات ولایت به معنای مذکور و مدیریت غیر مستقل نمی‌شود؛ اما مقام ولایت نسبت به این عالم، مقام روح و غیب وجود انسان است نسبت به اعضا و جوارح، که همکاری‌های اعضا و جوارح و افعالی که از آنها صادر می‌شود، تحت ولایت و تصرف روح است و جهت وحدت این اعضا و همکاری آنها با یکدیگر روح است، که اگر روح نباشد، این اعضا با هم همکاری ندارند و بی‌اثر و بی‌خاصیت می‌گردند؛ ولی چون به تقدیر و امر خدا، همه تحت فرمان روح هستند، منافع و فواید هر کدام ظاهر می‌شود؛ هرچند دست یا چشم درک این معنی را که تحت ولایت روح است نکنند. چه مانعی دارد که منزلت ولی قطب چنین منزلتی باشد که به اذن خدا و تقدیر او، ترتب منافع و فواید تمام اکوان و اشیا و ارتباط آنها با یکدیگر به اراده و تصرف او متوقف باشد، هرچند این

۱. سوره انعام، آیه ۶۹.

تصرفات از دایره سنن الهی خارج نبوده و نظام و برنامه آن الهی باشد و شخص ولی خارج از آن تصرفی نداشته باشد؛ بلکه قادر به تصرف نباشد و یک نحو امر بین امرین به جعل و اعطای خدا برقرار باشد».

پاسخ داده می شود: این معنا و بیان لطیفی است و اشکال شرک و تفویض و غلو در آن نیست؛ اما با ظواهر آیات بسیاری خالی از منافات نیست؛ آیاتی چون:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمِصُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ﴾؛^۱

«همانا خداوند آسمانها و زمین را از اینکه نابود شوند نگاه می دارد و اگر رو به زوال نهند غیر از او هیچ کس نمی تواند آنها را محفوظ دارد».

و ﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ﴾؛^۲

«او خدایی است که بادهای را به بشارت باران رحمت خویش در پیش فرستد».

﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى﴾؛^۳

«خداوند شکافنده دانه و هسته است».

هرچند اگر قرینه ای باشد، حمل این افعال بر اعم، از باواسطه و بسی واسطه جایز است؛ اما با عدم دلیل، وجهی برای حمل آن نیست، خصوصاً که این آیات متعدّد است و رفع ید از این ظواهر کثیر جایز نیست. بنابراین اراده و مشیت الهی است که حافظ وحدت عالم و حافظ ارتباط بین اکوان و تمام حادثات و ممکنات است.

۱. سوره فاطر، آیه ۴۱.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۷.

۳. سوره انعام، آیه ۹۵.

و اگر مقصود از قطبیت این باشد که: بدون وجود ولی و امام و خلیفه الله، ممکنات دیگر به کمال نمی‌رسند و غرض از آفرینش آنها حاصل نمی‌شود و از برکت و پرتو انوار وجود امام و ولی و خلیفه الله - که علت غایی ایجاد مخلوقات است - و از روشنائی و لمعان خورشید هدایت و تربیت او، اشخاص و افراد دیگر به حسب مراتب استعدادات و اکتسابات مستفیض می‌شوند و همان غرض از آفرینش امام و ولی که معرفت و خداشناسی و خداپرستی است، در آنها نیز - به قدر مراتب استفاده آنها از هدایت امام - جلوه می‌کند، این معنا نیز صحیح و مورد تصدیق است و کلام بلاغت نظام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه اشاره به آن است:

«فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»^۱

«ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم و مردم تربیت یافته ما هستند».

و اگر لفظ حدیث این باشد: «وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعِنَا» اشاره به معنی اول یا معنایی است که مقارب آن است.

و اما تشبیه ولی و امام و عالم کبیر، به قلب و عالم صغیر:

به نظر می‌رسد که این تشبیه به ملاحظه جهات تکوینی نباشد؛^۲ چون مراد از قلب، عقل است و بدیهی است که عقل، جهات تکوینی وجود انسان را اداره نمی‌کند؛ بلکه این تشبیه به ملاحظه امور غیر تکوینی و جهاتی است که متعلق تکالیف واقع می‌شود و در آن، انتظام و ترتیب و حساب و حفظ نظام و امر به

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۸.

۲. چنانکه از مباحثه هشام با عمرو بن عبید نیز استفاده می‌شود. هرچند این تشبیه برای بیان ولایت بر اداره امور اکوان و ممکنات - چنانچه بیان آن گذشت - اوفق و اولی است، ولی چنانکه گفتیم این ولایت به طور استقلال برای غیر خدا باطل و تفویض بوده و به نحو غیر مستقل و در دایره نظام و قضا و قدر الهی، خلاف ظواهر قرآن مجید است، به علاوه از مثل مباحثه هشام نیز استفاده می‌شود که غرض از این تشبیه، بیان ولایت شرعی است.

معروف ونهی از منکر و تعلیم و تربیت و رتق و فتق و تعاون و رفع خصومات و اختلافات لازم می‌گردد. همان‌طوری که خداوند در وجود انسان یک قوه امر و حاکم و زمامدار و حافظ نظم و برانگیزنده و بازدارنده قرار داده است - که باطن و حقیقت وجود انسان است و آن را به ملاحظه شؤون و مشاغلی که دارد، گاهی به نفس و گاهی به روح و گاهی به عقل و گاهی به قلب و نام‌های دیگر یاد می‌نمایند - و اعضا و جوارح بدون آنکه در تحت فرماندهی این قوه و کارمند آن باشند مفید نخواهند شد. اجتماع انسانی نیز با مدیر صالح و بالیافتی که از جانب خدا منصوب و معین شده باشد، حکم پیکر واحد را خواهد یافت و مدینه فاضله انسانیت، آن زمان تأسیس می‌شود که تمام افراد اجتماع، مانند اعضای بدن واحد، هر کدام تحت راهنمایی آسمانی و معلم شدید القوای الهی کار و وظیفه خود را انجام دهند و بدون چنان رهبر عالی مقام، مدینه فاضله تأسیس نخواهد شد، و لذا خدایی که نظام وجود یک فرد را تأمین فرموده و قوه امر و حاکم در آن قرار داده است، هرگز نظام مجتمع بزرگی را که این افراد عضو آن هستند، مهمل و گرفتار هرج و مرج و اختلال نخواهد گذاشت و حتماً رهبری صالح و جامع که هدایت و حکومتش، نمایش هدایت و حکومت الهی باشد، برای آنها منصوب و معین می‌فرماید.

این مطالب هرچند در جای خود و در شناختن مقام امام، اهمیت شایان دارد و چنان‌که در بحث ولایت تشریحی خواهیم گفت ولایت شرعی است؛ اما غیر از مسأله ولایت تکوینی که مورد بحث ما باشد، امام و ولی، قطب و قلب عالم کبیر است؛ اما ولایت تکوینی مقام دیگری است هر چند لازم و ملزوم یکدیگر باشند.^۱

۱. پیرامون این بحث به رساله «مفهوم وابستگی جهان به وجود امام علیاً» نگارش نویسنده این کتاب مراجعه شود.

نوع چهارم: ولایت تکوینی و حادث است بر تصرف در کاینات، به واسطه
 علومی که شخص، به طور اکتساب یا افاضه و الهام و وحی دارا می شود، چنانکه در
 مورد آن کسی که علمی از کتاب داشت، در قرآن مجید می فرماید:

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنْبَأَ آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ
 طَرْفُكَ...﴾^۱

«آن کس که به علمی از کتاب الهی آگاهی داشت، گفت: من پیش از آنکه
 چشم به هم زنی، تخت را بدین جا می آورم...».

حال این علم چه علمی بوده است، علم به یک حرف از حروف اسم اعظم
 بوده - چنانکه در بعضی از روایات و تفاسیر است - یا علم به چیز دیگر، فعلاً در آن
 بحث وارد نمی شویم، چنانکه علم کتاب ممکن است علم به کتاب آفرینش
 و کلمات آن باشد، که صاحب آن روابط مخلوقات و کاینات را با یکدیگر می شناسد
 و روی این شناسایی می تواند کارهایی را انجام دهد و این علم است که هم موهوبی
 است و هم کسبی و تحصیلی که رشته کسبی آن در عصر ما ترقی و توسعه پیدا کرده
 و بر اثر اطلاعاتی است که از خواص اشیا به طور بسیار شگفت انگیزی روز به روز
 بیشتر می شود.

آنچه ممکن است از چنین ولایتی مورد رد و قبول واقع شود، ولایتی است که
 از علم موهوبی و لدنی و تأیید من عند الله حاصل شود؛ ولی اجمالاً عقیده به چنین
 ولایت و تصرفاتی در حق اولیا، به شرک و تفویض ارتباطی ندارد؛ چون ولایت بر
 تغییر نظام نیست؛ بلکه علم به نظام و روابط است با تعلم از عالم غیب، و وقتی
 قرآن در مورد بعضی افراد بشر بر آن صراحت داشته باشد، فرض غلو هم در آن

۱. سوره نمل، آیه ۴۰.

نمی‌شود.

نوع پنجم: ولایت تکوینی در تصرف در کاینات ممکن است، نه به عنوان نظم و تدبیر؛ بلکه بر حسب مصالح و مقتضیات خاص و عارض و ثانوی و خرق عادت، چنان‌که تحقیق آن در مطلب سوم از مطالب بخش نخست گذشت.

و مخفی‌نماند این ولایت و قدرت به دو نحو تصور می‌شود؛ یکی به این نحو که: به نفس ولی تأثیری اعطا شود که بتواند این تصرفات را بنماید، و دیگر به این نحو که: خداوند متعال اکوان را مطیع و فرمانبر و مسخر او قرار دهد، مانند حضرت داود - علی نبینا و آله و علیه السلام - که در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَأَلَّنَّا لَهُ الْحَدِيدَ﴾^۱ و به عبارت دیگر: کاینات چنان شوند که او بتواند در آنها تصرف نماید.

تذکر: چنان‌که اشاره شد، بنابر این احتمال که تکوین صفت ولایت باشد، این پنج نوع ولایت تکوینی که مذکور شد، همه در مقابل ولایت ازلی ذاتی و غیر تکوینی الهی است، چنان‌که ولایت تشریحی جعلی یا به عبارت دیگر، ولایت شرعی، مثل ولایت جد و پدر که به تشریح و جعل و اعتبار شارع، به طور تأسیس یا امضا حاصل می‌شود، نیز غیر از این ولایت‌های پنجگانه است.

احتمال دیگر

ممکن است "تکوین" در عبارت "ولایت تکوینی"، مانند صفت به حال متعلق موصوف باشد و از آن، ولایت بر تصرفات عینی خارجی در امور تکوینی اراده شود، که بنابراین در مقابل ولایت شرعی مثل ولایت جد و پدر و ولایت شرعی بر نفس و مال، و همچنین ولایت بر تشریح و جعل قانون و اعتبارات واقع می‌شود و شامل آنها نمی‌شود؛ ولی به طریق اولی شامل ولایت و قدرت مطلق و سلطنت

۱. سوره سبأ، آیه ۱۰.

کلی و عام ازلی الهی بر امور کاینات و خلق و رزق و غیر اینها می شود، چنانکه شامل انواع پنج‌گانه ولایت تکوینی و غیر ازلی عبد، که بنا بر احتمال اول گفته شد، نیز می شود.

و از این بیانات معلوم شد که: "تکوین"؛ چه صفت ولایت باشد یا مانند صفت، به حال متعلق موصوف تفاوتی نمی‌کند، جز آنکه در صورت دوم شامل ولایت ذاتی ازلی الهی نیز می شود؛ ولی در صورت اول شامل ولایت الهی - که ازلی و غیر حادث است - نمی‌شود.

و نیز از مجموع این توضیحات معلوم شد که ولایت تکوینی شخص بر نفس خود و آنچه مسخر هر انسان است - خواه تکوین صفت ولایت باشد، یا صفت به حال متعلق موصوف - محل نزاع و بحث نبوده؛ بلکه مورد اتفاق است، چنانکه ولایت ازلی الهی بر تکوین اشیا و تصرف در امور تکوینی و امر خلق و رزق و تدبیر امور و غیر اینها نیز مورد اتفاق بوده و در آن بحثی نیست.

و نوع دوم از انواع پنج‌گانه‌ای که در ضمن بیان احتمال اینکه «تکوین» صفت ولایت باشد، به آن اشاره شد، اگرچه ممکن است توهم خلافی در آن شده باشد و بلکه بعضی از جهال و غلات به آن قائل شده باشند که این قابل توجه نبوده و آن را نمی‌توان بین علما و اهل تحقیق محل اختلاف دانست. و حق در آن همان است که در ضمن بیان آن و مطلب دوم از مطالب مقدمه بررسی شد، که چنان ولایتی برای احدی از خلق جایز نیست.

و در نوع چهارم نیز با صراحتی که قرآن مجید در مورد ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ دارد، مجال انکار نیست، چنانکه در مورد آدم - علی نبینا و آله و علیه السلام - نیز فرموده است:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ﴾^۱

و در مورد بنده‌ای که موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - با او دیدار یافت،

فرمود:

﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾^۲

در باره یوسف - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرمود:

﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾^۳

البته این در صورتی است که این آیه تتمه کلام یعقوب خطاب به یوسف باشد

و الا خطاب به حضرت رسول اکرم ﷺ است.

و در شأن رسول اکرم ﷺ فرمود:

﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ﴾^۴

و در شأن امیرالمؤمنین ﷺ فرمود:

﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۵

بنابر احادیث و تفاسیر، مراد از «کسی که نزد او علم کتاب است»

علی ﷺ می باشد.

حاصل اینکه: تعلیمات خاص خدا به بندگان شایسته و صالح خود - حتی از

طریق خواب - مسلم است، بنابراین ولایت بر تصرف در کاینات، با علمی همچون

علم ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ برای انبیا و اولیا، به خصوص رسول خاتم و ائمه

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. سوره کهف، آیه ۶۵.

۳. سوره یوسف، آیه ۶.

۴. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

۵. سوره رعد، آیه ۴۳.

طاهرین عليه السلام که افضل و اعلم خلق خدا هستند، ثابت و مسلم است. و اگر کسی هم ولایت تکوینی را به بعضی از معانی صحیح و جایز آن قبول نکند، این معنی را نمی تواند انکار کند و بالاخره این شأن و مقام آنها را - که قدرت تصرف در کاینات به اذن خدا و طبق مصالح ثانوی است - باید قبول کند؛ اما اینکه منشأ آن چه نحو عنایتی می باشد، مطلب دیگر است.

و اما نوع سوم، اگرچه منافی با توحید و نفی غلو و آیاتی مثل **ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ** نیست؛ اما چنانکه گفتیم، دلیل قاطعی بر آن نیست و به علاوه در مورد بعضی از ملائکه، آیات و روایات دلالت دارند که آنها - باذن الله تعالی - قائم به بعضی امورند، مثلاً جبرئیل مأمور و امین وحی خدا است، یا عزرائیل مأمور قبض ارواح است، یا ملائکه ای مدبرات و ملائکه دیگر مقسمات می باشند. این مناصبی که ملائکه دارند، ظاهر این است که اختصاص به او داشته و دیگری آن را ندارد، هر چند ملائکه نیز مأمور باشند که طبق ولایت نوع پنجم، از صاحبان آن ولایت اطاعت کنند؛ اما اجرا و انفاذ مشیت الهی در اموری که به آنها واگذار شده است، اختصاص به خودشان دارد.

بنابراین، اگرچه به این مناصب ملائکه، تصور ولایت نوع سوم ممکن است و می توان گفت: ملائکه در تقدیر الهی، جزء اعوان و انصار اولیا و مأموران آنها هستند، چنانکه حضرت عزرائیل نیز جنود و اعوانی دارد. با این حال، اثبات این گونه ولایت و وساطت و دخالت در تمام سازمان کاینات برای ایشان و غیر ایشان در نهایت اشکال است و اگر دلیل قاطعی بر آن اقامه نشود، قول به غیر علم است.

و اما نوع پنجم، ولایتی است که برای رسول اکرم و ائمه طاهرین عليهم السلام ثابت و محقق است و تصرفات ایشان و وقایع مسلمی که تاریخ و احادیث متواتر آنها را

حفظ کرده است، قابل انکار و تردید نیست؛ بلکه از گروه بسیاری بزرگان اهل بیت علیهم السلام و دست پروردگان و خواص اصحاب ائمه علیهم السلام و علما و زهاد نیز تصرفات و خوارق صادر شده است و هر شبهه‌ای را که شبهه‌کنندگان عرضه بدارند، با وجود این وقایع و امور خارجی و عینی و حسی پذیرفته نمی‌شود، با اینکه این ولایت قابل ابداء شبهه‌ای نیست؛ زیرا نه شرک و تفویض و غلو است، و نه منافی با توحید می‌باشد.

تفسیری از ولایت تکوینی

در خاتمه این فصل، لازم به تذکر است که یکی از بزرگان معاصر - طاب ثراه - در جواب سؤال از معنی ولایت کلی و ولایت تکوینی، فرموده است:

یک قسم از ولایت تکوینی عبارت است از *فی الجملة* مجرای فیض بودن نسبت به کاینات که عموم انبیا و اوصیا داشته‌اند. و قسم دیگر آن، عبارت است از: ولایت کلی تکوینی که مجرای فیض بودن نسبت به جمیع عالم امکان است که در حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار ثابت شده و دلیل آن عبارت است از گفته خود صاحبان ولایت...

با توجه به آنچه در مطلب ششم از مطالب بخش اول بیان شد، عرض می‌کنیم: به نظر ما این فرمایش برای شرح ولایت تکوینی کافی نبوده و سؤال‌کننده را بیشتر متحیر می‌سازد؛ زیرا:

اولاً: ولایت تکوینی را به مجرای فیض تفسیر کردن، تفسیری است که عرف و لغت آن را نمی‌پذیرند.

ثانیاً: مجرای فیض بودن، ولایت نبوده؛ بلکه حرف دیگری است، چنان‌که پیغمبران همه مجرای فیض هدایت الهی بوده‌اند؛ ولی از این شأن آنها کسی تعبیر به

ولایت نمی‌کند. بله، ممکن است ولایت تکوینی را اثر و لازم مجرای فیض بودن گرفت؛ اما عین آن شمرده نمی‌شود.

ثالثاً: اگر این مجرای فیض و وسایط مرور فیض بودن، از قماش سخنان فلاسفه باشد که منبع آن سلسله ربط حادث به قدیم و قاعده:

«الْوَحِيدُ لَا يَصْدِرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَحِيدُ»؛

«از یکی جز یکی صادر نمی‌شود».

و تصویر عقول عشره است که فلاسفه اسلام خواسته‌اند جمع بین آرای فلاسفه و مضامین بعضی از احادیث بنمایند، در این صورت باید گفت: اعتقاد به اصل چگونگی صدور حادث از قدیم، در مقام معرفت خدا و صفات و افعال او واجب نیست، تا چه رسد به اینکه در مقام شناخت شؤون ولایت لازم باشد. به علاوه چنان‌که کراراً تذکر دادیم، ظواهر آیات قرآن و احادیث متواتر دلالت دارند بر خلق و ایجاد بدون واسطه و اینکه خلق و ایجاد، فعل بلاواسطه خداوند متعال بوده و صادر از او است.

و آیاتی چون:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۱

«همانا فرمان خدا هرگاه بر خلقت چیزی تعلق گیرد همین که بگوید:

موجود باش. موجود می‌شود».

دلالت بر این معنی دارد که اگر خدا چیزی را اراده کند، با امر "کن" و باش ایجاد کرده و به وجود می‌آورد، نه اینکه اول عقل را بیافریند و بعد به آن نحوی که فلاسفه در نزول فیض وجود می‌گویند، مراتب سافل به تأثیر علل یکی پس از دیگری در

۱. سوره یس، آیه ۸۲.

معلولات ایجاد شود تا برسد به عالم ماده و طبیعت یک شیء مادی مثلاً موجود گردد. علاوه بر این، لازمه این سخن، قول به تعدد فواعل و علل است.

البته نمی‌خواهیم انکار کنیم اگر برهان قاطع عقلی اقامه شود، قرینه بر مجاز بودن برخی از ظواهر، یا تقييد اطلاق آنها نمی‌شود؛ بلکه غرض این است که این سخن "مجرای فیض بودن" را از هر جهت بشناسیم و منبع آن را از نظر یک حکیم و فیلسوف نشان بدهیم و در اینجا به مفاسد این آرا برحسب نظر مخالفان آن از متکلمان و محدثان کاری نداریم.

رابعاً: اینکه اخبار متواتر دلالت داشته باشند که آن بزرگواران مجرای فیض، وسایط آن می‌باشند، ثابت نیست و اگر بازگشت این سخن به این باشد که بالایجاب خداوند متعال از این مجاری افاضه فیض وجود می‌نماید، یا هر یک از مجاری - خواه آنها را عقول بگویند یا ائمه اطهار - بالایجاب یا بالاختیار، علل و فواعل هستند، صحیح نیست و باطل است.

بله، اخبار کثیری دلالت دارند بر اینکه ایشان علت غایی خلقت هستند و فیض وجود و برکات برای آنها و به طفیل وجودشان به تمام ممکنات رسیده و می‌رسد و اخبار به این معنی از حدّ تواتر گذشته و از مسلمیات مذهب است، چنانکه اخباری نیز دلالت دارند که خدای تعالی از نور آنها عالم را آفرید. اگر مقصود از مجاری فیض این‌گونه معانی باشد که علت و فاعل و خالق خدا باشد، اشکالی در آن به نظر نمی‌رسد اما باز هم ولایت تکوینی، غیر از این معنی است.

توضیحی پیرامون مجاری فیض

مرحوم علامه محقق شیخ محمد حسین اصفهانی رحمته الله علیه در تعلیقات خود بر

مکاسب شیخ انصاری - رضوان الله علیه - در صفحه ۲۱۲ می‌فرماید:

«فَالْوِلَايَةُ حَقِيقَتُهَا؛ كَوْنُ زِمَامِ الشَّيْءِ بِيَدِ شَخْصٍ مِنْ وَلِيِّ الْأَمْرِ وَيَلِيهِ، وَالنَّبِيُّ وَالْأَئِمَّةُ لَهُمُ الْوِلَايَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ وَالسُّلْطَنَةُ الْبَاطِنِيَّةُ عَلَى جَمِيعِ الْأُمُورِ التَّكْوِينِيَّةِ كَذَلِكَ مَجَارِي الْفُيُوضَاتِ التَّشْرِيعِيَّةِ، فَهُمْ وَسَائِطُ التَّكْوِينِ وَالتَّشْرِيعِ، وَفِي نُعُوتِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ ﷺ الْمَفُوضُ إِلَيْهِ دِينَ اللَّهِ، إِلَّا أَنْ هَذِهِ الْوِلَايَةُ غَيْرُ الْوِلَايَةِ الظَّاهِرِيَّةِ الَّتِي هِيَ مِنَ الْمَنَاصِبِ الْمَجْعُولَةِ دُونَ الْأُولَى الَّتِي هِيَ لِأَزْمِ ذَوَاتِهِمُ النُّورِيَّةِ نَظِيرِ وَلايَتِهِ تَعَالَى؛ فَإِنَّهَا مِنْ شُؤُونِ ذَاتِهِ تَعَالَى لَا مِنْ الْمَنَاصِبِ الْمَجْعُولَةِ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ. وَالْكَلامُ فِي الثَّانِيَّةِ، وَلَا مُلَازِمَةَ بَيْنَهُمَا؛ إِذْ لَيْسَتْ الثَّانِيَّةُ مِنْ مَرَاتِبِ الْأُولَى حَتَّى يَكُونَ مِنْ بَابِ وَجْدَانِهِمْ لِلْمَرْتَبَةِ الْقَوِيَّةِ يَحْكُمُ بِوَجْدَانِهِمْ لِلْمَرْتَبَةِ الضَّعِيفَةِ؛ بَلِ الْأُولَى حَقِيقَةٌ وَالثَّانِيَّةُ اِعْتِبَارِيَّةٌ، فَهُمَا مُتَبَايِنَانِ لَا مُنْدَرِجَانِ تَحْتَ حَقِيقَةٍ وَاحِدَةٍ حَتَّى يَجْرِيَ فِيهِ التَّشْكِيكُ بِالشَّدَّةِ وَالضَّعْفِ، فَلَا بُدَّ مِنْ إِقَامَةِ الدَّلِيلِ عَلَى جَعْلِ هَذَا اِلْتِبَارٍ لَهُمْ».

این شخص عالی قدر، بعد از اینکه می فرماید: حقیقت ولایت این است که زمام چیزی به دست کسی باشد (زمامداری امر یا امور)، می فرماید: رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام ولایت معنوی و سلطه باطنی بر جمیع امور تکوینی و تشریحی دارند، چنانکه ایشان مجاری فیوضات تکوینند، مجاری فیوضات تشریح نیز بوده و وسایط تکوین و تشریح می باشند، و در توصیف حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله وارد است:

«الْمَفُوضُ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ»؛

«کسی که دین خدا به او تفویض و واگذار شده است».

ولی این ولایت غیر از ولایت ظاهری است که از مناصب مجعوله است؛ زیرا ولایت تکوینی و تشریحی، لازم ذات نوری ایشان است، مانند ولایت الهی که

شؤون ذات باری تعالی است، نه از مناصب مجعوله بنفسه لنفسه، و ملازمه‌ای هم بین این دو ولایت نبوده و دومی از مراتب اولی نمی‌باشد تا گفته شود: وقتی مرتبه قوی را دارا باشند، مرتبه ضعیف را نیز دارا می‌باشند؛ بلکه دومی اعتباری است، پس این دو ولایت متباین هستند و تحت یک حقیقت واحد قرار ندارند تا تشکیک به شدت و ضعف در آنها گفته شود.

حقیر عرض می‌کنم: اگرچه موارد سخن در بیان این محقق بزرگ، از بیانات گذشته و آنچه پیرامون کلام شاگرد بزرگوارش نوشتیم، معلوم می‌شود، اما برای روشن‌تر شدن مطلب، این موارد را - هرچند موجب تکرار گردد - بعون الله تعالی توضیح می‌دهیم:

۱- اینکه فرموده‌اند: حقیقت ولایت، زمامداری است! سخن تمامی است، چنان‌که تقسیم آن به ولایت تکوینی و تشریحی و حقیقی و اعتباری نیز صحیح است؛ اما این فرمایش مجمل و نارسا است؛ چون حدود ولایت و سلطنت بر جمیع امور تکوین، و نحوه آن را شرح نمی‌دهد، و اگر به طور مستقل و مطلق زمامداری امور تکوین را کسی با غیر خدا بگوید، خصوصاً اگر هم لازم ذات آن غیر بداند، سر از تفویض در می‌آورد که بطلان آن - در مطلب دوم از مطالب بخش اول این کتاب - ثابت شد، و به نحو مذکور در مطلب چهارم نیز ثابت نیست.

بله، اگر به نحو قدرت بر تصرف و زمامداری و سلطنت بر امور تکوینی باشد، که طبق مصالح ثانوی و عارضی و خرق عادت، تصرفاتی بنمایند، آن مطلب دیگری است که در مطلب سوم و پنجم و هفتم از مطالب بخش اول شرح داده شد. بالاخره این سلطنت معنوی و ولایت باطنی بر جمیع امور، باید حدود و چگونگی اش معلوم شود.

۲- اگر بفرمایند: از اینکه گفتیم مجاری فیوضات، تکوین و تشریح می‌باشند،

حدود و چگونگی این ولایت معلوم می‌گردد، عرض می‌شود: اگر مقصود از مجاری فیوضات تکوینی بودن، - چنان‌که کراراً در این رساله گفته شد - همان مطالبی است که حکما و فلاسفه به زعم خود، در تصحیح صدور کثیر از واحد و ربط حادث به قدیم و با توجه به قاعده «الْوَحْدُ لَا يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَحْدُ» و قاعده امکان اشرف و سنخیت بین علت و معلول و مانند آن می‌گویند، لذا به عقول عشره (و به قول خودشان قواهر اعلون) و صادر اول و ثانی و ثالث و علل و فواعل قائل هستند که بگویند فیض وجود در قوس نزولی خود با وسایط و سیر سلسله مراتب نزولی از مراتب اعلی به مراتب اسفل نزول می‌نماید و به تمام ممکنات می‌رسد، اگر این را نسبت به وسایط بالا ایجاب بگویند، زمامداری و ولایت نیست و اگر بالا اختیار باشد، نسبت به ساحت قدس ربوبی، مستلزم تحدید قدرت مطلقه است، و با آیات بسیار مثل «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» منافات دارد و در نهایت سر از تفویض درمی‌آورد، و مسلم است همان طور که ابداع و خلق شیء از لاشیء و ایجاد معدوم جایز است، ایجاد بدون واسطه و وسایط نیز جایز است و به علاوه، اگر نزول فیض و مجرای فیض بودن از جانب وسایط، بالا اختیار و از جانب خدا بالا ایجاب باشد، لازم می‌آید که وسایط اکمل باشند.

در اینجا ممکن است گفته شود: صدور فیض از خدا و فیض رسانی وسایط - که مجرای فیض الهی هستند - بالا ایجاب نیست، چنان‌که مثلاً عدم امکان اکل از راه چشم، موجب اختیاری نبودن خوردن از راه دهان نیست، همچنین استحاله نزول فیض بدون واسطه، موجب ایجاب صدور فیض از خدا و فیض رسانی مجاری و وسایط نیست و ولایت حقیقی ذاتی ازلی و غیر تکوینی الهی بر هر چه امکان آن معقول باشد، احاطه دارد و مجاری فیض نیز این ولایت را به تقدیر خدا دارند، و به اراده و اختیار فیض رسانی می‌نمایند که از این ولایت، می‌توان به ولایت فیض

رسانی تعبیر کرد؛ زیرا به فرمایش محقق مذکور... که این ولایت را لازم ذات نوری آنها گرفته است - لازم ذات نوری آنها فیض رسانی است - چنان که لازم ذات الهی فیاضیت است - و یا اینکه به تقدیر و امر خدا فیض رسانی می کنند و در هر دو صورت به ایجاب ارتباط پیدا نمی کند.

فقط اشکال تفویض باقی می ماند که آن نیز به این نحو مرتفع می شود که واسطه بودن با تفویض و استقلال داشتن منافات دارد؛ چون در واسطه همیشه صاحب واسطه دیده می شود، و واسطه فیض بودن که دائماً فیاضیت حق در کار باشد و آنی و لحظه ای مقطوع نشود - که اگر مقطوع شود، فیض رسان و فیض گیرنده، همه نابود می گردند - عین مفاد «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» است.

ولی ناگفته نماند: با این بیان که گفته شد، وسایط بدان سان که فلاسفه گفته اند، جزء فواعل و علل به شمار نمی روند. و این همان فیض خدا است که علت است و فاعل، هر چند از این وسایط و مجاری به معلولات می رسد.

و خلاصه کلام اینکه: اگر مجاری فیض بودن آن بزرگواران به نحوی تقریر شود که هیچ گونه اشکالی پیش نیاید و خلاف ظواهر قاطع ادله سمعی نباشد، و رایحه شرک و غلو و تفویض و اثبات نقص از آن استشمام نگردد و از اذهان متشرعه و کسانی که غور و بررسی کامل در آیات کریمه و احادیث شریفه دارند، بعید نباشد، قابل قبول است.

و اگر بنا باشد که قول به عقول و علل و فواعل طولی و اینکه صادر اول عقل اول است، پذیرفته شود، تفسیر و تأویل و تطبیق آن با انوار قدسیه معصومین علیهم السلام با بیانی مانند بیان اخیر، یا بیاناتی که تمام تر و کامل تر باشد، لازم است؛ زیرا بر حسب روایات و احادیث شریفه، خدا خلقی اعظم و اشرف و اکمل از این ذوات مقدسه نیافریده است.

و شاید بی اشکال‌ترین تقریر در مورد مجاری فیض این باشد که گفته شود: سنت الهی بر این قرار گرفته است که فیض خود را از این مجاری که مکلف به فیض‌رسانی هستند، به فیض‌گیرندگان برساند. با این حال، اثبات این معنی و اینکه خدا بدون وسایط، به کسی فیض بخشی نمی‌کند و جمیع امور تکوینی از این مجاری انجام می‌شود، محتاج به ادله قوی صریح نقلی است که چه بسا خلاف آن از ادله‌ای استظهار شود.

بنابراین با پیشنهاد بررسی بیشتر، فعلاً این موضوع را در اینجا به این نحو تمام می‌کنیم که هرچه تأمل می‌شود، اگر واسطه در فیض به او برسد و او در فیض‌رسانی اختیار داشته باشد، هرچند فیض دهنده هم در کار باشد - که اگر او فیض ندهد، فیض‌رسانی نخواهد بود - شبهه تفویض در جای خود باقی است، و جوهی که برای تصحیح مجاری فیض گفته شود، در رفع آن کافی نیست. با این حال، ممکن است کسی بگوید، در صورتی شبهه تفویض باقی است که فیض‌رسان، چه فیض را برساند یا نرساند، از طریق دیگر امکان افاضه فیض نباشد، اما اگر امکان افاضه از طریق دیگر در فرض فیض نرساندن این واسطه محقق باشد، تفویض نیست و امر به دست قدرت خدا است.

۳- اگر مقصود از مجاری فیض این باشد که ایشان در باطن وسایل و اسباب و وسایط تربیت و رسیدن فیض الهی به ممکنات می‌باشند که همه از آنان کسب استعداد و صلاحیت می‌نمایند، چنان‌که در ظاهر بسیاری مخلوقات از آفتاب استفاده می‌نمایند و در ادامه بقا و رشد و نمو از آن مدد می‌گیرند و اسباب و مسببات همه به اذن خدا در فعل و انفعال و تأثیر و تأثرند، وجود صاحب ولایت و ولی نیز در باطن مؤثر است و نسبت او به این عالم امکان، نسبت قطب است به سنگ آسیا، که آسیای عالم امکان به دور او در گردش است، مطلب صحیحی است

و شائبه شرک و تفویض و غلو در آن نیست و اخباری مثل اخبار "امان" آن را تأیید می‌نماید؛ ولی از آن به ولایت تعبیر کردن، که به قول محقق مذکور زمامداری است، صحیح نمی‌باشد.

به هر حال این معنی صحیح است و وجود پیغمبر و ولی و امام در بقای عالم و نظام آن، همان اثری را دارد که منظومه شمسی و جاذبه آن، در بقای نظام منظومه، و جاذبه زمین، در حیات و بقای موجودات ارضی و قلب در حیات و بقای انسان دارد، هرچند ما حقیقت و نحوه ارتباط این نظام را به وجود "ولی" درک نکنیم.

۴- این سخن که: «ولایت، لازم ذوات نوری آنها است»، نظیر رأی حکما در مورد خوارق صادره از انبیا است که در بخش اول بیان کردیم، و مثل این است که گفته شود: خدا میوه را شیرین می‌آفریند یا آب را شیرین خلق می‌کند. یا اینکه گفته شود: خدا میوه شیرین و آب شیرین را می‌آفریند و این در مانند جمادات و مخلوقاتی که مرید و مختار نیستند، هر نوع تعبیر شود و واقع امر به هر نحوی باشد، تفاوت می‌کند؛ زیرا از خود و برای خود، مالک چیزی و خیر و شرّی نیستند؛ اما در مورد موجودی چون انسان، اگرچه اصل وجود و هستی اش از خدا و آفرینش خدا است، اثبات این است که: بالذات از خود و برای خود، مالک نفع و ضرر است. و بالاخره این با آیاتی مانند:

﴿عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾^۱

«بنده مملوکی که قادر بر هیچ نیست».

﴿وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ﴾^۲

۱. سوره نحل، آیه ۷۵.

۲. سوره نحل، آیه ۷۶.

«و او سربار مولایش باشد».

﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا
نُشُورًا﴾^۱

«(و حال آنکه آن بتان) نه هیچ بر نفع و ضرر آنها قادرند و نه امر موت و حیات و بعثت آنها به دست ایشان است».

خالی از منافات نیست و هرچند با بیاناتی بخواهند رفع تنافی نمایند که با بشر بودن آنها سازگار باشد، به اینکه لازم ذات افراد خاصی از بشر بگیرند که فرد مافوق باشند، نه مافوق انسان. بالاخره این ذوات، هرچند ممکن می باشند، بالذات دارای قدرت و اختیار شمرده می شوند و در این جهت، نظیر خدا محسوب می شوند و با فقر و احتیاج تام و تمام ممکن منافات دارد.

بنابراین اگر بگوییم: خدا به انسان قدرت تصرف در کاینات می دهد، یا ولایت به او عطا می کند، یا او را قادر بر تصرف در کاینات می آفریند و یا ممکنات را فرمانبر او قرار می دهد، اولی و اقرب به معارف توحیدی و ابعد از شائبه شرک است، تا اینکه گفته شود: خدا انسان را متصرف در کاینات می آفریند.

۵- غرض شما از ولایت بر جمیع امور تشریحیه چیست؟ اگر مقصود ولایت کلیه شرعی بر تمام امور و سرپرستی و زعامت و امارت و زمامداری است که آن جعلی و اعتباری است. و اگر مقصود ولایت ذاتی حقیقی بر جمیع امور و احکام و تشریعیات و جعل قوانین و نظامات باشد که آن بر احدی غیر از خدا نیست، فقط چنانکه در معنای ولایت تشریحی - ان شاء الله - خواهیم گفت، بعضی موارد برحسب برخی روایات و طبق دومین احتمالی که علامه مجلسی رحمته الله علیه در معنی این

۱. سوره فرقان، آیه ۳.

ولایت تکوینی و ولایت تشریحی • ولایت تکوینی و تشریحی ■ ۷۷

روایات بیان فرموده است، به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تفویض شده است؛ اما ولایت ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام بر جعل احکام و تشریح قوانین، به طریق اولی ثابت نیست و حتی در همان مواردی هم که بر حسب روایات، برای پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثابت است، برای ایشان ثابت نمی باشد.

۶- و اما این فرمایش که ولایت دومی جعلی و اعتباری است و از مراتب ولایت اولی - که به فرموده ایشان حقیقی و ذاتی است - نمی باشد، مطلبی است تمام؛ چه آنکه این ولایت، ذاتی و از لوازم ذات نوری ایشان باشد، و چه آنکه تکوینی و متعلق جعل تألیفی باشد.

ولی اینکه می فرمایند: «نمی توان ولایت ذاتی را دلیل بر ولایت جعلی قرار داد و از باب وجدان مرتبه قوی، حکم به وجدان مرتبه ضعیف نمود؛ چون این دو ولایت متباین هستند» اصل استدلال برای اثبات ولایت اعتباری را به ولایت حقیقی رد نمی کند؛ زیرا صحیح است که از باب وجدان مرقوم حکم جایز نیست؛ اما می توان گفت: ولایت حقیقی کاشف از ولایت جعلی و اعتباری است؛ یعنی اگر بندهای این چنین ولایتی را بر جمیع کاینات داشت، از آن کشف می شود که ولایت اعتباری نیز برای او جعل شده است و از هر کسی که این ولایت را ندارد، اولی و احق به آن است.

۷- مقصود از تفویض، در «الْمُفَوَّضُ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ»، یا همان ولایت تشریحی است که بر حسب اخبار در بعضی موارد و برخی جهات تشریح - چنان که در بحث ولایت تشریحی بیان می شود - به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واگذار شده است که در این صورت شأنی از شؤون خاص نبوت است. و یا به این معنی است که: حفظ دین و نگاه داری و قیام به امور و جهات و مصالح و مدافعه از حریم آن به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واگذار شده است. بنابراین شأنی است که برای ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز ثابت بوده و امام، قیم

و سرپرست و قائم به آنچه موجب بقای دین است، می باشد.

نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی

اگرچه از بیانات گذشته، نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی معلوم شد؛ اما جهت مزید بصیرت و توضیح بیشتر عرض می شود: ولایت و استقلال و اختیار رتق و فتق و تدبیر کاینات و امر خلق و رزق و میراندن و زنده کردن و امساک و حفظ کرات و آسمان و زمین، و اداره شؤون وجودی عالم امکان و سازمان ممکنات، مخصوص ذات بی زوال یگانه خداوند سبحان بوده و شریک و نظیری برای او نیست، و ادعای شرکت و اعتقاد به شرکت کسی با خدا، در هر یک از این امور کفر و شرک است. و فقط خدا است که بر کاینات سلطنت و حکمرانی و فرمانروایی دارد و غیر از او کسی حاکم مطلق و سلطان نبوده و ملکوت هرچیز به دست او است؛ ملائکه و انبیا و اوصیا همه تحت سیطره قدرت و ولایت او قرار دارند.

﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾^۱

«و حال آنکه (آن بتان) نه بر هیچ نفع و ضرر آنها قادرند و نه امر موت و حیات و بعثت آنها در دست آنان است».

و مملوک و مخلوق و مطیع و منقاد و تسلیم اوامر او هستند؛

﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾^۲

«هرکه در آسمانها و زمین است با رغبت و اشتیاق و با صبر و الزام، شب

۱. سوره فرقان، آیه ۳.

۲. سوره رعد، آیه ۱۵.

و روز به طاعت خداوند مشغول است.»

حتی قول به اینکه خلق و رزق و تربیت و امامت و احیا و جمیع این‌گونه امور به معصومین علیهم‌السلام تفویض شده و در آن ولایت دارند، به این معنی که خدا این کارها را مقارن اراده آنها انجام می‌دهد، باطل است و چنان‌که علامه مجلسی - علیه الرحمة - در بحار و مرآة العقول تصریح فرموده است، اگرچه عقلاً مانعی ندارد، اخبار بسیار مانع از آن است؛ بلکه می‌توان گفت: عقلاً هم جایز نیست؛ زیرا اگر این خدای تعالی افعال را غیر مقارن به اراده آنها انجام می‌دهد، پس در تمام موارد به آنها تفویض نشده است، و اگر فقط مقارن آنها انجام می‌دهد، این خلاف شأن ربوبیت و الوهیت و متبوعیت مطلق و اسماء الحسنی و صفات کمال الهی است، و قول به انعزال خدا از تصرف در امور، خلاف **«كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»** می‌باشد.

اما با حفظ این جهات - چنان‌که در مطلب سوم، پنجم و هفتم از مطالب بخش اول، و در ضمن بیان نوع پنجم از انواع ولایت تکوینی به وضوح رسید - عقلاً و شرعاً امکان دارد که خداوند متعال به خاص از بندگانش (از فرشته و انسان)، به جهت اظهار رفعت و علو شأن یا تأیید آنها و اتمام حجت بر دیگران، یا مصالح دیگر ولایت و قدرت در تصرف در کاینات یا مأموریت‌های خاصی - مثل تدبیر امور - عطا کند تا در مواردی که فقط مأمورند، مأموریت خود را انجام دهند و در موارد دیگر، بر حسب مصالح و جهات ثانوی که در داخل نظام کاینات پیش می‌آید، طبق آن مصلحت تصرفاتی بنمایند، یا اینکه کاینات را مطیع و فرمان‌بر آنها سازد تا بر حسب اقتضا و مصلحت، هر تصرفی را که مصلحت دیدند، بنمایند.

این اقدار و اعطای اختیار از جانب خدا، با نفوذ و جریان اراده و مشیت او منافی نیست و کناره‌گیری از تمشیت امور و اداره عالم امکان نمی‌باشد، چنان‌که منافی با بطلان تفویض - حتی به معنایی که علامه مجلسی رحمته‌الله آن را معقول شمرده -

نمی باشد؛ زیرا خلق، آفرینش، اصلاح، انتظام، اداره کاینات، تدبیر امور خلق و رزق و اعمار، تقدیر آجال و موت و حیات و امور دیگر از این قبیل امور است و اعطای قدرت و ولایت به بنده‌ای در تصرف در کاینات، در مواردی که مصالح ثانوی و لطف و مقتضیات خاصه باشد - مثل اظهار معجزه و اتمام حجت و قوت و نفوذ کلام و تبلیغ نبی و وصی و اطمینان قلوب مؤمنین امری دیگر است و تفویض نمی باشد؛ بلکه این اذن و اعطای اختیار و فرمان بر ساختن کاینات و اقدار عبد، از رشته‌های همان تدبیر کلی الهی و تنظیم امور و قیام به امر مُلک و ملکوت است که بر حسب حکمت و قاعده لطف لازم می باشد، و احادیث و روایات کثیره متواتری از طرق خاصه و عامه دلالت دارند که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام این ولایت و اذن و قدرت را دارا و تصرفات آنها در کاینات به صورت اعجاز و خوارق، در موارد بسیار از حقایق مسلم تاریخ است و انکار آن، که امر واقع شده است و نزد ارباب اطلاع از تاریخ و کتب معتبر حدیث تردیدناپذیر است - خردمندانه نیست، چنانکه اعتراض به اعطای این ولایت از جانب خدا، گستاخی بزرگ و خلاف تسلیم و حاکی از جهل و بی معرفتی می باشد، که خداوند در این زمینه می فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ ۖ أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ۗ﴾^۱

«باز گفتند چرا این قرآن بر آن دو نفر بزرگ قریه مکه و طایف (ولید و حبیب یا عروه بن مسعود) نازل نشد؟ آیا آنها باید فضل و رحمت خدای

۱. سوره زخرف، آیه ۳۱ و ۳۲.

تو را تقسیم کنند؟ (هرگز) در صورتی که ما خود معاش و روزی آنها را در دنیا تقسیم کرده‌ایم و بعضی را بر بعضی ترجیح و برتری داده‌ایم تا بعضی از مردم بعضی دیگر را مسخر بر خدمت کنند؛ ولی رحمت خدا از آنچه جمع می‌کنند، بهتر است».

با همین توضیحی که داده شد، رفع هر شبهه می‌شود. علاوه بر اینکه در مورد ملائکه نیز این تصرفات بر حسب آیات و روایات - چنان‌که کراراً گفته شد - ثابت است و همان نحو که ولایت آنها - در اموری که به آنها مأموریت داده شده و مناصب و مقاماتی که دارند - منافعی با توحید و موجب اشکالی نیست، در ولایت پیغمبر و امام به نحوی که تحقیق شد، اشکالی پیش نمی‌آید و این‌گونه اعطای اختیارات و ولایت‌ها از جانب خدا داخل در اداره امور کاینات و قیام به شؤون عوالم ممکنات است که قائم به آن فقط خدای واحد احد است و در مقابل، شرک و تفویض نافی آنها است و راجع به مجاری فیض هم چون مکرر توضیح دادیم، نظر صحیح و تحقیق در آن، همان است که در بررسی کلام محقق اصفهانی رحمته الله علیه بیان کردیم.^۱

بیان دیگر

شکی نیست که حضرت احدیت - عزّ اسمه - در اوصاف جلالیه و جمالیه متوحد و متفرد و یگانه و بی‌همتا است، و شریک و عدیل و نظیر ندارد. و هیچ کس و هیچ چیز در عرض او و بدون اعطا و افاضه او، واجد صفت کمالی نیست و او به تنهایی قیوم آسمان و زمین و عوالم ملک و ملکوت و مدبر شؤون و معطی و خالق و رازق و مالک و صاحب اختیار آنها است؛

۱. و در رساله «مفهوم وابستگی جهان به وجود امام علیه السلام» نیز توضیحاتی داده‌ایم.

«لا شریک له ولا معین له ولا نصیر له ولا وزیر له ولا شبیه له من خلقه
لیس کمثله شیء»؛

«برای خداوند شریک و یار و یاور و وزیر و شبیهی از مخلوقاتش نیست
و هیچ چیزی مثل او نمی‌باشد».

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا
وَمُسْتَوْدَعَهَا﴾؛^۱

«هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست جز آنکه روزی‌اش بر خدا است و خدا
قرارگاه و آرامش‌گاه او را می‌داند».

و شؤون الوهیت و ربوبیت خود را به احدی واگذار نفرموده و کسی را وکیل
و کفیل امور خلائق قرار نداده است:

﴿قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾

﴿هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

﴿هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾

﴿هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾

﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ﴾

﴿هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾

﴿هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

﴿هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

این مسایل توحیدی همه بر حسب عقل و قرآن مجید و احادیث مسلم است،
و شک و تردیدی در آنها نیست.

۱. سوره هود، آیه ۶.

مسأله دیگری که در اینجا از آن بحث می‌شود، این است که در طول این صفات و به اقتضای این صفات و به اعطا و بخشش و تقدیر خداوند متعال، ائصاف ممکنات به نحو واقعی یا اعتباری به این صفات جایز است، هرچند در ممکنات، وصف مانند موصوف، ممکن و حادث و محدود و متناهی، و معرض زوال و تغیر و سایر عوارض امکان است.

شکی نیست که ممکنات به بعضی از این صفات ائصاف دارند، چنان‌که شکی نیست که این ائصاف آنها، خود دلیل بر وجود ذاتی است که این اوصاف را به طور کامل و تمام و نامحدود و بالذات و از خود دارا است. البته بعضی از صفات و اوصاف، اختصاص به ذات الوهیت دارد و ائصاف غیر او به آن محال است، مانند احدیت و واحدیت حقیقه که غیر از خدا کسی این دو صفت را ندارد؛ اما بعضی صفات را ممکنات نیز واجدند که ائصاف آنها به این صفات ضروری و غیر قابل انکار است.

مثلاً از صفات حقیقه الهیه، صفت "علم" است که ایزد تعالی و تقدس به آن متفرد و یگانه است و شریک و نظیر ندارد؛ اما ائصاف ممکن به این صفت، به تقدیر و تعلیم خدا، بلاواسطه یا باواسطه، به طور موهبی یا کسبی و افاضه علم به او یا اقدار او به تعلّم در حدود استعداد و گنجایش و ظرفیت او جایز است و ظهور و تجلی قدرت و علم الهی است.

یا مثلاً یکی از اسمای الهی، اسم شریف "السلطان" و "الحاکم" است که حق تعالی در صفت سلطنت و حکومت، متفرد و متوحد است و کسی در عرض او و از پیش خود، سلطنت و حکومتی بر هیچ چیز ندارد و کسی را در عرض او و بدون جعل یا اعطای او سلطان و حاکم دانستن، شرک و منافی با توحید است؛ اما سلطنت و حکومت تکوینی یا جعلیه و اعتباریه به ایجاد یا جعل خدا برای فرد یا

افرادی منافی توحید نیست؛ بلکه شعبه‌ای از شعب حکومت و سلطنت واقعیه حقیقیه الهیه است، لذا تکویناً انسان حاکم بر خود و مسلط بر خود است، چنان‌که بر آنچه خداوند مسخر او قرار داده است، نیز به ایجاد و تکوین او حاکم است و سلطنت دارد.

همچنین "قدرت" از صفات ازلیه حقیقیه الهی است و خدا را در آن شریک و نظیری نیست و هیچ کس و هیچ چیز، در عرض خداوند قادر متعال و از پیش خود، قادر و توانا نیست؛ ولی در طول این قدرت و در اثر ظهور آن و به تدبیر و تقدیر الهی، قدرت یافتن غیر و مطیع ساختن اکوان نسبت به غیر، منازعه با خدا در صفات کمالیه او نمی‌باشد؛ بلکه اثبات کمال برای ذات بی‌زوال او است. چنان‌که می‌دانیم، یکی از اسمای حُسنی و صفات علیای الهی، "ولی" و "مولی" است؛ به معنی صاحب اختیار و زمامدار مطلق و متصرف مطلق و قائم به امور و شؤون ممکنات و این‌گونه معانی مشابه در این صفت نیز، خداوند قادر سبحان متفرد و یگانه و یکتا است و هم‌تا و شریک و نظیر ندارد و کسی قائم مقام او نمی‌شود و این صفت را هم از صفات ذات باید دانست و هم از صفات فعل؛ زیرا به اعتبار اینکه خدا قدرت دارد و صاحب اختیار است و امر خلق و رزق و انتظام امور کاینات و تدبیر و تقدیر امور و شؤون آنها با او است، از صفات ذات و از شؤون صفت قدرت و بازگشت به صفت علم و قدرت می‌کند و از جهت قیام ذات الوهیت به تدبیر امور و تصرف در شؤون کاینات و خلق و رزق و اماتة و احیاء و اعطاء از صفات فعل است.

پس به هر دو جهت، خدا ذاتاً و فعلاً ولی و مولی است و هیچ کس و هیچ ممکنی با خدا در این صفت شریک نیست؛ اما اعطای ولایت تکویناً و احداثاً یا جعلاً و تشریحاً، به نحوی که همان ظهور ولایت مطلقه الهی ذاتاً و فعلاً، و استمرار

فعلی آن باشد و تفویض هم نباشد، جایز است و ظهور سعه همان ولایت الهی خواهد بود، و فی الواقع اولیاء الله عمال اجرای اراده و مشیت الله و وسایط انفاذ و اجرای آن می باشند که اگرچه به اختیار و ولایتی که دارند - باذن الله - تصرفاتی می نمایند - چنان که در نوع چهارم و پنجم به آن اشاره شد - در این تصرفات و اظهار خوارج، واسطه و عامل اراده الله و متحرک به آن هستند.

بنابراین اگر آیه یا روایت یا فقره‌ای از زیارتی، دلالتی بر این گونه ولایت‌ها نسبت به حضرات معصومین علیهم‌السلام بنماید، مانند:

«إِبَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ... وَعَزَائِمُهُ فِيكُمْ»^۱

«برگشتن خلق به سوی شما و حساب آنها با شما و تصمیمات پروردگار درباره شما است».

نباید آن را به اسم غلو یا شرک یا تفویض، و علی رغم واقعیات و وقایع مسلم تاریخ رد کرد؛ بلکه باید در سند و دلالت آن بر اساس موازین علمی - که به آن در این بحث‌ها اشاره‌ای شد - بررسی و تحقیق نمود، که:

وَكَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا وَآفَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِيمِ

چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست

سخن شناس نه‌ای، دلبر خطا اینجاست

سخن نهایی و معقول

کسانی که در قبول ولایت تکوینی و تصرفات معصومین علیهم‌السلام در امور تکوینی از بیم وقوع در شرک و تفویض و غلو (و در حقیقت نه علت جهل به معنی ولایت ایشان) تأمل دارند، نهایت چیزی را که در اینجا - با وجود وقایع عینی و مسلم

۱. زیارت جامعه کبیره.

خارجی که هر یک حکایت از ولایت آن بزرگواران دارد - می‌توانند احتمال دهند و بیش از آن نمی‌توانند، این است که بگویند:

آنچه به نظر ما تصرف و اختیار و ولایت بر کاینات است، تصرف و اختیار به نحوی که مردم بر خود و افعال خود و آنچه مسخر آنها است دارند، نمی‌باشد؛ بلکه در این تصرفات فاعل بلاواسطه خدا است - چنانکه اشاعره از اهل سنت، در مورد افعال عباد همین حرف را زده‌اند و در مقام مبالغه در توحید افعالی، اثبات نقص کرده‌اند) که در هنگام دعا و توجه یا اراده و خواست نبی یا وصی، فعل را انجام می‌دهد؛ مثلاً شَقَّ الْقَمَرَ می‌نماید، یا درخت را به سوی پیغمبر سیر می‌دهد، یا سوسمار را به نطق در می‌آورد، یا بیمار را شفا می‌دهد، یا مرده را زنده می‌سازد، یا خود ولی یا کسی را که او خواسته است طَيَّ الْأَرْضَ می‌دهد، یا جمع کثیری را با طعام قلیلی اشباع و سیر می‌نماید، و امثال این کارها را انجام می‌دهد و نسبت این افعال به نبی یا وصی مجاز است.

به این افراد می‌گوییم: با اینکه خداوند متعال خود در مورد حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - می‌فرماید:

﴿إِذْ... تُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأُبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾؛^۱

«و آن‌گاه که... کور مادرزاد و پیس را به امر من شفا دادی و مردگان را به امر

من از قبر بیرون آوردی».

و در مورد ملائکه می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾؛^۲

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲. سوره نحل، آیه ۲۸.

«آنان که فرشتگان جانشان را می‌گیرند».

یا ﴿تَوَفَّيْتَهُمُ رُسُلُنَا﴾^۱؛

«(آن‌گاه که مرگ یکی از شما فرا رسد) رسولان ما او را می‌میرانند».

یا ﴿لَا هَبَّ لَكَ﴾^۲؛

«تا به تو فرزندی بخشم».

و این افعال را به آنها نسبت می‌دهد - چنان‌که افعال عباد را در آیات بسیار به خودشان نسبت داده است - و این معنی در تمام این موارد منافی با توحید افعالی نیست، تا قرینه بر مجاز باشد؛ بلکه مقتضای عموم قدرت خدا، بدون اینکه موجب اثبات صفت نقصی گردد، صحت این ولایت و اقدار است. بنابراین وجه تمامی برای صحت این تفسیر و توجیه نیست. با این حال، اگر کسی به گمان خود - حذراً من القول بالتفویض - این جهت را تصدیق نکند، با او سخنی نداریم؛ زیرا این‌گونه ناباوری‌ها در تحقیق ولایت و شؤون و مقامات ائمه اطهار علیهم‌السلام و با اعتراف به اصل آن - ان شاء الله تعالی - مضر به ایمان و تشیع و ولایت نیست، هرچند با کمال آن منافی باشد.

به عبارت دیگر: اصل اظهار و صدور این تصرفات - که از آن تعبیر به ولایت می‌شود - مورد اتفاق است، هرچند در تفسیر و توجیه آن اختلاف نظر باشد. در پایان این بحث، قسمتی از مطالب رساله توحیدیه کتاب الهیات در نهج البلاغه - که از تألیفات نویسنده است - با اندکی تصرف در عبارات، برای تتمیم فایده در اینجا درج می‌شود و مشروح و مبسوط این مطالب را به آن کتاب حواله

۱. سوره انعام، آیه ۶۱.

۲. سوره مریم، آیه ۱۹.

می‌دهیم.^۱

تذکر یک مطلب مهم

مطلبی که تذکرش در اینجا لازم است، این است که افعال و کارهای خدا، مثل خلق و رزق و اماته و احیا و سایر افعالی که اسمای حُسنی بر آنها دلالت دارند، گاهی به واسطه یا وسایطی انجام می‌گیرد و در این صورت به واسطه نیز مستند می‌شود و منافی با توحید نیست؛ خواه آنکه واسطه عاقل و ذی شعور نباشد، یا عاقل و صاحب شعور باشد.

مثال برای مورد غیر ذی شعور، این آیه است:

﴿وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ﴾^۲

«و شب هنگام ستم‌کاران را صیحه عذاب آسمانی بگرفت.»

و نیز آیه:

﴿وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا﴾^۳

«و اینک عصای خود را بیفکن تا ازدها شده و بساط سحر و جادویی اینان را ببلعد.»

و مثال مورد ذی شعور نیز آیات بسیاری است، مثل این آیات درباره ملائکه:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ﴾^۴

«آنان که چون فرشتگان (مأمورین رحمت خدا) پاکیزه از شرک قبض

۱. کتاب شریف الهیات در نهج البلاغه در سال ۱۳۶۱ توسط بنیاد نهج البلاغه به زیور طبع آراسته گردید.

۲. سوره هود، آیه ۶۷.

۳. سوره طه، آیه ۶۹.

۴. سوره نحل، آیه ۳۲.

روحشان کنند».

و الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ؛^۱

«آنها که فرشتگان (مأموران غضب الهی) جانشان را می‌گیرند در حالی که در دنیا به نفس خود ستم کرده‌اند».

و لَوْ تَرَىٰ إِذِ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ؛^۲

«و اگر بنگری سختی حال کافران را هنگامی که فرشتگان جان آنها را می‌گیرند».

و فَالْمُدَبِّرَاتِ؛^۳

«قسم به فرشتگانی که به فرمان حق، به تدبیر نظام خلق می‌کوشند».

و فَالْمُقَسِّمَاتِ؛^۴

«قسم به فرشتگانی که کار جهان را قسمت کنند».

و يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ؛^۵

«او امر عالم را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند، باز حقایق را به سوی خود بالا می‌برد».

و لِأَهَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا؛^۶

«تا به امر او به تو فرزندی پاک سیرت بدهم».

۱. سوره نحل، آیه ۲۸.

۲. سوره انفال، آیه ۵۰.

۳. سوره نازعات، آیه ۵.

۴. سوره ذاریات، آیه ۴.

۵. سوره سجده، آیه ۵.

۶. سوره مریم، آیه ۱۹.

و لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ؛^۱

«تا بر سر آنها و دیارشان از گِل، سنگ باران کنیم.»

و مانند آن بنده‌ای که شرح دیدار موسی از او، در سوره کهف مذکور است، که مأموریت‌هایی غیبی نظیر مأموریت ملائکه دارد، و گاهی افعال را به خود نسبت می‌دهد و می‌گوید:

﴿فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا﴾؛^۲

«خواستم کشتی را عیب دار کنم.»

و ﴿فَأَرَدْنَا﴾؛^۳

«ما خواستیم.»

و گاهی به خدا نسبت می‌دهد:

﴿فَأَرَادَ رَبُّكَ﴾؛^۴

«پروردگار شما خواست.»

و در پایان هم می‌گوید:

﴿وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾؛^۵

«آنچه که من انجام دادم به امر خدا بود.»

و در مورد عیسی بن مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ در سوره مائده می‌فرماید:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي

۱. سوره ذاریات، آیه ۳۳.

۲. سوره کهف، آیه ۷۹.

۳. سوره کهف، آیه ۸۱.

۴. سوره کهف، آیه ۸۲.

۵. سوره کهف، آیه ۸۲.

وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي ﴿۱﴾

و در سوره آل عمران، آیه ۴۹ نیز می‌فرماید:

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ﴾

و گاهی هم این وسایط و تأثیر آنها - چون استقلال ندارند و به مشیت الهی است، هر چند واسطه بالاختیار باشند - الغا می‌شود و فعلی که فعل عبد است، به خدا نسبت داده می‌شود، چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾^۲

و با توجه به این نکته، اعضاء و اشکالی که بعضی در فهم برخی از آیات دارند،

مثل:

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰. بعضی خلق را در این آیه و آیه سوره آل عمران، به معنای اندازه‌گیری و ساختن گرفته‌اند و گفته‌اند: خلق به معنای احداث و ایجاد و آفریدن فقط از آن خداست. بعضی هم گفته‌اند: خلق گاهی اطلاق می‌شود و از آن ابداع و آفرینش از عدم اراده می‌شود، و گاهی اطلاق می‌شود و از آن اراده می‌شود آفرینش چیزی از چیز دیگر. به معنی اول بر غیر خدا اطلاق نمی‌شود؛ اما به معنی دوم اطلاق آن بر غیر خدا جایز است. اما ممکن است گفته شود: از ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي﴾ استفاده می‌شود که عیسی به اذن خدا از گل، مانند پرنده و به هیأت پرنده می‌آفرید، نه اینکه مانند یک نفر که با گل بازی کند یا تمرین صنعت مجسمه‌سازی نماید. بنابراین در این مورد، همان معنی دوم (آفرینش یک شیء از شیء دیگر) مراد است، و الا اگر مراد ساختن هیأت پرنده بود که از هر صورت‌گر و مجسمه‌سازی صادر می‌شود، دیگر جمله "بإذنی" لازم نبود؛ زیرا همه چیز و همه کارها در یک حساب کلی به اذن خدا است؛ اما این "بإذنی" است که در اینجا مراد است؛ اذن و رعایت خاص و قدرت حق است و راجع به ابداع و خلق شیء از لا شیء نیز اگرچه اطلاق آن به بعضی معانی ولایت و آثار آن، که مشیت الله بر آن جاری شده است، اشکال عقلی ندارد؛ اما علی الظاهر جواز آن شرعاً ثابت نیست؛ بلکه نسبت به اجسام شرعاً ممنوع است.

۲. سوره انفال، آیه ۱۷.

﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾^۱

و ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^۲

مرتفع می‌گردد.

بنابراین اطلاق این اسما بر غیر خدا، در هر مورد که منع شرعی نداشته باشد و یا اذن شرعی وجود داشته باشد، مانعی ندارد و برحسب لغت هم صحیح است، و استناد این افعال به وسایط و عاملین آن نیز شرک نمی‌باشد، و گفتن اینکه: نبی یا وصی یا ملک او را زنده گردانیده، به این ملاحظات اشکال ندارد، چنان‌که شفا را که به واسطه دوا حاصل می‌شود، به دوا نسبت می‌دهند، شفایی را هم که بدون وسایط طبیعی، در اثر توسل به نبی یا ولی حاصل می‌شود و عامل و واسطه آن نبی یا ولی است، به آن عامل؛ مثل عیسی بن مریم و موسی بن جعفر علیهما السلام^۳ نسبت می‌دهند و حتی به قرآن و سوره حمد و دعا نیز مستند می‌سازند، هرچند شافی حقیقی و کسی که این کلمه بر او بدون هیچ‌گونه مسامحه و تجویز اطلاق می‌شود، خدا است.

این مسأله که ملائکه با افرادی از بشر، با علم و اختیار و توجه خودشان یا با عدم علم، در مسیر اجرای مشیت الهی قرار می‌گیرند و به آنها قدرت امامت و احیا و خلق اعطا می‌شود، تفویض نمی‌باشد و منافات با بطلان آن ندارد؛ زیرا تفویض به دو معنی گفته می‌شود:

یکی تفویضی که در مبحث جبر و تفویض نفی شده و «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ» قلم

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

۲. سوره قصص، آیه ۵۶.

۳. شافعی می‌گوید: «قبر موسی الکاظم التریاق المجرب» رساله اثبات کرامات الاولیاء، تألیف شهاب الدین احمد بن السجاعی الشافعی، ص ۶، طبع مطبعة میمنه مصر.

بطلان بر آن کشیده است، و آن عبارت است از: نفی مشیت خدا در افعال عباد و استقلال تامّ عباد در افعال، و این عقیده خلاف توحید در افعال و شرک است. و دیگر تفویضی است که نسبت به حجج و ائمه اطهار علیهم السلام در روایات نفی آن شده است، و آن این است که: به طور کلی امر خلق و رزق و سایر امور از جانب خدا به ائمه علیهم السلام واگذار شده و خدا را در آن، مشیت و تصرف و دخالت و قضا و قدر و تدبیری نیست، که این عقیده نیز شرک و منافی با توحید در افعال و دوام فیض و افاضه، و آیات کثیره صریحه قرآن مجید و روایات بسیار است.

اما واسطه بودن در انفاذ مشیت الهی و امر خلق و رزق و شفای مرضی، شرک نیست که واسطه بودن و وسیله گشتن واسطه نیز کار خدا و به اذن او باشد؛ خواه واسطه شعور داشته باشد یا نداشته باشد.

و نیز توجه و مسألت از وسایط صاحب شعور و اختیار، که در حدود همین انفاذ مشیت الهی و به نحوی که خارج از مشیت و قضا و قدر او نباشد، امری را انجام دهند، شرک نیست و با عدم منع شرعی یا به شرط اذن شرع جایز است و تأثیر این توجه و مسألت و درخواست شفاعت، نظیر صدقه دادن و دعا و مسألت مستقیم از خداوند متعال است که امر را بر وفق حکمت و مصلحت جریان می دهد. با این حال، دعا و صدقه "مأمور به" است و مؤثر واقع می شود. توسل به این وسایط و استشفاع به آنها نیز بر حسب مشیت الهی مؤثر و موجب دفع بلا یا شفا یا زیادتی رزق می گردد، که وقتی کسی از آنها درخواستی کرد، آنان به مشیت و اذن خدای تعالی آن درخواست را انجام می دهند و بسا که مأمور باشند انجام دهند، چنان که "مادر" واسطه تغذیه طفل و استفاده او از خزاین ارزاق الهی است که به مشیت الهی، شیر در پستان او آفریده شده است؛ ولی اگر طفل گریه کند و از مادر بخواهد و پستان او را بمکد، مادر به او شیر می دهد.

این امور، اسراری است که عقول افراد عادی به پایان آن نمی‌رسد و از درک تفصیل آن عاجز می‌شود.

این نکته هم ناگفته نماند: غرض از این تحقیق، این نیست که تمام افعال و کارهای الهی توسط وسایط انجام می‌شود و وسایط به اختیار خود و به امر خدا، آنها را انجام می‌دهند؛ بلکه غرض این است که خداوند متعال با وسایط شاعره و مختاره هم افعالی را انجام می‌دهد که خود، عالم به مصالح و موارد آن است. و حاصل این است که: تو سَل به ملائکه، مانند اینکه گفته شود:

«مَلَائِكَةُ رَبِّي! ارْفَعُوا بِي»؛

«ای ملائکه پروردگار من! با من مدارا کنید».

و به ائمه علیهم‌السلام در این نظامی که اجمالی از آن بیان شد و از دایره قضا و قدر حق خارج نیست، شرک نمی‌باشد و هر شأنی از این شؤون که بر حسب دلیل معتبر برای ایشان ثابت شود، معقول و در مسیر عقاید محکم و متقن و منطق توحیدی مقبول است و آنچه شرک است، این است که کسی یا چیزی بالذات در عرض خدا و فاعل افعال خدا و خالق و یا مستقل در افعال و اداره خود یا خلق شمرده شود، این‌گونه معانی شرک است، هرچند گفته شود: خدا این قدرت را به عبد داده و او را مستقل قرار داده و خود کناره‌گیری کرده است، چنان‌که در طی مطالب گذشته به تفصیل توضیح داده شد.

اما اگر کسی باذن الله و به قضا و قدر او، عامل ارادة الله و به حول و قوه و مشیت او، فعلی را که به او مستند می‌شود، انجام دهد و اگر فعلی که ممکن است بلاواسطه از خدا صادر شود، به واسطه غیر از بشر یا فرشته، به اذن خدا و امر خدا صدور یابد، مانند شفای بیماران به اذن الله یا احیای اموات یا خبر از غیوب یا قبض ارواح، منافات با توحید ندارد و عین سرّیان مشیّت الله و جریان و نفوذ ارادة

الله است که به هر نحوی بخواهد امر خود را اجرا می‌کند و کسی نمی‌تواند مانع از اراده او شود، که:

«لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ، وَلَا يُمْنَعُ عَمَّا يُرِيدُ؛ بَلْ هُوَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ، وَعَلَىٰ مَا يَشَاءُ وَعَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛

«خداوند هر آنچه انجام دهد مورد سؤال واقع نمی‌شود و از آنچه اراده کند منع نمی‌گردد؛ بلکه هر چه او اراده کند و بخواهد انجام می‌دهد و بر هر چیزی توانا است».

و غیر از این، اگر بگوییم: خدا فقط قادر به احیا و اماتة و افعال دیگر بدون واسطه است، اثبات عجز می‌شود. همان‌طور که خدا می‌تواند کاری را بلاواسطه و بدون اسباب انجام دهد، با واسطه و وسایط و اسباب هم می‌تواند انجام دهد و همان‌طوری که "آدم" را بدون واسطه پدر و مادر و "عیسی" را بدون پدر می‌آفریند، دیگران را با واسطه پدر و مادر و اجداد و جدات آفریده است، تفاوت نمی‌کند که واسطه، فاعل عاقل شاعر مختار باشد یا نباشد. و آنچه گفته شد، با آیاتی مانند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ﴾؛^۱

«ای مردم مشرک و کافر) آن بت‌های جماد که بدون خدا می‌خوانید هرگز بر خلقت مگسی قادر نیستند هرچند همه اجتماع کنند و اگر مگس چیزی را از آنها بگیرد قدرت بازپس گرفتن ندارند».

منافی نمی‌باشد؛ زیرا به قرینه آیاتی دیگر مانند:

﴿أَنْتَ أَخْلَقْتَ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ﴾^۱

مفاد آن اثبات عجز معبودهای غیر حق است، و اینکه مورد نفی در آیه استقلال در خلقت و خارج از اراده و مشیت و اذن و قضا و قدر و تسبیب الهی است که بدیهی و مسلم است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

معنای ولایت تشریحی

شکی نیست که ولایت حقیقی بر تشریح احکام و جعل قوانین و نظامات عبادی، معاملاتی، مالی، اقتصادی، سیاسی، قضایی، کیفری، اجتماعی و احوال شخصی و تعلیم و تربیت و امور دیگر، فقط و فقط اختصاص به ذات بی‌زوال حضرت حقّ - عزّ اسمہ - دارد و خداوند متعال را در این مورد نیز شریک و عدیل و همتایی نیست.

هیچ کس، نه به عنوان فردی و مقام مادی یا معنوی و نه به عنوان عموم و نمایندگی از جانب عموم، حقّ قانون‌گذاری و انشای نظامات و مقررات را ندارد، و بدترین استعبادها و کثیف‌ترین قبول استعبادها که کرامت و شرافت انسانیت از آن ابا دارد و بزرگ‌ترین ننگ جامعه و دلیل انحطاط افراد و بی‌شخصیتی و ضایع شدن ارزش‌های انسانی است. این است که فردی بخواهد، احکام و فرمان‌های خود را، نظام زندگی و حیات دیگران قرار دهد و افراد استعمار و استعباد شده هم او را صاحب این حقّ بشمارند، و فکر و حکم او را بر خود و نوامیس خود حاکم بشمارند و خود را مُجری اوامر و پیرو منویات او بگویند.

یکی از حقایق آزادی‌بخش توحیدی اسلام که درک آن دلیل رشد فکری است، همین است که فردی مالک مقدرات فرد دیگر نیست و حق استضعاف احدی را

ندارد، و حدود و نظامات فقط از جانب خدا تعیین می شود و جاری ساختن نظامات دیگر، خروج عبودیت خدا و تجاوز به حریم حکومت و قوانین او است:

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾^۱

«تنها حکم فرمای عالم وجود خدا است و امر فرموده که جز او را عبادت نکنید».

و آیه:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾^۲ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا

«آیا ننگری و عجب نداری از حال کسانی که گمان می کنند بر آنچه که به تو و قبل از تو نازل شده، ایمان آورده اند، چگونه باز می خواهند طاغوت را حاکم خود کنند در صورتی که مأمور بودند به طاغوت کافر شوند و شیطان می خواهد که آنان را گمراه کند گمراهی دوری * و چون به آنها گفته شد: به حکم خدا و رسول بازآیید، منافقین را ببینی که سخت مردم را از گرویدن به تو منع می کنند».

قبول نظامات غیر شرعی، یک نوع پرستش و عبادت غیر و مشرکانه و خلاف عقیده توحید و نظاماتی است که منشأ و منبع آن توحید است و با خالص کردن اطاعت برای خدا نیز مخالف است، و فکراً و عملاً شرک است:

۱. سوره یوسف، آیه ۴۰.

۲. سوره نساء، آیه ۶۰ و ۶۱.

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^۱

«و امر نشدند مگر بر اینکه خدا را به اخلاص کامل در دین اسلام پرستش کنند».

﴿إِلَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾^۲

«آگاه باشید که دین خالص برای خدا است».

بنابراین ولایت بر قانون گذاری - اگر صحّت جعل آن برای غیر خدا ثابت شد - حتماً باید به جعل و اعطای خدا باشد، و ولایت تشریحی بر جعل احکام و تشریح قوانین و نظامات - چه تشریحیه از باب صفت به حال متعلق موصوف صفت ولایت باشد و یا اینکه صفت خود ولایت باشد، و مراد آن گونه ولایت بر قانون گذاری باشد که با جعل و تشریح اعطا شده باشد که در مقابل ولایت حقیقیه الهیه بر تشریح قرار دارد - باید از جانب خدا باشد و از جانب غیر خدا اگرچه تمام افراد جامعه باشند - صحیح نیست و مداخله در شؤون و اختصاصات الهی و مشرکانه است، چنانکه در تعیین زمامدار و ولی امور خلق نیز همین معیار را باید رعایت کرد و از منطقه حکومت و سلطنت الهی به اندازه سر مویی نباید خارج شد.

بنابراین در اینکه یک معنای ولایت تشریحی، ولایت به نحو جعل و تشریح بر امور تشریحی و جعل قانون است، شبهه ای نیست، چنانکه در اینکه این ولایت از جانب خدا به طور کلی و در جعل تمام قوانین و احکام، به پیامبر اکرم ﷺ هم اعطا نشده است، سخنی نیست و عقل و نقل بر آن اتفاق دارند.^۳

۱. سوره بینه، آیه ۵.

۲. سوره زمر، آیه ۳.

۳. متأسفانه ولایتی را که به اجماع مسلمین و دلالت آیات و احادیث، پیغمبر خدا هم ندارد

آنچه مورد بحث است، این است که: آیا در بعضی از موارد، این ولایت به پیغمبر اکرم و ائمه هدی علیهم السلام تفویض شده و مانع شرعی و عقلی دارد یا نه؟ این مطلبی است محتاج به تأمل و تحقیق.

در کتاب شریف کافی، بابی است به این عنوان: «باب التفویض إلی رسول الله و إلی الأئمة صلوات الله علیه و علیهم» که متضمن برده روایت است. در «بحار الانوار» نیز در باب «نفي الغلو في النبي و الأئمة صلوات الله علیه و علیهم»، بیان معانی التفویض و ما لا ینبغی أن ینسب إلیهم منها و ما ینبغی فصلی است به عنوان «فصل في بیان التفویض و معانیه».^۱

و در کتب دیگر حدیث، مثل «بصائر الدرجات» و «وافی» نیز این اخبار وارد شده است. علامه مجلسی - علیه الرحمة - در «مرآة العقول» و «بحار» می فرماید: «تفویض امر دین دو احتمال دارد:

احتمال اول اینکه: خدا به پیغمبر و ائمه علیهم السلام عموماً امر دین را تفویض کرده باشد که بدون وحی و الهام، هرچه را بخواهند حلال و هرچه را بخواهند حرام کنند و آنچه را بخواهند تغییر دهند. سپس می فرماید: این باطل است (و هیچ) عاقلی آن را نمی گوید.

احتمال دوم اینکه: خداوند متعال تعیین بعضی از امور را به پیغمبر تفویض فرموده، که اصل تعیین به وحی و اختیار به الهام باشد و با وجود این، اختیار پیغمبر

↔ (و در اینکه جایز است در بعضی امور داشته باشد نیز اختلاف است) مجالس شورای به اصطلاح ملی در اغلب کشورهای مسلمان نشین، به پیروی از بیگانگان و غرب پرستان نادان و استعمارگران و انجمن های مختلف برای خود ثابت شمرده و علناً راه شرک را پیش گرفته و احکام مسلم اسلام را متروک و مهجور ساخته اند. رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا بِأَعْمَالِهِمْ و اُدْفَعْ عَن بِلَادِكْ شُرُورَهُمْ و مَكْرَهُمْ و اجْعَلْ كَلِمَتَهُمُ السَّفْلَى و كَلِمَتَكَ الْعُلْيَا، انك انت العزيز القدير.

۱. بحار الانوار، طبع جدید، ج ۲۵، ص ۳۲۸ - ۳۵۰.

به وسیله وحی تأکید شود و این نحو تفویض مدلول نصوص مستفیضه است و ظاهر کلینی علیه السلام و اکثر محدثین، اختیار این قول است و عقلاً هم مانعی ندارد».

و تحقیق این است که: تفویض مطلق به نبی یا وصی در امر تحلیل و تحریم و جعل و تشریح احکام و تغییر «ما أنزل الله» باطل است و احتمال آن ملغی است. و زندگی پیغمبران و تاریخ حیات پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مملو است از دلایل و شواهدی که آن را رد می‌کند، و آیات شریفه قرآن و احادیث متواتره نیز بطلان این احتمال را ثابت می‌نماید و بالجمله بطلان آن از ضروریات دین است.

بله، تفویض بیان حکم به امام که «ما أوحى الله به اتلى النبى» را در هر وقت مصلحت دید بیان کند، سخن دیگری است و بعضی اخبار باب را می‌توان بر آن حمل کرد.

و اما تفویض به معنای دوم که علامه مجلسی احتمال داده‌اند، ممکن است به این نحو تقریر شود: شکی نیست که نفس کامل نبی، تحت رعایت خاصه خدا است و القائاتی که به قلب مقدس و قدسی او می‌شود، همگی الهی است و احادیث متواتری بر این مدعی دلالت دارد، مثل روایات کثیره باب ارواح و انوار پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام و روایات و احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ایشان مؤید به روح القدس می‌باشند.

بنابراین در بعضی موارد به همان نحو دوم که مجلسی علیه السلام فرموده است؛ تفویض احکام به پیغمبر صلی الله علیه و آله و اختیار آن حضرت به اخذ «ما یلقى فی قلبه» و امر و نهی به آن مانعی ندارد، و جایز است که آیه:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾؛^۱

«آنچه رسول برای شما آورده، بگیرید (و به آن عمل کنید) و آنچه را که از آن نهی کرده واگذارید».

نیز به این شأن پیغمبر ﷺ دلالت داشته باشد.

و واضح است که عصمت و طهارت قلب پیغمبر همین اقتضا را دارد که هر چه در قلب او القا می شود، از هوا نبوده و از جانب خدا باشد؛ بنابراین اشکالی ندارد در مواردی که در روایات هم به برخی از آنها اشاره شده است، این نحو تفویض شرعی را در مورد پیغمبر اکرم ﷺ قائل باشیم.

و نیز ممکن است این تفویض را به این معنا بگیریم که: اصل در اشیا حظر و منع می باشد، در غیر مواردی که شریعت به آن تقوّم دارد و فقط این اصل در بین است. رفع منعی که از این اصل استفاده می شود و ابقای آن با پیغمبر است. چیزی که هست، اینکه این احتمال هم اگرچه فی حدّ نفسه جایز است، ولی شاید خبری که آن را تأیید کند، نداشته باشیم و کسی هم این احتمال را نداده است.

حاصل این است که: تفویض، فی الجملة و در موارد معدوده و مقتضیه، بر حسب روایات مصلحت آزمایش و تربیت عباد، یا مصلحت نبوات و پیامبران اقتضا نماید، بلامانع است و به هر مقدار و در هر مورد دلیل قطعی اقامه شد، پذیرفته می شود.^۱

و اما نسبت به امام ﷺ، اگرچه مقام عصمت و طهارت قلبی و قدس ذاتی پیغمبر را داراست - این تفویض مشکل و به فرمایش علامه مجلسی رحمته الله - در شرح حدیث هشتم این باب در مرآة العقول - محتاج به تکلف است؛ زیرا با ضرورت خاتمیت دین اسلام و اکمال دین و پایان قانون گذاری و تغییر نیافتن احکام تا روز

۱. کافی، ج ۱.

قیامت، که:

«حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱

«حلال حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا روز قیامت حلال و حرامش تا روز قیامت حرام می باشد».

باید توجیه قول به این گونه تفویض به امام، در هر حدی فرض شود، به نحوی که با این معانی منافی نباشد، ممکن باشد. از این جهت می توان گفت: اگر اخباری مشعر یا ظاهر در این نوع مقالات ولایت تشریحی برای ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام باشد، محمول بر تفویض اظهار بعضی از احکام مخزونه نزد ایشان است و یا مراد واگذاری تشخیص مصادیق و تبیین جهات و حدود احکام به ذهن - ثاقب و ملهم و ضمیر مؤید و روشن و صاف امام عَلَيْهِ السَّلَام است که بسا با استنباط افراد عادی درک نمی شود و در موارد بسیار، در فقه و تفسیر و مسایل مشکلی که جلو آمد، درک عالی و ضمیر روشن و مؤید آنها حلال مشکلات شد.

از مجموع این مطالب روشن گردید که ولایت تشریحی به احتمال دوم علامه

۱. مخفی نماند: از جمله روایاتی که دلالت بر این تفویض به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد، از طریق شیعه و سنی، روایات «لولا أن أشقَّ أو إني أخاف على أمتي لأخرت العتمة أو صلوة العشاء الآخرة إلى ثلث الليل أو إلى نصف الليل، ولولا أن أشقَّ على أمتي لأمرتهم بالسواك مع كل صلوة أو لفرضت عليهم السواك مع كل وضوء» می باشد. و همچنین است روایات متضمن جواب حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سراقه بن مالک و اقرع بن حابس راجع به حج که آیا در هر سال واجب است؟ در جواب فرمود: «لو قلتها لوجبت» و روایت استثنای «اذخر» از تحریم نبات حرم (کندن گیاهان حرم مکه حرام است؛ اما «اذخر» که یک نوع گیاهی است، استثنا شده است). خواننده عزیز می تواند این روایات را در جامع کافی، فقیه، وافی، تهذیب، وعده شیخ، مسند احمد، صحیح مسلم، بخاری، ترمذی، ابن ماجه، نسائی، ابی داود، جامع الصغیر سیوطی، مستدرک حاکم و شعب الایمان بیهقی ملاحظه نماید.

مجلسی رحمته الله علیه در معنی تفویض در امر دین نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله قابل قبول است و احادیث مستفیضه به اطلاق یا به صراحت، و بلکه قرآن مجید نیز بر آن دلالت دارند. با این حال، چون مورد از مواردی است که خبر واحد در آن حجت نیست، اگر برای کسی از جهت دلالت آیه، و یا سند و دلالت احادیث قطع حاصل نشود و احادیث را در معانی دیگر ظاهر بدانند، در اجتهاد خود آزاد است؛ زیرا گمان نمی رود این مسأله از ضروریات دین یا مذهب باشد.

و اما نسبت به امام علیه السلام از جهت محذوراتی که به آن اشاره شد، توجیه قول به آن مشکل است و اخباری را که در مورد تفویض امر دین به ائمه علیهم السلام رسیده است، با فرض صحت سند، می توان با اعتماد بر قرینه عقلیه محمول بر یکی از مطالب ذیل دانست:

- ۱- ولایت تشریحی بر بیان احکام در مواقع مقتضی و مناسب.
- ۲- ولایت بر بیان مصادیق و ضغریات و خصوصیات و حدود احکام، به نحوی که در ذهن روشن و صاف آن بزرگواران منعکس گردد، به طوری که پس از بیان در بسیاری از موارد، دیگران هم آنچه را قبلاً از درکش عاجز بودند، درک و تصدیق می کردند.
- ۳- ولایت بر امور حکم و اداره و شؤنی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن به مقتضای مقام حکومت عامه ولایت داشتند.
- ۴- ولایت بر امور مالی و تفویض آن به ایشان و محامل دیگر.

معنای دیگر ولایت تشریحی

معنای دیگر ولایت تشریحیه، ولایتی است که کسی بر حسب تشریح و حکم خدا، بر چیزی یا شخص یا اشخاصی داشته باشد، که از آن تعبیر به ولایت شرعیه

نیز می‌شود. وقتی این ولایت را به "تشریحیه" توصیف نماییم، در مقابل ولایت تکوینیه است که به تکوین و احداث خارجی موجود شده، نه به تکوین انشایی و اعتباری. و وقتی آن را به "شرعیه" توصیف کنیم، در مقابل ولایت‌های غیر شرعیه و جائره است.

این ولایت، بی‌اشکال به اقسامی که دارد، ثابت است و آیات قرآن و صدها حدیث معتبر بر آن دلالت دارند، و بخش مهمی از فقه اسلام، راجع به این ولایت و اقسام و حدود آن است.

ولایت شخص بر نفس خود، از اقسام این ولایت است که مثلاً تسلط دارد خود را اجیر دیگری کند و ولایت شخص بر اموال خود و ولایت پدر و جد پدری بر فرزندان صغار خود، و ولایت قاضی و امیر و والی شرعی بر حکم و قضا و رتق و فتق امور که عموم مسلمانان از شیعه و سنی اتفاق دارند و حکم سلطان و والی را شرعاً واجب الطاعة می‌دانند.

اختلافی که بین خاصه و عامه است، در شرایط حاکم و اوصاف او است و اینکه باید به تعیین نصب خدا و پیغمبر باشد، چنان‌که شیعه معتقدند، یا به اجماع و انتخاب امت و یا به اکثریت آرا برگزیده می‌شود، چنان‌که اهل سنت گفته‌اند، هرچند حتی در مورد ابوبکر و عمر و عثمان اجماعی در کار نبود و بر اساس تزویر و حيله و تبانی و قرارهای سیاسی، ولایت عهدی و انتخاب شش نفری انجام شد و در خلفای بنی امیه و بنی عباس هم - چنان‌که می‌دانیم - انتخاب و اجماع هیچ مفهومی نداشت و اگر هم مردم از روی ترس و اجبار بیعت نمی‌کردند، حاکم خود را حاکم می‌دانست. به هر صورت اصل و جوب اطاعت زمامدار، و ولایت او را - چه تشریحیه بنامیم یا شرعیه - همه قبول دارند.

شیعه، این ولایت تشریحیه یا شرعیه را - که از شعب ولایت و حکومت

و سلطنت الهی است، و از عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیش از آن تا حال باقی و برقرار است، مستمر و غیر منقطع دانسته، هم اکنون نیز خود را تحت این نظام و حکومت و ولایت تشریحی می داند، و در هر زمان و هر کجا باشد، باید مطیع این نظام باشد، و اطاعت از این نظام (نظام امامت) را فاضل ترین وسیله تقرب به خدا می شناسد، و خروج از این ولایت و دخول در ولایت و حکومت دیگران را، خروج از ولایت و حکومت خدا و دخول در ولایت غیر خدا می داند، و هر نظامی غیر از این نظام را فاسد و باطل می داند و آن را طرد می کند و امتناع از اطاعت آن را واجب می شمارد و می گوید:

«لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ اللَّهَ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَلَا عُتْبَ عَلَى مَنْ دَانَ
اللَّهُ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ»^۱

«هر که خدا را با پیروی از امام ستمگری که از جانب خدا نیست دینداری کند، دین ندارد و سرزنش نیست بر کسی که با پیروی از امام عادل از جانب خدا دینداری کند.»

و بر اساس این نظام عالی الهی مقدس و منزّه است که شیعه در عصر حاضر اوامر حکام شرع و فقهای عادل و علمای عامل را واجب الاطاعه دانسته و مطیع فرمان و فرمان بر آنها است، و اطاعت آنان را رمز تشیع و نشانه ولایت و تسلیم و ایمان خود به نظام امامت و بیزاری از نظامات دیگر می داند و تخطی از این نظام و مخالفت احکام فقها را استخفاف به حکم خدا می شمارد.

خلاصه کلام این است که: ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بر اموال و نفوس و امور مردم، و ریاست آنها بر جمیع شؤون عمومی دین و دنیا از جانب خدا مسلم

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۰۵، ترجمه مصطفوی.

ولایت تکوینی و ولایت تشریحی • معنای ولایت تشریحی ■ ۱۰۷

و مورد هیچ‌گونه شبهه‌ای نیست و از آیات کریمه قرآن مثل آیات ذیل استفاده می‌شود:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾^۱

«برای هیچ مرد و زن مؤمن، در کاری که خدا و رسولش حکم کند، اراده و اختیاری نیست».

و آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از جانب خدا و رسول) را اطاعت نمایید».

و آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۳

«ولی و یاور شما تنها خدا و رسولش و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، آنهایی که نماز را به پا داشته و در حال رکوع به فقیران زکات می‌دهند».

لازم به تذکر است آیات شریفه‌ای مثل: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...﴾ و ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾ نباید جز به ائمه معصومین علیهم‌السلام، به احدی حتی فقها تفسیر شود. هرچند بعضی از مفسرین عامه، "اولی الامر" را تفسیر به فقها نموده‌اند. زیرا هم روایات معتبر در تفسیر این آیات رسیده است که برحسب آن

۱. سوره احزاب، آیه ۳۶.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

۳. سوره مائده، آیه ۵۵.

روایات، مراد ائمه معصومین علیهم السلام می باشند و تفسیر آن به دیگران از فقها و سلاطین و زمامداران و کسانی که خود را به عنوان خلیفه یا القاب دیگر خواندند، تفسیر به رأی است و هم از آنجا که این آیات دلالت بر عصمت "اولی الامر" دارند، بر غیر ائمه اثناعشر علیهم السلام انطباق ندارند؛ زیرا در بین امت - غیر از ایشان و حضرت زهرا علیها السلام - کسی دارای مقام عصمت نیست و برای غیر ایشان ادعای عصمت نشده است، مثلاً آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» علاوه بر آنکه بر حسب روایات، تفسیر به ائمه طاهرین علیهم السلام شده است، از دو جهت دلالت بر عصمت "اولی الامر" دارد:

اول: از جهت آنکه امر به اطاعت مطلق است و متعلق خاص برای آن ذکر نشده است. بنابراین چون امر به اطاعت مطلق از غیر معصوم جایز نیست و خلاف حکمت و معرض وقوع در خطا و خلاف واقع است، پس باید مورد آن پیغمبر و امام معصوم باشد که در اطاعت از آنها خطا و خلافی پیش نمی آید.

دوم: از این جهت که اطاعت اولی الامر مقرون به اطاعت رسول شده است و اطاعت رسول به طور مطلق واجب می باشد.

یکی از نکاتی که در امر به اطاعت "رسول و اولی الامر"، کلمه "اطیعوا" مکرر شده و در امر به اطاعت اولی الامر، "واو" عاطفه آورده شده و کلمه "اطیعوا" تکرار نشده است، این است که: امر به اطاعت در "اطیعوا الله" ارشادی است و در «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» مولوی و تعبدی است.

بنابراین، اگر کسی بگوید: اطاعت فقها - به طور عموم یا بالخصوص - به حکم این آیه واجب شده و غرضش این باشد که «اولی الامر» مذکور در آیه شامل آنها هم می شود، به صواب و درستی سخن نگفته و تفسیر به رأی نموده است؛ ولی اگر غرضش این باشد که چون به حکم آیه شریفه، اطاعت امام - عجل الله تعالی فرجه -

در عصر غیبت نیز چون عصر حضور واجب است و فقهای عادل نواب عام آن حضرت و از جانب او مأذون و برای رتق و فتق امور معین شده و مرجع مردم می‌باشند و اگر کسی مخالفت حکم آنها را بنماید؛ چون امام حکم به اطاعت از آنها فرموده است، مخالفت حکم آنها در حکم مخالفت حکم امام می‌باشد که در این آیه اطاعت از آن واجب شده است، سخن صحیح و مطابق با صواب و واقع گفته است.

و از جمله احادیثی که دلالت دارند بر اینکه «ولّی امر» در این آیات، همان ائمه معصومین می‌باشند، علاوه بر روایات بسیاری که از طرف شیعه روایت شده است، حدیثی است که حافظ امیر حسین بدرالدین (متوفی سنه ۶۶۲) که از علمای بزرگ زیدیه است، از مؤید بالله مسنداً روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام از معنای این حدیث سؤال شد:

«أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ... الخ».

حضرت صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از معنای آن

سؤال شد، فرمود:

«اللَّهُ مَوْلَايَ أَوْلَىٰ مِنْ نَفْسِي لَا أَمْرَ لِي مَعَهُ وَأَنَا وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ. أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لَا أَمْرَ لَهُمْ مَعِي، وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لَا أَمْرَ لَهُ مَعِي، فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لَا أَمْرَ لَهُ مَعَهُ»؛^۱

«خدا مولا و صاحب اختیار و مالک امر من است، اولی و برتر و صاحب اختیارتر به من است از خود من، امری از برای من با خدا (و در کنار ولایت

۱. العقد الثمین فی معرفة رب العالمین، ص ۴۸، طبع بیروت، در مکتبه الحیاء.

خدا) نیست، و من ولی و صاحب اختیار مؤمنین هستم، سزاوارتر و صاحب اختیارتر از خودشان به خودشانم، از برای ایشان با من (و در عرض اختیار و ولایت من) امری و اختیاری نیست و هر کس را من مولا و صاحب اختیارتر به او از خود او هستم که امری و اختیاری از برای او با من (و در عرض اختیار و امر من) نیست، پس علی مولا و صاحب اختیار او است که سزاوارتر و صاحب اختیارتر به او از خود او است، امری (و اختیاری و ولایتی) از برای او با علی (و در عرض اختیار و ولایت او) نیست».

این‌گونه روایات نیز به ملاحظه اطلاقی که دارند و بیانی که از مفهوم ولایت و ولی می‌نمایند، جز به ائمه معصومین علیهم‌السلام قابل انطباق نمی‌باشند، و با توجه به این استفاده منطقی و صحیح از آیات و روایات می‌گوییم: ولایت بر اداره امور دین و دنیا و رتق و فتق امور و حکومت بین الناس در حدی که در حکمت واجب است، و طبق قاعده لطف نیز لازم است و مختل و مهمل گذاردن آن موجب نقض غرض است، یکی از ابعاد این ولایت تشریحیه مطلقه پیغمبر و امام است، و ولایتی که فقیه دارد، از این بُعد ولایت امام مایه می‌گیرد و از این بُعد ولایت تشریحی، امام فقها را در عصر غیبت ولایت و مرجعیت داده است.

و اما ولایت تشریحیه مطلقه، چنان‌که مستفاد از آیات و روایات است، برای غیر معصوم ثابت نیست؛ بلکه چنان‌که توضیح داده شد، جایز و صحیح نمی‌باشد. بنابر آنچه گفته شد، ولایت تشریحی به این معنا؛ به مفهوم عام آن که اهل سنت نیز قبول دارند، یکی از ضروریات دین است که انکار آن با شرایطی که در کتب فقه بیان شده، موجب کفر می‌شود؛ و به مفهوم خاصش که بسیار حساس و آزادی‌بخش و مکتب جهاد و مبارزه است، جوهر مذهب شیعه به آن تقوّم دارد

و اسلام خالص و توحید حقیقی عملی و روح دین است و انکار آن، انکار مذهب و خروج از حریم مقدّس تشیع است.^۱

از خداوند متعال می‌خواهیم که مسلمانان، مخصوصاً شیعیان را به این مفهوم ارزنده و نجات‌دهنده ولایت تشریحی بیشتر آشنا سازد و نظام امامت را در تمام شؤون حیات مادی و معنوی و فردی و اجتماعی و سیاسی و فکری شیعه به طور کامل استقرار دهد و ما را به انجام تعهداتی که برای حفظ این نظام و برقرار کردن آن و شیعه بودن برعهده داریم، موفق فرماید.

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ
رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾

۱. ضمناً معلوم شد فرمایشی که از یک نفر دیگر از بزرگان عصر ما -راجع به ولایت تکوینی و تشریحی نقل شده است که فرموده‌اند: «ولایت تکوینی حق و ثابت است و ولایت تشریحی ثابت نیست» محتاج به اصلاح و توضیح است. عصمنا الله تعالی من جمیع الزلّات.

خلاصه برخی از مطالب کتاب

اکنون که به حول و قوه خدا، بحث ما در این کتاب به پایان رسید، مناسب است خلاصه‌ای از بعضی مطالب کتاب را یادآور شویم، و خلاصه‌گیری کامل را بر عهده خوانندگان آگاه و اندیشمند می‌گذاریم:

۱- پرهیز از غلو و شرک واجب است و ضلالتی از آن بدتر و تاریک‌تر نیست.
۲- پیغمبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام، انسان‌های نمونه و بشرهای مافوقند، باید فضایل و مقامات و درجات بلند آنان را تصدیق کرد.
۳- قول به استقلال بندگان در افعال و کارها، شرک و تفویض و باطل و محال است.

۴- استقلال غیر خدا در امر خلق و رزق و اماته و احیا و تدبیر امور کاینات کلاً یا بعضاً، یا به عبارت دیگر: ولایت تکوینیه مستقله مطلقه عامه یا غیر عامه، تفویض و شرک و غلو و باطل و محال است.

۵- قدرت و ولایت عبد به طور غیر مستقیم و باذن الله و برحسب نظام متقن الهی بر اماته و احیا و شفای بیماران، و خلق و رزق و تصرف در اکوان - نه به عنوان اداره امور و خلق خلائق و سازمان دادن کاینات؛ بلکه طبق حکم مصالح عارضی و ثانوی در داخل این سازمان - شرک و غلو و تفویض نیست، و اعطای این قدرت به

بعضی از بندگان، طبق حکمت و مصلحت لازم است. و اطلاق برخی از اسماء الحسنی بر عبد، به لحاظ افعالی که از عبد طبق این قدرت و ولایت صادر می شود، با وجود قرینه حالیه یا مقالیه ای که نحوه اطلاق آن اسم را - و اینکه به ملاحظه اتصاف ذات به طور استقلال به مبدأ آن نیست - معلوم سازد، جایز است، چنانکه عهده دار بودن بشر مناصبی را - مانند ملائکه - غلو نمی باشد و با بشریت او منافی نیست.

۶- چنانکه تصرف و ولایت مذکور در بند پنجم، به اعطای قدرت بر تصرف از جانب خدا جایز است، به واسطه علوم اکتسابی و یا به تعلیم خدا و علوم لدنی به اسباب و مسببات نیز به طور کلی یا جزئی ممکن است.

۷- ولایت و قدرت تصرف در اکوان، به این نحو که خداوند متعال اشیا را تکویناً فرمانبر و مطیع او قرار دهد، مانند نرم شدن آهن برای داود نبی - علی نبینا و آله و علیه السلام - جایز است و شرک و تفویض نیست.

۸- عهده دار بودن اداره تمام سازمان کاینات، به طور غیر مستقل و طبق قضا و قدر الهی و به عنوان مأموریت از جانب خدا، و عامل اجرای اراده حق و وسیله و واسطه بودن - مانند ملائکه مقسمات و مدبرات - شرک و غلو و منافی با توحید نیست؛ اما چون با بسیاری از آیات قرآن و احادیث منافات دارد، قول به آن در حق نبی و ولی، محتاج به دلیل قاطعی است که قرینه بر صرف آیات و روایات مزبور از ظواهرشان باشد. بله، به طور موجه جزئی، این مقام برای ملائکه و بشر ثابت است و شکی در آن نیست.

۹- ولایت شخص بر نفس خود و آنچه مسخر بشر است، تفویض نمی باشد.

۱۰- بعضی خوارق و معجزاتی که به وسیله انبیا و اولیا اظهار می شود، فعل

خدا است و برخی معجزات، فعل شخص نبی یا ولی است.

۱۱- ولایت تکوینیه - که تکوینیه صفت ولایت باشد - به هر قسم و به هر نحو فرض و تصوّر شود، حتی مستقله و ذاتیه، حادث و غیر ازلی و تکوینی خواهد بود، و از سنخ ولایت ازلیه و غیر حادثه نیست. و اگر تکوینیه صفت به حال متعلق موصوف گرفته شود، شامل ولایت ازلیه الهیه بر امور تکوینیه نیز می شود.

۱۲- علت فاعلی آفرینش، اراده خداوند متعال است، و پیغمبر و ائمه اطهار - علیهم الصلاة والسلام - علت غایی می باشند.

۱۳- اعتقاد به اینکه وجود امام و منزلت و اثر او در عالم کبیر، تکویناً به منزلت و اثر قلب در عالم صغیر و هسته مرکزی اتم و شمس در منظومه شمسی است. و به عبارت دیگر: وجود پیغمبر و امام تکویناً در تربیت و رسیدن فیض الهی به سایر ممکنات و بقا و فعلیت استعدادات و رشد و کمال آنها مؤثر است، غلو و شرک و تفویض نیست و احادیث معتبر بر آن دلالت دارد.

۱۴- همان طور که عقل انسان عالم صغیر و غیب وجود بشر را اداره می نماید و بر آن حکومت دارد، همین طور امام برای اداره امور عباد و رتق و فتق و حلّ و فصل و تنظیم شؤون آنها، حکومت و ولایت دارد، که جامعه را به سوی فلاح و رستگاری رهبری نماید، هر چند این رهبری و ولایت، جعلی، و رهبری عقل و فرمانبری اعضا و جوارح از او تکوینی است.

۱۵- بر حسب ظواهر آیات و احادیث، خلق مجردات و ارواح مادیات و اجسام از عدم، بلاواسطه فعل خدا است و تمام اینها خلق او می باشند و فاعل و علت حقیقی، فقط ذات بی زوال او است، و اطلاق علت به معنای مؤثر در وجود و خلق شیء در حق چیزی و کسی جز او جایز نیست؛ اما خلق چیزی از ماده - مثل صورت پرنده از گل، یا شیر از صورت پرده - به اذن و طبق مصالح ثانوی و عارضی جایز است و واقع شده است.

۱۶- پیغمبر و امام مجاری فیض خدا می باشند، به این معنی که علت غایی آفرینش هستند، و عالم برای آنها و به طفیل وجود آنها آفریده شده و به طفیل و برکت وجود آنها، فیض وجود به تمام کاینات می رسد.

۱۷- اینکه گفته شود: پیغمبر و امام مجاری فیض هستند؛ به این معنا که: مشیت الهیه بر این قرار گرفته که فیض خود را طبق تقدیرات الهیه و واقعیه از این مجاری - که مأمور و مکلف و بلکه مفظور (نه به حدّ الجاء و اجبار) به فیض رسانی هستند، به فیض گیرندگان - اعطا کند، غلّوّ و تفویض نیست و با مطالب حکما در صدور واحد از کثیر و ربط حادث به قدیم ارتباط ندارد. و عباراتی مانند: «إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ» مؤید این کلام است.

و اگر گفته شود: این سخن هم - با فرض اختیار فیض رسان - از شائبه تفویض خالی نیست. گفته می شود: در صورتی تفویض است که به فرض عدم فیض رسانی، مستقیماً یا از مجاری دیگر، امکان افاضه فیض نباشد و اختیار آنها تمام علت در رسیدن فیض به سایرین باشد.

۱۸- ولایت حقیقی بر تشریح احکام و جعل قوانین و کلیه نظامات و در تمام شؤون، مختص به ذات احدیت است، و قبول نظام های غیر شرعی، و آنچه منبع آن احکام و قواعد شرع و اوامر و نواهی و مقررات دینی نباشد، جایز نیست.

۱۹- تفویض مطلق امر دین به پیغمبر و امام، که به طور کلی و بدون وحی و الهام، هر چه را بخواهند حلال و هر چه را بخواهند حرام نمایند، باطل است.

۲۰- تفویض بیان حکم به امام که هر وقت مصلحت بداند، «مَا أَوْحَى اللَّهُ بِهِ إِلَيَّ النَّبِيِّ» را بیان کند، جایز است و اشکالی ندارد.

۲۱- تفویض تشریح، فی الجملة و در موارد معدوده و مقتضیه - مثل تعیین بعضی امور که بر حسب روایات، مصلحت آزمایش و تربیت عباد یا مصلحت دیگر

نُبوات اقتضا نماید - به شخص پیغمبر جایز است.

۲۲ - نظام امامت و حکومت شرعی و اسلام، از عصر پیغمبر ﷺ تا حال باقی و مستمر و برقرار است، و در هیچ عصر و زمان و در هیچ نقطه و مکان منقطع نشده و نخواهد شد.

۲۳ - بر هر مسلمان واجب است که از این نظام پیروی نموده و آن را حاکم بداند و فقط اطاعت از این نظام نماید، و هرکس از اطاعت این نظام بیرون باشد، از ولایت و اطاعت خدا خارج است.

امید است خوانندگان گرامی، خودشان سایر مطالب کتاب را که هر یک در خور کمال توجه و اهمیت است، با دقت خلاصه گیری فرمایند و نواقص آن را تکمیل کنند و بر لغزش های این کمترین، قلم عفو بکشند و برایم طلب مغفرت نمایند. خداوند متعال همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ إِيمَانًا لَا أَجَلَ لَهُ دُونَ لِقَاءِكَ،
 أَحْيَانًا مَا أَحْيَيْتَنَا عَلَيْهِ وَتَوَفَّنَا إِذَا تَوَفَّيْتَنَا عَلَيْهِ،
 وَابْعَثْنَا إِذَا بَعَثْتَنَا، وَصَلِّ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا
 أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.
 وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

تجلی توحید

در

نظام امامت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الأئمة قوامه على خلقه، وحفظه لدينه وولاية
لأمرة. والصلاة والسلام على سيد رسله ابي القاسم محمد وآله
الطاهرين، سيما امام العصر وناموس الدهر كاشف الضرّ والمحن،
مولانا الحجة بن الحسن، عليه وعلى آبائه المعصومين من الصلوات
انماها ومن التحيات ازكاها. اللهم اجعلنا من الفائزين بولايته
واكرمنا بظهوره وشرفنا ببلقائه واملأ به الأرض قسطاً وعدلاً برحمتك
يا ارحم الراحمين.

قال الله تعالى:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا
قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^١

١. سورة بقره، آيه ١٢٤.

مقدمه

سیر توحیدی و معنوی و کمالی انسان، اگرچه به ظاهر از معرفه الله و توحید و سایر صفات کمالیه باری تعالی آغاز می شود، در ادامه و امتداد نیز همان تکامل معرفت خدا و عقیده توحید و جلوه های آن است.

عقاید دیگر مثل نبوت و امامت و معاد، هرچند اصولی مستقل در کنار عقیده توحید محسوب می شوند، در وجود و واقعیت یافتن متأخر از عقیده توحید و مرتبط به آن می باشند، و در واقع مکمل آن و بسط و تفصیل معرفت خدا و صفات کمالی ذاتی و افعالی او است.

عقیده به نبوت، مرتبه ای از مراتب کمال عقیده به توحید، و جلوه ای از جلوه های معرفت خدا است. همچنین عقیده به معاد و امامت، همه از شؤون و تجلیات این عقیده است. آنانکه خدا را به اسماء الحسنی و صفات علیایی که دارد می شناسد، به فرستادن پیامبران و اعطاء معجزه به آنها و نزول کتاب و موازین و قواعد و احکام مورد نیاز بشر از جانب او ایمان می آورند، چنانکه به نصب امام و وجود حجت در هر عصر و زمان و ولایت و سایر نظامات نیز ایمان می آورند. همچنان که وقتی خدا را به عدل و حکمت و منزّه بودن از کار لغو و عبث و بیهوده شناختند، به معاد ایمان می آورند. و خلاصه ابعاد معرفت خدا و فروع عقیده به

توحید و صفات جمالیه و جلالیه حق تعالی مانند خونی که در بدن جریان دارد، در تمام مبانی و معیارها و اصول و فروع شرعی جریان دارد، و عقاید دیگر از آثار و لوازم عقیده اصلیه است.

موضوع این رساله تجلی توحید در نظام امامت است که چون با تجلی توحید در کل رسالات انبیا و رسالت اسلام و تجلی آن در امامت حضرت مهدی علیه السلام ارتباط دارد، به حول و قوه الهی آن را در چهارگفتار زیر به پایان می‌رسانیم.

۱- تجلی توحید در کل رسالات انبیا و معارف و شرایع آسمانی.

۲- تجلی توحید در اسلام.

۳- تجلی توحید در نظام امامت.

۴- تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام.

چهار گفتار پیرامون:
تجلی توحید در نظام امامت

گفتار اول: تجلی توحید در رسالات انبیا

تجلی توحید را در رسالت انبیا، به سه گونه می‌توان تحت بررسی قرار داد:

اول: از جهت پایه بودن ایمان به خدا و عقیده به توحید، برای عقیده به نبوات و رسالت‌های آسمانی که بدیهی است عقیده به توحید مانند زیربنا، و عقیده به نبوت و هر عقیده حقّ دیگر نسبت به آن، مانند روبنا است. چنان‌که کل عقاید حقّه و بینش‌هایی که انسان دارد، و برداشت‌هایش از مکتب‌های مختلف نسبت به اخلاق و اعمال و روش زندگی و شکل نظاماتی که حاکم می‌شود، زیربنا است. بنابراین با نداشتن بینش توحید، رسیدن به ایمان به نبوات، طفره و محال است.

دوم: از جهت رسالت انبیا که عمده و اساس آن دعوت به توحید و یکتاپرستی و پرورش موحد و یکتاپرست می‌باشد.

قرآن مجید، رسالت پیامبران و کوشش و تلاش آنها را در دعوت به توحید و تربیت افراد موحد، و ساختن جامعه توحیدی، و همچنین مبارزه آنها را با مظاهر شرک و طاغوت پرستی، شرح داده و نشان می‌دهد که در طول تاریخ جهان، انبیا بودند که فطرت توحیدی مردم را بیدار کرده آنها را از پرستش طاغوت‌ها نجات داده‌اند. چنان‌که در این آیه می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾^۱

«همانا در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم (تا به خلق ابلاغ کند) که خدای را پرستش کرده و از بتان و طاغوت‌ها دوری گزینند».

یکی از پیغمبران بزرگ که در قرآن مجید از او تجلیل شده است، حضرت ابراهیم، ابوالانبیاء است که با شرک و بت پرستی نمرود و نمرودیان، به آن شکل بی سابقه و بی نظیر مبارزه کرد و افکار را علیه شرک و بت پرستی و نمرود و طاغوت بسیج کرد و از قدرت طاغوتی نمرود نهراسید و با فریاد:

﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾^۲

«از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید من بیزارم».

و آیه:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۳

«همانا من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است».

دل‌ها را تکان داد و مردم را به خودیت خودشان و به فطرتشان بازگرداند. این پیامبران، همه در کنار مستضعفان و محرومان جامعه بودند و استعباد و استبداد را محکوم می‌کردند، و با فقرای مؤمنین همان روابط را داشتند که با اغنیای ایشان داشتند. و خلاصه زبان‌شان و دعوت‌شان و عمل‌شان و ثروت‌شان همه از توحید و دواعی الهی ملهم بود، و زندگی موحدین را به همه درس می‌داد. در خوف ورجا و توکل و عبادت و محبت، توحید در خوف و توحید در توکل و عبادت

۱. سوره نحل، آیه ۳۶.

۲. سوره انعام، آیه ۷۸.

۳. سوره انعام، آیه ۷۹.

و محبت، اساس کارشان بود.

گفته نشود: چگونه دعوت انبیا به توحید، منطقی است با اینکه عقیده به نبوت فرع عقیده به توحید است و با گفته پیغمبران، اثبات وجود خدا و توحید او قابل توجیه نیست؟

زیرا جواب داده می شود: دعوت انبیا دو بخش دارد: یک بخش آن مربوط به توحید و خداشناسی و اصل نبوت عامه و همچنین دعوت به عناوین کلی است، مثل راستی و امانت و عدالت و رحم و ترک ظلم و خیانت و غیر اینها از اموری که عقل، حسن یا قبح آنها را درک می نماید. در این بخش، نقش انبیا تذکر و استخراج فطریات و به کار انداختن قوای عقلی و فکری بشر است. چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۱

«پس خدای تعالی پیغمبران خود را در بین آنان برانگیخت و ایشان را پی در پی می فرستاد تا عهد و پیمان خداوند را که جبلی آنان بود بطلبند و به نعمت فراموش شده یادآوری شان کنند و از راه تبلیغ با ایشان گفتگو نمایند و عقل های پنهان شده را بیرون آورده به کار اندازند.»

در این بخش، دعوت پیامبران متکی بر عقل و فطرت است و از کسی نمی خواهند که تعبداً دعوت آنها را بپذیرد.

بخش دیگر دعوت انبیا مربوط است به دعوت به رسالت خودشان و وحیی که بر آنها نازل می شود، و تعیین مصادیق ظلم و خیانت و عدل و امانت و احکام

۱. نهج البلاغه، خطبه اول.

و نظامات. در این بخش، طبعاً باید دعوت متوجه کسانی باشد که به خدا و عالم غیب ایمان آورده باشند، و لذا در مسأله واجب بودن روزه می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما نوشته شد...».

و همچنین در موارد دیگر که متجاوز از هشتاد مورد است.

و در اینجا است که باید پیغمبر، دلیل صدق و بینه‌ای مثل معجزه داشته باشد.

بنابراین اشکال اینکه دعوت انبیا به توحید، «دورگونه» بوده و قابل توجیه

نیست، مرتفع می شود.

سوم: شکل تجلی توحید در رسالت انبیا این است که دین، از جهت اینکه

متضمن برنامه‌ها و قوانین و احکام و نظامات مربوط به نواحی متعدد زندگی بشر

است، تحقق دهنده توحید نظام و توحید قوانین می‌گردد، و آنچه در این توحید،

اصل است این است که بشر از جهت اینکه اجتماعی و مدنی الطبع است و از

جهات دیگر، نیازمند به قوانین و احکامی است که عمل به آنها سعادت دنیا

و آخرت و کمال مادی و معنوی او را تأمین نماید. و کسی غیر از خداوند متعال

صلاحیت وضع قوانین و احکام را ندارد؛ زیرا خدا است که بر کل افراد بشر و انس

و جن و ملائکه، حتی انبیا و اولیا ولایت دارد.

و به عبارت دیگر، آنچه در صلاحیت جعل احکام و وضع قوانین و قواعد

شرط است دو چیز است: یکی اینکه قانون‌گذار کسی باشد که عالم به تمام مصالح

و مفاسد امور و نواحی جسم و روح و قوا و غرایز و نیازهای فردی و اجتماعی مردم

باشد، و از اینکه فایده‌ای از عمل به آن قوانین ببرد، منزّه باشد و متهم به داشتن

غرض خاصی در جعل قوانین نشود و در معرض این اتهام هم نباشد.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

بدیهی است این صلاحیت را کسی غیر از خداوند متعال دارا نیست که هم عام به تمام مصالح و مفاسد است و این انسان شناخته نشده را آفریده و می شناسد، و از درون او و نهان او آگاه است، و از هرگونه نقص و غرض، چون غنی بالذات و کامل بالذات است، منزّه و مبرّا است.

دوم اینکه قانونگذار کسی باشد که بر همه انسانها بالذات ولایت داشته باشد، و اختیارش نسبت به انسان و تعیین برنامه امورش، از اختیار خود انسان بیشتر باشد و بلکه اختیار انسان، چه تکوینی و چه تشریحی به تکوین و تشریح او باشد. پر واضح است که چنین کسی نیز، غیر از خداوند متعال نیست که مالک و صاحب و خالق و رازق همه بشر و همه مخلوقات است و همه تحت ولایت مطلقه او هستند،^۱ و همه احکام و تکالیف باید به وحی او و مستند به او باشد، و مداخله در

۱. گفته نشود: چگونه همه تحت ولایت او هستند؟ با اینکه خداوند در آیه ۲۵۷ سوره بقره می فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ﴾ که دلالت دارد بر اینکه، خداوند سبحان فقط ولی مؤمنین است و اولیای کافرین طاغوت می باشد؛ زیرا پاسخ داده می شود: ولایتی که برای خدا بر هر چیز و هر کس ثابت است، عبارت است از قدرت ذاتیه و بی نهایت او، که در برابر آن، همه ممکنات خاضع و مطیع و منقاد هستند و چنانکه در قرآن مجید آیه ۸۳ سوره آل عمران می فرماید: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾ همه تسلیم او امر تکوینی او می باشند و ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (سوره یس، آیه ۸۲) کلیه امور، طبق قضا و قدر او جاری است. این ولایت، همه رازیر پوشش خود گرفته و کسی نیست که بتواند از آن سرباز زند که از جمله مظاهر و موارد ظهور این ولایت، اختیار داشتن بندگان است، که انسان نمی تواند اختیار نداشته باشد، چون داشتن اختیار، امری از امور تکوینی است که انسان را در آن اختیار نیست، و او مختار است، چه بخواهد و چه نخواهد. اینکه می گوییم همه تحت ولایت مطلقه او هستند، مقصود این ولایت است؛ و اما آن ولایتی که در آیه ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ مراد است، علی الظاهر ولایت و تصرف در امور اختیاری عبد است که به صورت هدایت و توفیق و وحی و دعوت انبیا و امر و نهی و تکلیفات الهی و عنایات غیبی نسبت به مؤمنین و کسانی که زمینه

تجلی توحید در نظام امامت • گفتار اول: تجلی توحید در رسالات انبیا ■ ۱۳۱

باید به نبوت تمام انبیا، ایمان داشته باشیم. دعوت همه، دعوت به خدا بوده است و در جوهر و حقیقت، واحد بوده و آن اسلام و تسلیم بودن در برابر خدا، و حکم و فرمان خدا و قانون خدا است. امت پیغمبران در این دین، امت واحده هستند،

«وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ»^۱

«و این مردم همه یک دین دارند و متفق الکلمه هستند و یک امتند و من یگانه خدای شما هستم پس از من بترسید».

نسبت به همه آنها صادق است. یهودیت و نصرانیت و این‌گونه الفاظ، نمی‌تواند عنوان دعوت انبیا و معرف آن باشد، چنان‌که ایمان به موسی و عیسی اگر فقط ایمان به وحیی باشد که بر آنها نازل شده و از مسائل نامعقول و باطلبی که در تورات و اناجیل رایج است منزّه باشد، بدون ایمان به رسالت حضرت خاتم الانبیا، اسلام نمی‌باشد.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۵۲.

گفتار دوم: تجلی توحید در اسلام

تجلی توحید در اسلام، به قدری نیرومند و پرتأثیر است که اسلام و توحید و موحد و مسلم، مانند دو لفظ مترادف، مفهوم واحد یافته، و به گفته بیگانگان - مثل گوستاو لوبون - عقیده توحید، تاج افتخاری است که در بین ادیان بر سر اسلام نهاده شده است.^۱

اسلام، دین خدا است دین توحید است و دین همه پیغمبران و پیروان راستین شان دین حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است، نه برای دین حقّ اسمی بهتر از این اسم می توان یافت، و نه برای بشر، واقعیت و اصلتی اصیل تر و عالی تر از مفهوم این اسم. و این از قضایایی است که می گویند: «قیاساتها معها» دلیلش با خودش می باشد، و خودش دلیل خودش است.

دین حقّ غیر از اسلام، به حقّ نخواهد بود و هر تعبیر دیگر که از دین حقّ بشود، اگر مفهومش، مفهوم کلمه «اسلام» یا کلماتی که در لغات دیگر با آن مترادفند، نباشد، دین حقّ نیست. خدا واحد است، و دین حقّ واحد است و آن اسلام است که در مفهومش هیچ گونه دوگانه خواهی و دوگانه پرستی و شرک نیست. تسلیم خدا بودن، و فرمانبردار و فرمان پذیر بی قید و شرط او بودن، هم به اعتقاد و هم به عمل،

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۱۴۲.

اسلام است. برای انسان هم، عالی تر از این، مقام و مرتبه‌ای نیست و کمالی از این بالاتر نمی شود. لذا خداوند متعال پیغمبر جلیل خود حضرت خلیل عَلَيْهِ السَّلَام را در قرآن مجید مسلم خوانده است و از پسران یعقوب حکایت می فرماید که در پاسخ پدرشان که در هنگام درگذشت از این جهان، به آنها گفت:

﴿ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي ۙ ۱﴾

«بعد از من چه کسی را می پرستید؟»

گفتند:

﴿ نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۙ ۱﴾

«خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که معبود یگانه است و ما مطیع فرمان او هستیم.»

بنابراین اگرچه اسلام، عنوان و نام و رسالت دعوت حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد و پس از ظهور آن حضرت، بر غیر آنچه آن حضرت به آن رسالت داشته، صحت اطلاق ندارد، اما این نامگذاری و حصر عنوان اسلام به این دین، برای این است که اسلام خالص است، و اسلام هیچکس، جز به تسلیم در برابر این دین و پذیرفتن احکام و محرمات و واجبات آن محقق نمی شود، و یکی از شواهد بر خاتمیت این دعوت و بقای آن تا روز قیامت این است که در عصری که مفهوم اسلام مجهول و ناشناخته مانده بود و نام‌ها و عنوان‌ها و برچسب‌های ناجور، به ادیانی که سابقه الهی و حقانیت داشتند، زده بودند و نه فقط این نام‌ها نارسا و معرف حقیقت آنها نبود، بلکه با اسلام مغایر و منافی بود، در چنین زمانی، این دعوت بر اساس

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۳.

وحی الهی، اسلام را به جهانیان عرضه کرد، و صریحاً در مثل آیه:

﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾^۱

«هر کس غیر از اسلام دینی را اختیار کند هرگز از او پذیرفته نیست».

و آیه:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۲

«همانا دین (پسندیده و پذیرفته شده) در نزد خدا اسلام است».

اسلام را یگانه راه نجات اعلام کرد. و در آیاتی مثل:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي-

أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۳

«نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند

مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی

که بکنی هیچ گونه اعتراض در دل نداشته و کاملاً از جان و دل تسلیم فرمان

تو باشند».

و آیه:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ

الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾^۴

«هیچ مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسولش حکم کنند اراده

و اختیاری نیست».

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۳. سوره نساء، آیه ۶۵.

۴. سوره احزاب، آیه ۳۶.

و آیه:

﴿وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾؛^۱
«و هر کس روی تسلیم و رضا به سوی خدا آورده و نیکوکار باشد چنین
کسی به محکم‌ترین رشته الهی چنگ زده».

و آیه:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ
الْمُسْلِمِينَ﴾؛^۲

«چه کسی در جهان، از آن کس که خلق را به سوی خدا خواند و نیکوکار
گردید، و همی به عجز و لابه گفت که من تسلیم خدایم، بهتر و نیکوکارتر
است».

و آیات دیگر، ویژگی‌ها و آثار و جلوه‌های اسلام و حقیقت دین را به نحوی که
هیچ تعلق و وابستگی به گروه و نژاد و منطقه‌ای نداشته باشد، و اصول و فروع آن
فطری و خردپسند، و در همه ازمینه و اعصار، وحدت دینی را تأمین نماید، روشن
فرمود؛ که پس از چهارده قرن، یگانه بیان کامل و جامع و بی‌بدیل، دین حق است،
والی‌الابد هم بی‌بدیل خواهد بود. همه باید به این دین بگردند و همه باید ندای
وحدت سر دهند و اسلام را که عالی‌ترین و کامل‌ترین طرح وحدت است، بپذیرند
و شعارهای وحدت:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾؛^۳

«همانا گرامی‌ترین شما، نزد پروردگار پرهیزکار و باپروا ترین شما است».

۱. سوره لقمان، آیه ۲۲.

۲. سوره فصلت، آیه ۳۳.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۳.

و «الناس کلهم بنو آدم و آدم خلق من التراب و لافضل لعربی علی
عجمی و لا عجمی علی عربی و لا احمر علی ابیض و لا ابیض علی
احمر الا بالتقوی»؛^۱

«همه مردم فرزندان آدمند و آدم از خاک خلق شده و هیچ فضل و برتری بر
هیچ عربی نسبت به عجمی و بر هیچ عربی و بر هیچ سرخ پوستی به
سفید پوستی، و بر هیچ سفید پوستی به سرخ پوستی نیست مگر به تقوا».
را سر دهند، و زبان حال و مقال همه مردم جهان، از هر نژاد، و اهل هر قاره
و شهر و روستا این باشد:

و الهند لنا و الكل لنا	الصين لنا و العرب لنا
و جميع الكون لنا و طناً	اضحى الاسلام لنا ديناً
اعددنا الروح له سكننا	توحيد الله لنا نور

۱. الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱.

گفتار سوم: تجلی توحید در نظام امامت

امامت ورهبری نیز در ابعاد متعددی که دارد، شعاع و شعبه عقیده توحید است و به آن استناد دارد، و چنانکه از آیه:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱

«وقتی خداوند ابراهیم را امتحان کرد، فرمود: من تو را به پیشوایی خلق برگزینم».

و نیز آیه:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۲

«همانا ما تو را در زمین، مقام خلافت دادیم».

استفاده می شود، امامت با تمام ابعاد عمیق و ارزنده‌ای که دارد، که از جمله خلافت و جانشینی در ارض و زمامداری و مدیریت امور عامه و حکومت کردن بین مردم است، فقط از سوی خدا و به نصب و تعیین او است، و کسی با خدا در آن حق مشارکت ندارد.^۳ و اصالت توحیدی امامت از اینجا معلوم می شود که بر حسب

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره ص، آیه ۲۶.

۳. در بیان این مطلب، رجوع شود به تعلیقه ۱.

عقیده توحید، حکومت و ولایت و مالکیت حقیقیه مطلقه، مختص به خدا است و حق و حقیقت این صفات فقط برای او ثابت است که:

«هو الولی و هو الحاکم، و هو السلطان و هو المالك - و الاله الخلق
و الامر - و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید».

و هیچکس در عرض خدا، حتی بر نفس خود، نه سلطنت و ولایت تکوینی دارد، و نه ولایت تشریحی؛ تا چه رسد به اینکه بر دیگری ولایت یا حکومت داشته باشد، یا مالک امر او باشد. بنابراین، هر حکومتی که از جانب خدا و به اذن او نباشد، طاغوتی و مداخله در کار خدا و حکومت خدا است، و هرگونه پذیرش و فرمانبر از آن، پذیرش از فرمان طاغوت، و حرکت در جهت مخالف دعوت انبیا است که در قرآن مجید در مثل این آیه بیان شده است:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾.^۱

نظر به اینکه مفهوم طاغوت، چون اعم است شامل فرمانروایان مستبد و حکومت‌های غیر شرعی و طغیانگر نیز می‌باشد.

همچنین، هر ولایتی باید از جانب خدا و مستند به خدا باشد، حتی ولایت پدر بر فرزند صغیرش، و ولایت شخص بر نفس و مال خودش و ولایت فقیه در عصر غیبت امام عصر علیه السلام^۲ و ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام همه باید از جانب خدا

۱. ترجمه و آدرس آیه در اول گفتار اول گذشت.

۲. ولایت فقیه در عصر غیبت برای فقیه، مثل ولایت پدر بر فرزند صغیرش نیست که بالاصاله جعل شده و عصر حضور و غیبت در آن تفاوت نداشته باشد، بلکه ولایت فقیه بنا بر بعض مبانی، آنانکه قائل به آن در عصر غیبت می‌باشند، نظیر اذن‌ها و ولایت‌هایی است که از جانب امام، در عصر حضور، به اشخاص معین داده می‌شد، با این تفاوت که در عصر غیبت به طور عام، و به کسانی که معنون به عنوان فقیه و عارف به حلال و حرام شرع باشند، عطا شده است.

باشد، و هر ولایتی از جانب او نباشد، هیچ اعتبار و اصالتی ندارد، و اگر خدا پدر را بر فرزند صغیرش ولایت نداده بود، ولایت بر او نداشت، و اگر شخص را بر خود و مالش ولایت نداده بود یا مالکیت او را بر آنچه حیازت کرده یا زمینی که آن را احیا و آباد کرده یا به هر سببی از اسباب تملک مالک شده، مقرر نفرموده بود، ادعای مالکیت او، ادعای مالکیت در ملک خدا بدون اذن او بود.^۱

البته این ولایت‌های شرعی از هر نوعش که باشد، بی مصلحت نیست و ریشه فطری دارد. و تشریح بر طبع فطرت واقع شده است، اما همین امور فطری هم بدون امضای خداوند متعال در عالم تشریح معتبر نیست.

بناء علیهذا چون حکومت و ولایت اختصاص به خدا دارد، غیر از خدا دیگری نمی‌تواند در آن مداخله کند، مگر به اذن او در حدود تشریح و دستور او. بدیهی است که این ولایت و حکومت و مالکیت که برای بعضی بندگان به اذن خدا اعتبار می‌شود، اعتباری و قراردادی بوده و حقیقی نیست، لذا به عزل و اسباب دیگر، قابل زوال و انتقال است. این ولایت از نوع ولایت و حکومت الهیه نیست، چون حکومت و ولایت خدا حقیقی و خود به خود و دائم و ابدی است و مقتضای ارتباط و تعلق مخلوق به خالق، حکومت و ولایت و مالکیت حقیقی خالق است. مخلوق، هویتش مملوکیت و نیازمندی و فرمان‌پذیری و عنایت خواهی است. نه مملوکیت بنده و تحت ولایت خدا بودن او قابل این است که از او سلب شود، چون

↔ بنابراین ولایت جد پدری و پدر بر فرزند صغیر، قابل عزل و تغییر نیست، به خلاف ولایت و نیابت خاص که هر وقت امام بخواهد، شخص منصوب را معزول و دیگری را به جای او نصب می‌نماید، و به خلاف ولایت عامه فقها که در هنگام ظهور و حضور خود به خود منتفی می‌شود.

۱. رجوع کنید به تعلیقه ۲.

ذات او، هویتش و واقعیتش همین است، و نه مالکیت و حکومت و ولایت خدا بر بندگانش قابل سلب و اعطا و انتزاع است.

بنابر آنچه گفته شد، نظام امامت و خلافت و ولایت باید از جانب خدا و انفاذ و اجرای ولایت و حکومت خدا باشد، تا حکومت، شرعی و اطاعت از اوامرش واجب باشد. و به این ترتیب است که هرگاه از جانب ولی امر ع یا هر یک از مجتهدین جامع الشرایط که در عصر غیبت نیابت عامه دارند حکمی صادر گردد و مخالفت آن شود، در حکم استخفاف به حکم خدا و ردّ بر امام ع خواهد بود، با این تفاوت که در فرمان علما و فقها به حکم:

«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»؛

«برای هیچ فردی، در معصیت خدا، اطاعت از فرد دیگر نیست».

اگر حکم به معصیت باشد، اطاعت فرمان به معصیت، موضوع پیدا نمی‌کند و حدیث شریف «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق» به اطاعت از پیغمبر و امام نظر دارند.

این نظام امامت در بعد حکومتی و ولایتش، بر عکس آنانکه می‌گویند نظام حکومت باید از پایین به بالا باشد و اساس و قاعده آن را شوراهای روستایی می‌شمارند، نظام از بالا به پایین را معین کنند، یا پایینی‌ها باید تابع تصمیم و نظرات بالایی‌ها باشند، و شورای وزارتخانه‌ها بر شوراهای استان‌ها، و استان‌ها بر شهرها، و شهرها بر بخش‌ها و روستاها حاکم باشند، یا اینکه یک نفر مثل نظامات استبدادی به نام شاه و امیر و پیشوا و خان در بالا بنشینند، و هرچه هوس می‌کند فرمان دهد و خود را بر مردم تحمیل نماید. هیچ یک از اینها نیست.

نظام اسلام که همان نظام امامت و حکومت شرعی است، نه حکومت از پایین

به بالا است،^۱ و نه فرمانروایی از بالا به پایین است، بلکه نظام خدا است که همه در آن، مجرای احکام خدا می شوند، و حکومت و امارت چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ ابن عباس فرمود، وسیله اقامه حق و دفع باطل است و اگر از این حد و این شعار که اقامه حق و دفع باطل است، خارج باشد نه حکومت شرعی است و نه اطاعت از آن واجب است.

در این نظام همه متصدیان امور در اجرای احکام خدا مسئولند و هیچ مادونی از مافوق، در تخلف از قانون و قانون شکنی و معصیت خدا نباید اطاعت کند و هیچ مقامی حتی شخص خلیفه نمی تواند از مردم توقعی غیر از عمل به احکام الهی و اطاعت از قانون داشته باشد.

در این نظام برای به دست آوردن مقامات، چنانکه در نظامات دیگر انجام می شود، بین اشخاص مسابقه و مزاحمت نیست و اگر کسی برای کسب علو

۱. قابل توجه است، آنانکه این روش های حکومت را برای فریب توده ها، مطرح می کنند و با بوق و کرنا آن را تبلیغ می نمایند، هرگز به توده های روستایی و مستضعف اجازه نمی دهند که جز در خطی که بالاها، به اصطلاح رهبران حزب، تعیین می نمایند، شورایی تشکیل دهند و مثل یک انسان آزاد و حیوان زبان بسته، نظری اظهار نمایند. اگر در شکل ظاهر از شورای روستایی به شورای بخش و شهر و استان و کشور می رسند، در واقع از بالا به پایین است و دیکتاتوری «پرولتاریا» به مراتب از دیکتاتوری های استبدادی قرون وسطی بدتر، و از جهت کوبیدن کرامت و شرف و حقوق و آزادی انسان خطرناک تر است. سالها است و بلکه متجاوز از نیم قرن است، که محرومان و مستضعفان جهان و ملل به اصطلاح عقب مانده را با الفاظی مثل دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و حقوق بشر، و صلح و همزیستی مسالمت آمیز، و مبارزه با استثمار و عدالت اجتماعی و آزادی عقیده و نظام به اصطلاح شورایی فریب داده و هر یک از دو ابر ستمگر شرق و غرب، تحت یکی از این عناوین، استعمار و استکبار، خود را در مناطق مختلف توجیه کرده، دنیا را غارت نموده، مردم محروم و شرافت و حقوق انسانی آنها را در مثل فلسطین و قدس عزیز، افغانستان و لهستان و اریتره و فیلیپین و عراق و سودان واردن و غیره فدای مطامع پلید و توسعه طلبی های خود می نمایند.

و برتری شخصی یا گروهی، بخواهد مقامی را به دست آورد، صلاحیت آن مقام را ندارد.

در این نظام، مقام، تعهد و تکلیف آور است و هرچه مقام انسان حساس‌تر و حدود قلمرو آن وسیع‌تر باشد، مسؤولیت و تکلیفش بیشتر می‌شود، و ارزش صاحب هر مقامی به میزان خلوص نیت، و حسن معامله‌ای است که در عمل داشته باشد. بسا که یک رفتگر برای حسن نیت و خلوصی که در کار خود دارد و مراقبتی که برای خدا در انجام وظیفه نشان می‌دهد، از حاکم شهر و والی استان شریف‌تر و در درگاه خدا عزیزتر باشد.

در این نظام همان طور که «عدی بن حاتم» در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه گفت:

«لَا يَخَافُ الْقَوِيُّ ظُلْمَهُ وَلَا يَيْئَسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ»

قوی و ضعیف هر دو در امان بودند؛ هیچ نیرومندی از ستم علی علیه السلام نمی‌ترسید؛ چون می‌دانست هرگاه بخواهد او (قوی که خلاف کرده) را کیفر و مجازات کند، از حدّ قانون تجاوز نمی‌نماید و از سر خشم و احساسات و به هوای نفس و کینه شخصی، او را بیش از حدّ قانون کیفر نمی‌دهد. ضعیف نیز از عدل او مأیوس نمی‌گردید؛ چون می‌دانست اگر تمام اقویا و زورمندان در یک صف بایستند و یک نفر ضعیف در صف دیگر، علی علیه السلام در کنار ضعیف می‌ایستد و از او حمایت می‌کند. او حاکم و زمامداری است که هرگز حقّ ضعیف را وانمی‌گذارد و از احقاق حقّ او صرف نظر نمی‌کند، چنان‌که علی علیه السلام فرمود:

«الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّىٰ أَخَذَ الْحَقُّ لَهُ وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّىٰ

أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُ»^۱

«ذلیل پیش من عزیز است تا اینکه حق را (از ظالم) برایش بگیرم، و قوی پیش من ضعیف است تا اینکه حق (ضعیف‌ها) را از او بگیرم».

وبالآخره این نظام امامت است که تبلور عقیده توحید در آن ظاهر می‌شود، و جامعه بی امتیاز توحیدی،^۲ و امت واحد و دین واحد و قانون واحد و حکومت واحد و جهانی و همیشه نو و مترقی اسلام را تحقق می‌بخشد، چنان‌که از بعضی روایات که در تفسیر آیه کریمه:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا﴾^۳

«پس هرکس به لقای پروردگارش امیدوار است، باید نیکوکار شده و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند».

استفاده می‌شود، شرک نورزیدن به عبادت خدا این است که: نظام دیگری را غیر از نظام امامت که نظام الهی است، نپذیرد و برای ائمه علیهم‌السلام که این ولایت را دارند، شریک قرار ندهد.

از جمله در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است که درباره این آیه از آن حضرت سؤال شد، فرمود:

«الْعَمَلُ الصَّالِحُ؛ الْمَعْرِفَةُ بِالْأئِمَّةِ، وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا؛ التَّسْلِيمُ
لِعَلِيِّ علیه‌السلام، لَا يُشْرِكُ مَعَهُ فِي الْخِلَافَةِ مَنْ لَيْسَ ذَلِكَ لَهُ وَلَا هُوَ مِنْ أَهْلِهِ»:

«عمل صالح، معرفت ائمه است. و تسلیم علی علیه‌السلام بودن؛ یعنی احدی را شریک در عبادت پروردگارش قرار ندهد و کسی را که خلافت برای او

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۷.

۲. رجوع شود به تعلیقه ۳.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

نیست و اهل آن نمی‌باشد، با او (علی عَلَيْهِ السَّلَامُ) شریک قرار ندهد».

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی، از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده است که در تفسیر «وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» فرمود:

«لَا يَتَّخِذُ مَعَ وِلَايَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ غَيْرَهُمْ، وَوِلَايَتُهُمُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ، مَنْ أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ بِوِلَايَتِنَا وَكَفَّرَ بِهَا وَجَحَّدَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقَّهُ وَوِلَايَتَهُ»؛

«با ولایت آل محمد - صلوات الله علیهم - ولایت غیر ایشان را نگیرد، و ولایت ایشان عمل صالح است؛ کسی که شرک ورزد به عبادت پروردگارش، پس به تحقیق شرک ورزیده است به ولایت ما و به آن کافر شده و جاحد و منکر حق و ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شده است».

از آنچه در این گفتار بیان شد، معلوم گردید که: امامت نیز مثل نبوت از اموری است که به نصب و جعل الهی می‌باشد و نصب آن فقط حق خدا است که بر حسب حکمت و دلایل عقلیه محکم مثل قاعده لطف لازم است.

و خلاصه این است که: تصرف در امور عامه و رتق و فتق امور و حل و فصل کارها و اعمال ولایت بر خلق الله، اگرچه یک نفر هم باشد، تصرف در سلطنت الهی و ملک خدایی است که باید به اذن خدا باشد؛ چنانکه بر حسب آیات قرآن مجید و احادیث متواتر که از طریق شیعه و سنی روایت شده است، در امت این برنامه انجام شده و نظام امامت توسط حضرت رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مردم ابلاغ شده و "اولو الامر" که تا روز قیامت عهده‌دار این منصبند و دوازده نفرند، به امت معرفی شده‌اند.

بنابراین صحت روش و برنامه‌ای که شیعه در نصب امام معتقد است، برای کسی که به توحید ایمان دارد، نیاز به دلیل ندارد؛ زیرا در مشروعیت امامت

و ولایت به اذن الله و نصب الهی، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. فقط سؤالی که پیش می‌آید، این است که:

اولاً: اذن خدا وجود دارد یا نه؟

ثانیاً: چه افراد و شخصیت‌هایی مورد این عنایت الهی شده‌اند؟

پاسخ سؤال اول از بیانات گذشته معلوم شد، با توجه به اینکه مجوز شرعی برای مداخلات خودسرانه و غیر مستند به خدا در بین نیست؛ و با توجه به اینکه مسأله نظام و برنامه اداره امور و زمامداری امری نیست که قابل تعطیل و بی‌نظم و ترتیب باشد؛ و نیز با توجه به اینکه وجود برنامه پشتوانه دار و مشروع و مستند به خدا در آنچه که مقصود از آفرینش بشر است، دخالت عمده دارد، حتماً از جانب خدا نظام اکمل و اتم پیشنهاد و تعیین شده است و امکان ندارد در دینی مثل اسلام که حتی از بیان مستحبات و مکروهات در موارد جزئی کوتاهی نشده، نسبت به چنین امر بزرگی با نقش و اثری که در اجرای احکام و حفظ مصالح عباد و رعایت حال مستضعفان و محرومان و سیر خلق به سوی خدا دارد، کوتاهی شود.

حاشا و کلاً! از صاحب شریعت با آن همه عنایت که به تربیت بندگان خود دارد و از هدایت‌های تشریحی و تکوینی در هر قسمت دریغ نفرموده، در چنین امری آنها را از رحمانیت و رحیمیت و ربانیت و فیاضیت خود محروم فرماید.

حاشا و کلاً! چگونه ممکن است پیغمبر در چنین امر بزرگی که در تمام شؤون امتش دخالت دارد، برنامه و دستور جامعی نداده و امت را حیران و سرگردان گذارده باشد، و با این حال بفرماید:

«قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلِهَا كَنَهَارِهَا لَا يُزِيغُ بَعْدِي عَنْهَا إِلَّا هَالِكٌ»؛^۱

«شما را ترک کردم در راهی روشن و واضح که شبش مانند روز آن است؛ از آن منحرف نمی‌گردد مگر هلاک شونده».

از این حدیث می‌فهمیم: ارشادات و تعالیم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه تاریکی‌ها و تحیرها را از میان برده است و اگر امری مثل امر خلافت و امامت را مهمل گذارده بود، این حدیث شریف نامفهوم بود؛ بلکه اگر امر امامت غیر مشخص و بی‌برنامه مانده بود، با آن تأکیدی که شخص رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در معرفت امام فرموده است، آیه کریمه:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»؛^۲

«امروز دین شما را برای شما کامل کرده و نعمتم را بر شما تمام نمودم».

شان نزول پیدا نمی‌کرد.

و اما پاسخ سؤال دوم این است که: از احادیث کثیره متواتره استفاده می‌شود که تبلیغ این موضوع از آغاز بعثت و سال سوم و هنگام نزول آیه شریفه:

«وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»؛^۳

«قوم و خویش نزدیکت را بیم ده».

تا بیماری رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ارتحال آن حضرت به رفیق اعلیٰ، در مناسبات و فرصت‌های متعدد انجام شده و نظام رهبری مردم پس از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مشخص و معین گردید.

علاوه بر اینکه: هر شخص منصف، اگر به کتاب‌های تاریخ و تفسیر و حدیث

۱. المجازات النبوية، حدیث ۳۵۹، ص ۴۴۲.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

و کلام و فرق مسلمین و اسرار افتراق آنها مراجعه نماید، تصدیق می کند که هیچ یک از نظاماتی که بعد از پیغمبر ﷺ عهده دار امور مسلمین شدند، این خصیصه را که شرعیت آنها را بتواند به وحی و تنصیص رسول خدا ﷺ مستند دانست، نداشتند؛ هرچند بعد از وقوع، دیگران خواستند برای مشروعیت آن دلایلی بسازند، این تلاش ها جای گیر نشد که حتی در مثل زمان - که جهان اسلام به ضررهای جدا بودن دین از سیاست پی برده و آماده این می شود که دین را در همه نواحی زندگی سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و فرهنگی و غیرها حکومت دهد - افرادی چون "عبدالکریم خطیب" که از نویسندگان معروف اهل سنت و صاحب آثار و تألیفات متعدد است، در ضمن بررسی های خود راجع به خلافت و امامت، نظام های گوناگونی را که در عالم اسلام به وسیله افراد و مکتب های معارض با اهل بیت پیغمبر ﷺ حکومت یافت، بررسی کرده و دلایل شرعی بودن آنها را تحت دقت و مطالعه قرار داده و به این نتیجه می رسد که برای مسأله امامت و خلافت، در اسلام طرح و پیشنهادی نیست و به خود مردم واگذار شده و در این مسأله دین از سیاست جدا است! و در واقع نظر می دهد: رژیم هایی که بر امور مسلمین در طول چهارده قرن مستولی شده و از این به بعد روی کار بیایند، باید به واسطه خود مردم انتخاب شوند.

نظر دیگر اهل سنت این است که: هرکس مسلط شد و زمام امور را به دست گرفت، باید از او اطاعت کرد، که در حقیقت نظر به شرایط و صفات حاکم و عدالت و فسق او نیست؛ بلکه او امری که در کتاب و سنت راجع به اطاعت از والی و حاکم وارد شده است، نظر به مطلق حکام دارد. و این نظر مطابق است با روشی که تقریباً در طول چهارده قرن بر مسلمین حکومت داشت.

ما در این مقاله، در مقام بررسی نظرات ورد آنها نیستیم. فقط این نکته را تذکر

می‌دهیم که مسأله فقدان دلیل قانع‌کننده بر صحّت و مشروعیت نظاماتی که بعد از رسول خدا ﷺ روی کار آمدند، امثال عبدالکریم خطیب را بر این داشته که بگویند: اصلاً اسلام در موضوع نظام و رهبری امور عامّه و سیاست جامعه پیشنهاد و نقشه‌ای ندارد، و این خود مردم هستند که باید این موضوع را حل نمایند.

اینک آقای عبدالکریم خطیب تحت سؤال قرار می‌گیرد: این مردم که باید این مشکل را حل نمایند، کیستند و برنامه و نظام مداخله مردم در این کار را چگونه و چه کس باید معین نماید؟ و آیا با اینکه در اسلام حکومت واحد است و حکومت‌های متعدد مبنای اسلامی ندارد، با جمعیت حدود هزار میلیون نفوس، چگونه باید رهبر این نظام معین شود؟ آیا حکومت‌های کنونی و تجزیه‌ای که در عالم اسلام است، چگونه قابل توجیه است؟ و آیا معرفت امام وقت که بر حسب روایات شیعه و سنی واجب است، چگونه امکان‌پذیر است؟ و کدام یک از این ده‌ها حاکم و امیر و شاه و رئیس جمهور امام می‌باشند؟ و در این عصر، چه کسی را باید به عنوان امام و ولی امر شناخت؟ و نسبت به گذشته کدام یک از افرادی که بر امور مسلمین سلطه پیدا کردند، مردمی بودند؟ و اگر خلیفه‌ای خلیفه بعد از خود را تعیین کرد، بر چه اساسی است؟ و شورای شش نفری و بالاخره وضعی که تا انقراض عثمانی‌ها برقرار بود، کنجایش مردمی بود؟ و پرسش‌های دیگر از این رقم، بدیهی است جواب قانع‌کننده‌ای نخواهید شنید. تنها نظامی که می‌تواند به این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه پاسخ‌گو باشد، نظام امامت است.

و اگر کسی بگوید: صحیح است که مشروعیت جزء جوهر و هویت نظام امامت است؛ اما آنان که بر این اصل نگریده‌اند، جواز حکومت بر اساس نظام‌های گوناگون دیگر را «اصالة الاباحة» ثابت کرده و می‌گویند: اگر ما در جواز دخالت در امور ولایتی و مربوط به جهات عامه و مصالح عمومی شک داشته باشیم، با این

اصل، اباحه آن ثابت می‌شود. همچنین در سایر ولایت‌ها، اگر فقیه یا ولی صغیر یا هر صاحب سلطه و قدرتی در جواز بعضی تصرفات و مداخلات شک نمود، با اصالة الاباحه، مباح بودن آن ثابت می‌شود.

جواب گفته می‌شود: اصالة الاباحه در موضوعات مربوط به خود مکلف، مثل استعمال دخانیات یا خوردن گوشت فلان حیوان در صورتی که تذکیه آن محرز باشد یا پوشیدن فلان لباس حاکم است؛ اما جواز اموری که مربوط به دیگران و امر ونهی و مداخله در کارهای آنها است و متضمن الزام به انجام کار یا ترک کاری باشد، با اصالة الاباحه ثابت نمی‌شود؛ بلکه در این‌گونه امور به دلایل متعدّد، "اصالة الخطر"؛ یعنی ممنوعیت مداخله اجرا می‌شود. علاوه بر اینکه: آثار وضعیه این مداخلات نیز به مقتضای اصل، بر آن مترتب نخواهد شد و بالاخره با این بیان، مشروعیت نظام ثابت نمی‌شود و وجوب اطاعت دیگران از آن ثابت نخواهد شد. و خلاصه کلام این است که: یگانه نظام توحیدی که بر حسب آیات و احادیث معتبر، مستند به خداوند یگانه است، نظام امامت است که "مَجْعُولٌ مِنَ اللَّهِ" و از جانب خدا برقرار شده و تا قیام قیامت متصل و مستمر خواهد بود.

گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام

امروز شاه انجمن دلبران یکی است

دلبر اگر هزار بود، دل بر آن یکی است

دیدگاه عاشقان تماشای این تجلی، و منتظران حقیقی ظهور، و مشتاقان درک

فیض حضور، به قدری وسیع و پر دامنه است که هر چه ببینند و بیندیشند، عشق و شوقشان بیشتر و وسعت و امتداد دیدگاهشان افزون تر می شود.

علاوه بر آن که: مصدر امامت (چنان که در گفتار سوم بیان شد)، مصدر

توحیدی و اصطفای و اجتبا و گزینش الهی است، و هر امامی در عصر خود، در

تصرف در امور و استقلال به رتق و فتق، واحد و بی شریک است، در هنگام ظهور

حضرت بقیة الله - ارواحنا فداء - برای اینکه از نعمت وجود امام، بیشترین استفاده

ممکن برده شود، شرایط لازم فراهم می شود و موانع ظهور و فعلیت یافتن شؤون

و ابعاد امامت، که در عصر سایر امامان علیهم السلام و عصر غیبت خود آن حضرت وجود

دارد، مرتفع می گردد؛ اسما حسناى الهی مثل: "الولی" و "العادل" و "الحاکم"

و "السلطان" و "المنتقم" و "المبیر" و "القاهر" و "الظاهر" به طور بی سابقه ای متجلی

خواهد شد.

و به عبارت دیگر: آن حضرت مظهر این اسما و کارگزار و عامل خداوند متعال

تجلی توحید در نظام امامت • گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام ■ ۱۵۱

می باشد، و مقام خلیفه الهی او در این ابعاد، ظهور عملی و فعلی خواهد یافت. همه این شؤون الهی که امام علیه السلام تجسم ظهور آن خواهد بود، و خدا به حکمت بالغه خود، توسط آن حضرت تحقق می بخشد، اصالت توحیدی دارد و به اذن خدای یکتا و فرمان او انجام می پذیرد.

و از جمله اموری که تجلی توحید را در ظهور حضرت مهدی علیه السلام روشن می سازد، این است که: اهداف توحیدی اسلام مثل وحدت حکومت و نظام، وحدت قانون، وحدت دین، و وحدت جامعه، به وسیله آن حضرت تحقق می یابد. همان گونه که در احادیث وارد شده است، خدا خاور و باختر جهان را به دست آن حضرت فتح می نماید؛ چنان که در روایت معروف "جابر" است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«ذَلِكَ الَّذِي يَفْتَحُ عَلَي يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا»؛^۱

«این است آن کسی که خدا به دست او، مشرق ها و مغرب های زمین را می گشاید».

و "روز فتح" که از ایام الله بزرگ است و در قرآن مجید آمده، برحسب بعضی تفاسیر،^۲ روز ظهور و فتح آن حضرت است. روزی است که کفار را ایمان آوردن در آن روز سود نمی بخشد و مهلت داده نمی شوند.^۳

چنان که در احادیث است: قریه ای نمی ماند مگر آنکه در آن ندای «لا إله إلا الله» بلند شده و اسلام جهان گیر می شود و این همه دویت هایی که از جهت اختلاف

۱. منتخب الاثر، ص ۱۰۱.

۲. مراجعه شود به تفسیر صافی و نور الثقلین، تفسیر آیه ۲۸ و ۲۹ سوره سجده و آیه ۱۳ سوره صف.

۳. رجوع شود به تعلیقه ۴.

نظامات و حکومت‌ها ورژیم‌ها و به اسم نژاد و وطن ساخته شده، ملغی می‌گردد و مرزهایی که با آنها زورمندان، دنیا را تقسیم کرده و افراد بشر را از هم جدا و بیگانه ساخته‌اند، از میان برداشته می‌شود.

در آن عصر، برکات و آثار عقیده و ایمان به خدا آشکار می‌شود، و برحسب

آیه:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ﴾^۱

«و چنانچه مردم شهر و دیار همه ایمان آورده و پرهیزکار می‌شدند، همانا ما درهای برکات آسمان و زمین را بر روی آنان می‌گشودیم».

درهای برکات آسمان و زمین به روی مردم و دنیای مؤمن گشوده می‌شود و به جای نظامات مشرکانه و جنگ و نزاع و کینه‌توزی، نظام الهی اسلام و دوستی و برادری و صفا و صلح واقعی و عمومی برقرار می‌شود.

از جمله احادیثی که بر این مطلب دلالت دارد، روایتی است که در کتاب "المحجّة فیما نزل فی القائم الحجّة" از عیاشی به اسناد خود از "ابن بکیر" روایت کرده است، ابن بکیر گفت: از ابی الحسن (حضرت موسی بن جعفر) علیه السلام سؤال کردم درباره این قول خدای تعالی:

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾^۲

«هرآنچه در آسمان و زمین است، خواه و ناخواه مطیع فرمان خدا است».

حضرت در پاسخ فرمود: (قریب به این مضمون) نازل شده است در قائم علیه السلام

۱. سوره اعراف، آیه ۹۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

تجلی توحید در نظام امامت • گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام ■ ۱۵۳

که وقتی ظاهر شود، اسلام را بر طوایف کفار که در شرق و غرب هستند، عرضه نماید. هرکس از روی اطاعت اسلام آورد، امر می‌کند او را به نماز و زکات و آنچه مسلمان به آن امر می‌شود، و هرکس اسلام نیاورد، گردن او را می‌زند، تا باقی نماند در مشرق‌ها و مغرب‌ها احدی مگر اینکه موحد گردد.

ابن بکیر می‌گوید: گفتم: فدایت شوم! خلق بیشتر از این می‌باشند (یعنی بیشتر از این هستند که بتوان اسلام را به همه عرض کرد و همه را یا مسلمان نمود یا کشت).

حضرت فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا قَلَّ الْكَثِيرَ وَكَثَرَ الْقَلِيلَ»^۱

«خداوند وقتی کاری و امری را اراده کند، اندک را بسیار و بسیار را اندک می‌نماید.»

و نیز روایت است از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه:

«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»^۲

«آنان که خدا را یاری می‌کنند) آنهایی هستند که اگر در روی زمین به آنان اقتدار و تمکین دهیم، نماز را به پا داشته و به مستحقان زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و می‌دانند که عاقبت کارها به دست خدا است.»

که فرمود: این برای آل محمد - صلوات الله علیهم - است و مهدی و اصحاب او؛

۱. منتخب الاثر، ص ۴۷۱، (به نقل از المحجة).

۲. سوره حج، آیه ۴۱.

خدا ملک ایشان می نماید مشرق‌های زمین و مغرب‌های آن را، و ظاهر و غالب می کند دین را، و خدای عزوجل به وسیله او و اصحابش بدعت‌ها و باطل را می میراند - مثل آنکه سفیهان حق را میراندند - تا اینکه دیده نشود اثری از ظلم، و امر می کند به معروف و نهی می کند از منکر، و برای خدا است عاقبت امور.^۱

و از جمله این روایات، روایتی است از رفاعه بن موسی که گفت: شنیدم حضرت صادق علیه السلام در آیه:

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾.

فرمود:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ لَا يَبْقَى أَرْضٌ إِلَّا نُودِيَ فِيهَا شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛^۲

«وقتی قائم مهدی علیه السلام قیام نماید، باقی نمی ماند زمینی مگر آنکه در آن ندا می شود: شهادت بر اینکه خدایی نیست غیر از الله و اینکه محمد رسول خدا است.»

و نیز از این احادیث است، حدیثی که در "مجمع البیان" در تفسیر آیه ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ در سوره صف، از عیاشی به سندش از عبایه روایت کرده است که: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾؛^۳

«او است خدایی که رسول خدا را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد.»

۱. منتخب الاثر، ص ۴۷۰، (به نقل از المحجة) و ينابيع المودة، ص ۴۲۵.

۲. ينابيع المودة، قندوزی حنفی، ص ۴۲۱.

۳. سوره توبه، آیه ۳۳.

تجلی توحید در نظام امامت • گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی عج ■ ۱۵۵

و سپس از حاضران مجلس پرسید: آیا تا این زمان دین را ظاهر گردانیده است؟ گفتند: آری! فرمود: نه! قسم به آن که جانم در دست او است، نخواهد شد تا باقی نماند قریه‌ای مگر در آن، بامدادان و شامگاهان ندا شود به شهادت «لا إله إلا الله».^۱ و از روایات این باب است، این حدیث که سید رضی از حضرت رسول خدا ص روایت نموده است که فرمود:

«لَيَدْخُلَنَّ هَذَا الدِّينَ عَلَيَّ مَا دَخَلَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ»؛^۲

«هر آینه داخل می‌شود این دین بر آنچه شب بر آن داخل شده باشد».

این حدیث نیز عالم‌گیر شدن دین اسلام را مژده می‌دهد، و ممکن است یک نکته بیان آن به این عبارت، این باشد که: کفر و بی‌ایمانی و انحراف از خدا، مانند شب تاریک و ظلمانی است، و اسلام مانند آفتاب است؛ آفتابی که همه تاریکی‌ها را از میان می‌برد و در هر مکان که تاریکی باشد، آنجا را روشن می‌نماید.

احادیثی که متضمن بیان این اهداف است، بسیار و متواتر است. این اهداف، آرمان فطری همه افراد بشر است، و بشر بالفطرة به سوی آنها گرایش دارد، و لذا به نام وحدت، مرکز سازمان ملل تشکیل می‌شود؛ هرچند مقاصد آنان که این سازمان را تشکیل داده‌اند، مقاصد سیاسی و استعماری بوده، که همان قرار دادن "حق و تو" برای پنج ابرقدرت و استضعاف ملل دیگر، گواه نیات پلید آنها است که می‌خواهند به صورت قانونی استکبار خود را ادامه دهند. به قول شاعر: «این دروغ از راست بگرفته فروغ».

اگر ستمگران از عدل و داد سخن می‌گویند و اگر جنگ افروزان و متجاوزان به

۱. مجمع البیان، تفسیر سوره صف؛ قندوزی حنفی نیز در بنابیع المودة، ص ۴۲۳، نظیر این حدیث را روایت کرده است.

۲. المجازات النبویه، حدیث ۳۳۷، ص ۴۱۹.

ملت‌های ضعیف، و غارتگران بزرگ دنیا و دشمنان واقعی آسایش و امنیت مردم محروم، صلح و همزیستی و خلع سلاح را پیشنهاد می‌نمایند، و اگر پایمال‌سازان حقوق بشر و عدالت و آزادی، حقوق بشر را عنوان می‌کنند و برای آن دلسوزی می‌نمایند، همه برای این است که: فطرت بشر خواستار وجود حقیقی حکومت واحد و عدالت و صلح و امنیت و احترام به حقوق بشر است، و این همان دین فطرت است که واحد است و در آخرالزمان تحت رهبری آن موعود عزیز و محبوب انبیا و اولیا و همه مردان خدا، جهان را فرا می‌گیرد و دنیا به سوی قبول این دین و اهداف پاک و انسانی آن به پیش می‌رود، برای آن‌که به ندای آن قره العین مصطفی و میوه دل علی و زهرا جواب مثبت بدهد، آماده می‌شود.

امید آن‌که دیدگان انتظار کشیده ما و همه منتظران و محرومان و مستضعفان به طلعت جهان آرای آن کهف امان و غوث دوران - عجل الله تعالی فرجه - روشن شود، و جهان پر از آشوب و اضطراب و فتنه و فساد، از برکات ظهور آن حضرت، کانون امن و آرامش و داد و دهش و عرفان و دانش گردد.

وما ذلك على الله بعزيز

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

تعليقات

تعلیقه اول

شکی نیست که نصب امام و خلیفه و زمامدار برای رتق و فتق امور و حفظ مصالح عموم، به حکم این دو آیه و آیه ذیل واقع شده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾^۱

«آنان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند و هر کار نیکو را به ایشان وحی کردیم».

و شکی نیست که تعیین امام و خلیفه از جانب خدا لطف است و در هدایت مردم و تربیت آنها مؤثر است، چنانکه واگذار نمودن آن به مردم، یا سکوت شرع از آن، نقض غرض و موجب مفساد بسیار و تعطیل برنامه‌های الهی و نظام حق و عدالت خواهد شد.

بنابراین بر خداوند متعال است که برحسب حکمیت، ربانیت و رحمانیت خود، شخص صالحی را تعیین فرماید.

و خلاصه با توجه به این آیات، گفته می‌شود که: امامت و خلافت، مثل نبوت نیست که اگر در عصری صورت گرفت، در عصر دیگر تجدید آن ضرورت نداشته باشد؛ بلکه در تمام اعصار، به خصوص از جهت ولایت بر امور و حکومت از جانب

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۳.

خدا مورد نیاز و حاجت است، و نیاز مردم به آن، به یک عصر و یک زمان محدود نمی شود. و به عبارت دیگر: نبوت، لطف خاص است و ولایت و امامت و خلافت، لطف عام است. بنابراین وقتی ما از آیات قرآن مجید استفاده کردیم که این لطف در عصری واقع شده است، با توجه به عمومیتی که مصلحت آن دارد، می فهمیم که در همه عصرها هست و مخصوص زمان خاص و مردم خاصی نیست، و به صورت تواتر و توالی باید ادامه داشته باشد؛ چنان که ادامه یافته است. و در قرآن مجید می فرماید:

﴿وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾^۱

«همانا ما برای هدایت این مردم سخن پیوسته آوردیم تا شاید متذکر شوند».

و همچنین از آیاتی مثل:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۲

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها سزاوارتر است».

و نیز آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾^۳

«همانا تنها ولی امر شما، خدا و رسولش و کسانی که ایمان آورده اند... می باشند».

به ملاحظه اینکه: ظاهر در انشای ولایت پیغمبر ﷺ و اولویت آن حضرت بر انفس می باشند، و آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...﴾ ظاهر در انشای ولایت علی ﷺ است،

۱. سوره قصص، آیه ۵۱.

۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳. سوره مائده، آیه ۵۵.

استفاده می شود که: انشا و اعطای این ولایت هرچند در محل صالح و به صاحبان مقام عصمت (نبی و امام) اعطا می شود؛ ولی در این اعطا و جعل ولایت، نظر به رعایت حال عباد، و استصلاح امور دنیا و آخرت آنها است؛ نظیر ولایت جد پدری و پدر بر صغیر که هرچند در اعطای ولایت به آنها، مناسبت و علاقه آنها به حفظ مصالح فرزندشان و امور دیگر رعایت شده است؛ لیکن اصل نظر در این اعطا، حفظ مصالح صغیر و دفع ضرر از او است.

بنابراین بعد از پیغمبر ﷺ ولایتی که برای آن حضرت ثابت است، برای ائمه علیهم السلام نیز باید ثابت باشد و تا روز قیامت استمرار داشته باشد. و مقصود از اینکه می گوییم: در هر عصر و زمان، وجود حجّت و امام و نصب آن لازم است، همین است که جامعه بشری بدون صاحب ولایت و صاحب الامر نخواهد ماند؛ خواه صاحب آن نبی باشد یا امام، و این رشته استمرار خواهد داشت، و این معنا غیر از وابستگی جهان به وجود امام علیهم السلام است که در رساله دیگر پیرامون آن توضیحاتی داده ایم.

و آخرین نکته ای که در اینجا متذکر می شویم، این است که بر حسب آیات:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱

«خداوند به ابراهیم فرمود: همانا من تو را به پیشوایی خلق برگزینم».

و ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲

«من در زمین خلیفه خواهم گماشت».

و ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۳

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره ص، آیه ۲۶.

«ما در زمین به تو مقام خلافت دادیم».

و ﴿وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾^۱

«ما را پیشوای اهل یقین قرار ده».

جعل امام و خلیفه که حداقل اثر آن، وجوب اطاعت او امر و نواهی او است، فعل خدا است و از او صادر شده است. بنابراین اگر بنا باشد که جعل آن از جانب غیر خدا هم صحیح باشد، شرکت با خدا در فعل او حاصل می‌شود، و منافی با توحید افعالی می‌باشد؛ زیرا لازمه آن، این است که: مثل همان فعلی که از خدا صادر شده، از عبد نیز صادر شود.

۱. سوره فرقان، آیه ۷۴.

تعلیقه دوم

یکی از الفاظی که اخیراً بر سر زبان‌ها افتاده، و برخی از آن برای مقاصد التقاطی و سوسیالیسم مآبانه، و در هم ریختن و تحریف نظامات مالی و اقتصادی اسلام استفاده می‌نمایند، و در زیر پوشش نام مقدس خدا و دین و اسلام، مکتب‌های بیگانه را در بین مسلمین ترویج و تبلیغ می‌نمایند، "خدا مالکی" است. با این لفظ، نظام‌های سوسیالیستی و اشتراکی یا مالکیت دولتی را توجیه می‌کنند، و مالکیت شرعی و خصوصی را در کلّ اشیا، یا نسبت به زمین و وسایل تولید و ابزار کار انکار کرده، و در زیر پوشش اظهار غمخواری برای مستضعفان و محرومان و کارگران و کشاورزان، و انتقاد از کارفرمایان بی‌رحم و معایب نظام سرمایه داری غربی و استعمار غرب، زمینه را برای سلطه کمونیسم و استکبار روسیه فراهم می‌کنند، تا هرکجا آن را از دری راندند، این بدون مانع و بسا خیال راحت از در دیگر وارد شود.

و چون در اثر تجربه دریافته‌اند که شعار حمایت از زحمتکش و محروم، که از آغاز حربه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بود، از کار افتاده است و خود به خود، اگر قدرت نظامی آن را تحمیل ننماید، کارساز نیست و اوضاع کشورهای بلوک شرق و کمونیستی که برای حقوق انسان و کرامت و آزادی‌های آدمیزاد کمترین ارزشی

قائل نیست، همه را به ماهیت رژیم‌های ضد آزادی و بشری کشورهای پشت پرده‌های آهنین، آگاه ساخته و از آن متنفر نموده است، و تبلیغات آنها حتی در کشورهای سرمایه داری نقش بر آب شده، و هرچند جوامع زیر سلطه امپریالیسم غرب بر آن شورش نموده و می‌خواهند زنجیرهای اسارتی را که استعمار آمریکا و دیگر حکومت غربی به گردن آنها افکنده‌اند، پاره نمایند و پاره خواهند نمود؛ اما به همان مقدار که زیر سلطه کمونیسم و تجاوزات بی‌رحمانه و وحشیانه روسیه بروند نیز، پرهیز دارند و در عین رفع آن، از دفع این نیز غفلت نمی‌نمایند. لذا اخیراً نقشه را عوض کرده، برای اینکه زمینه را برای تسلط روسیه فراهم نمایند، بهتر می‌بینند که اول سخن از الحاد و انکار خدا و شرایع انبیا به میان نیاورند، و فقط در شعارهای طرفداری از کارگر و کشاورز و محروم و مستضعف با مسلمانان هم صدا شده، آن را به مسیرهایی که کمونیسم می‌خواهد، رهبری نمایند، و در ضمن هم می‌کوشند تا سطح تولید را پایین آورده، با وعده و نویدهای توخالی که هرگز برآورده نمی‌شود، توقع‌هایی را که انجام آن ممکن نیست، در افراد خام ایجاد کرده و کارخانه‌ها و کشاورزی‌ها را به تعطیل، و کارگران و کشاورزان را به کم‌کاری و اعتصاب تشویق نمایند؛ تا هرچه بیشتر فقر اقتصادی که فشارش روی همان طبقه محروم و ضعیف بیشتر خواهد شد، شدت پیدا کند. و آنان بدون اینکه از علل و عوامل نابسامانی‌ها و کمبودها مطلع باشند، از سوء اوضاع اقتصادی تحریک شده و غولان راهزن را، راهنما و مزدوران بیگانه را خیرخواه پنداشته و با پای خود به سوی دام دشمن خونخواری مثل کاخ نشینان بی‌رحم کرملین بروند، دامی که هر کس و هر کشور در آن افتاد، به زودی و به آسانی راه نجات از آن نیافت.

باری! اینان فهمیده‌اند که تبلیغ کمونیسم و وارد کردن نفوذ و استعمار روس با دعوت به الحاد، با عکس‌العمل شدید مسلمانان روبرو خواهد شد، و می‌دانند در

کشورهای اسلامی - به خصوص پس از بیداری‌های اخیر مسلمانان و توجه آنها به ارزش‌های و ذخایر و امکانات مادی و معنوی خود - مسلمانان حداقل این را دریافته‌اند که اسلام می‌تواند به عنوان قدرت سوم در برابر دو قدرت شرق و غرب که به تدریج ملت‌ها و مردم از آنها مأیوس و به ماهیت استکباری و استضعافشان پی برده‌اند، در جهان عرض وجود نماید، و برای این دو قدرت طاغوتی و شیطانی، به صورت خطری جدی درآمده است. لذا به حیل‌ها و نیرنگ‌ها متوسل می‌شوند و شعارهایی را که برای مسلمانان جالب است، در قالب روسی یا آمریکایی می‌ریزند، تا اینکه مسلمانان را از مقصد مستقیم خود منحرف سازند.

به طور مثال: یکی از این شعارها، شعار ضد کمونیستی و شعار دیگر، شعار ضد صهیونیستی است. هر دو شعار است و مسلمانان، هم ضد صهیونیسم است و هم ضد کمونیسم، اما این دو شعار در کشورهای که رژیم‌هایشان وابسته به روس یا آمریکا است، اصالتی را که باید داشته باشند، ندارند. شعار ضد کمونیسم؛ در کشورهای مثل اردن و سعودی، شعار ضد کمونیسم "آمریکایی" است و شعار ضد صهیونیسم و امپریالیسم در کشورهای مثل یمن جنوبی و رژیم‌هایی که حتی از محکوم کردن تجاوز شوروی به افغانستان خودداری کرده و آن را تأیید می‌نمایند، شعار ضد امپریالیسم و ضد صهیونیسم "روسی" است؛ که البته تفاوت‌هایی بین این دو جبهه متقابل هست؛ اما به هر حال، پیوستن به هر یک از این دو شعار، باید اسلامی باشد و باید هر دو باشند و ملاک باید پیوستن به اسلام باشد. وگرنه آمریکا هم ضد کمونیسم است، و روسیه هم ضد صهیونیسم، ضد کمونیسمی که ضد صهیونیسم و آمریکا نباشد، اسلامی نیست و ضد صهیونیستی که ضد کمونیسم و روسیه نباشد هم، اسلامی نیست و اتحاد و همبستگی مسلمان با هر یک از آنها جایز نیست.

غرض این است که طراحان سیاست بیگانه می دانند چگونه کالاهای خود را قالب نمایند. آمریکا بعد ضد کمونیستی اسلام را در برابر روسیه و کمونیست ها سپر قرار داده و رژیم های دست نشانده خود را با این سیاست که در صورت و ظاهر با سیاست های اسلامی هدف مشترک دارد، به حفظ مصالح استعمارگرانه خود وامی دارد و معادن و منابع آنها را غارت می کند و آنها را عقب مانده و وابسته نگه می دارد و روسیه هم بعد ضد صهیونیستی اسلام را وسیله شوراندن مسلمانان به آمریکای صهیونیست و تحت الحمایه قرار دادن رژیم های دیگر قرار می دهد و آنها را مترقی قلمداد می کند.

اما ضابطه صحیح برای شناخت اصالت اسلامی، این دو شعار "ضد صهیونیسم و امپریالیزم" و "ضد کمونیسم" این است که: موضع گیری شعار دهنده را نسبت به شعار دیگر مطالعه کنیم. اگر در آن شعار هم، موضع گیری اش محکم و قاطع بود، می فهمیم که شعار، شعار اسلامی است؛ اما اگر نسبت به آن طرف بی تفاوت بود، می فهمیم که یا آمریکایی یا روسی است و ما نباید به آن پیوندیم. این مثال اگرچه طولانی شد؛ اما روشن کرد که با شعارها چگونه بازی می شود و برای درک حقایق، انسان باید تا چه حد بیدار و هوشیار باشد. و الا با اندک ناآگاهی و بی توجهی یا دست صهیونیسم را فشرده، یا دست کمونیسم را؛ یا وابسته به این شده یا به آن. الفاظ محروم و کشاورز و کارگر و مستضعف و رنجبر و استثمارگر و فئودال و سرمایه دار و این قبیل الفاظ، همه مثل همین ضد کمونیستی و ضد صهیونیستی، بازیچه دست سیاستمداران نیرنگ باز استثمارگر می شود، و آن وقت است که بسیاری را می فریبند و تاریکی هایی ایجاد می کنند که فقط رشد و آگاهی اسلامی می تواند دستگیر و راه گشای انسان شود.

در این موضوع مالکیت که یک اصل اسلامی است، نیز از شعار "خدا مالکی"

که بسیار دل چسب و توحیدی است، استفاده می‌کنند. و می‌گویند: همه چیز یا زمین، ملک خدا است و خدا مالک زمین است. بنابراین زمین ملک کسی نخواهد شد و تملک نمی‌گردد و قابل نقل و انتقال نیست؛ چون ملک خدا است و خدا هم آن را به کسی نفروخته و نخواهد فروخت. روایاتی هم که می‌گویند: ملک امام است، مقصود از آن حکومت اسلام است. بنابراین ملک کسی نیست.

«مَنْ أَحْيَى أَرْضاً مَيِّتَةً فَهِيَ لَهُ»؛

«هرکس زمین مرده‌ای را زنده کند، مال او است».

هم اذن است و اخبار از سببیت احیا برای ملکیت، یا امضای سببیت آن، که پیش از اسلام هم بوده است، نیست و انشای ملکیت برای محیی و احیا کننده هم نیست؛ بلکه فقط اذن در آباد کردن و احیا و انشا و حق انتفاع است، به نحوی که دیگری نتواند مزاحم او شود، و او در انتفاع و معمور نگه داشتن آن اولی از غیر باشد و آن را هم حکومت می‌تواند لغو نماید. و فرقی نمی‌کند که مالک، شخص احیا کننده باشد یا وارث او، یا کسی که آن را از او خریده باشد. و بالاخره با این بینش، همه آیات و احادیث شریفه اخباری را که دلالت بر ملکیت دارند، و قواعد فقهی را در ابواب مختلف فقه تأویل نمایند یا بدون مقید و مخصّص، مقید و مخصّص سازد.

ما در اینجا راجع به مسائل و قواعد متعدد فقهی و نظامات مالی و اقتصادی که به ابواب مختلف فقه مثل: بیع، اجاره، مزارعه، ارث، وقف، غصب، احیای موات، حیازت مباحات و اقسام اراضی و غیر اینها ارتباط پیدا می‌کند، قصد مباحثه و اظهار نظر نداریم. فقط برای اینکه در اینجا اولاً: سخن ما از مالکیت مطلقه خدا، برای بعضی این توهم را پیش نیاورد که مالکیت دیگران مفهومی ندارد. و ثانیاً: مفهوم این شعار (خدا مالکی) را روشن سازیم تا از آن سوء استفاده ننمایند، و معلوم باشد که

خدا مالکی و مالکیت خدا با مالکیت عبد منافاتی ندارد؛ زیرا نوع مالکیت خدا با مالکیت بنده فرق دارد؛ چون مالکیت خدا مالکیت حقیقه است که نه زایل می شود و نه قابل نقل و انتقال است و نه می توان آن را به کسی حتی انبیا اعطا کرد، در حالی که مالکیت عبد، امری اعتباری و قراردادی است که همواره در بین جوامع بشری بوده و هست و مثل سایر امور اعتباریه قابل نقل و انتقال است، و چه آن را مجعول بالاصاله بدانیم که شارع آن را امضا کرده، یا مجعول بالتبع و منتزع از احکام تکلیفیه باشد، این مالکیت اعتباری غیر از مالکیت حقیقه است.

بدیهی است مالکیت اعتباریه، در صورتی معتبر و مشروع است که یا از جانب خداوند متعال که مالک حقیقی است، امضا شده باشد، یا بالاصالة اعتبار شده باشد، مثل مالکیت ورثه میت نسبت به اموال او.

تعليقه سوم

مقصود ما از جامعه بی امتیاز توحیدی، جامعه‌ای است که افراد در برابر حق و قانون مساوی و برابر باشند، و قانون نسبت به همه، از مرد و زن، کوچک و بزرگ، توانگر و نیازمند، عالم و جاهل، سیاه و سفید، یکسان اجرا شود، و تفاوت‌های طبقاتی موجب نشود که قانون در حق بعضی اجرا شود، و در حق بعضی دیگر اجرا نشود. و یا هر یک از این تفاوت‌ها که به صلاحیت افراد ارتباط ندارد، موجب شود که برای بعضی به علت این تفاوت‌ها امتیازی قائل شوند و مثلاً آنها را در کارها بیشتر مداخله بدهند یا بیشتر احترام کنند.

بدیهی است این حرف‌ها در اسلام نیست، و حتی در احادیث است که:

«من تواضع لغنی لغناه ذهب ثلثا دینه»؛

«هر کس برای توانگری برای توانگری اش فروتنی کند، دو ثلث دین او

می‌رود».

اما نظام بی طبقه توحیدی که بعضی چپ‌گرایان و گرایش‌مندان به مارکسیسم و اصلت اقتصاد، آن را شعار خود ساخته‌اند، و با کلمه "نظام بی طبقه توحیدی" ساده‌دلان مسلمان را می‌فریبند و دعوت شعار خود را اسلامی جلوه می‌دهند، با برنامه‌های اسلام و آیات قرآن مجید و احادیث شریف سازگار نیست، و وقوع آن در

خارج، امکان پذیر نمی باشد و همان گونه که در عالم تکوین تفاوت و تفاضل وجود دارد، و همه در برخورداری از نعمت ها و مواهب مادی و معنوی یکسان نیستند، در عالم گیاهان و درختان و انسان و حیوان نیز، همه جا تفاوت به چشم می خورد، و این یکی از سنت های الهیه است که حتی می گویند: در عالم تکوین تکرار نیست. میزان بهره گیری یک درخت از آب و زمین و هوا با درخت دیگر یکسان نیست. میزان استفاده دو دانش آموز در یک کلاس از یک آموزگار مساوی نیست و استعدادات آنها برابر نیست. آنان که در مناطق معتدل زندگی می کنند، یک نوع آمادگی هایی برای ترقی دارند که اهل مناطق دیگر ندارند.

این مسایل در عالم تکوینی با توحید منافی نیست و قابل تغییر نمی باشد. در امور غیر تکوینی نیز همین طور است؛ جامعه، طبقات مختلف دارد؛ به حسب استعداداتی که دارند و موجبات و حوادث قهری و اتفاقی یا کسبی و ارادی، استفاده آنها از نعمت ها و مواهب مختلف می شود، چنان که مشاغل و نقش های آنها نیز تفاوت پیدا می کند، و بالاخره با اینکه امکانات همه برابر نیست، نمی توان از فعالیت آن کسانی که استعداد بیشتر در استخراج و تصاحب مواهب طبیعی یا نیل به مقامات اجتماعی دارند، یا کوشش بیشتر می کنند، جلوگیری کرد. دنیا جایی است که همه باید در میدان کار و کوشش عرض وجود نمایند. می توان برای هر کس به قدر امکاناتی که دارد، وسیله استفاده و بهره برداری فراهم کرد و امکانات اختیاری را برای همه یکسان قرار داد، مثلاً می توان برای همه امکان تحصیل فراهم نمود؛ اما نمی توان ترقی همه را در تحصیل یکنواخت ساخت.

و بالاخره باید بگوییم: نظام بی طبقه ای در حدی با مدنیت بشر ناسازگار است؛ زیرا نظام زندگی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بشر، بدون طبقه ای بودن مشاغل و کارها، که قهراً بازده آنها و موضع صاحبان آنها در اجتماع متفاوت است،

امکان‌پذیر نیست. بنای مدنیت بر این است که اصناف و طبقات باشند، دسته‌ای مستقیماً در کار تولید وارد باشند، دسته‌ای ابزار تولید بسازند، دسته‌ای بهداشت تولید کنندگان را متعهد شوند، و دسته‌ای تبدیل و مبادله اشیای تولید شده و توزیع و رساندن آن را به دیگران عهده‌دار باشند، دسته‌ای برقراری عدالت و نظم و امنیت را و دسته‌ای هدایت‌های اخلاقی و تربیتی و آموزش را به عهده بگیرند. خود این صنف صنف بودن با توجه به اینکه بعضی مشاغل طبعاً مورد علاقه و احترام دیگران است، عین طبقه‌بندی است، که اگر مناسبات عادلانه بین آنها برقرار شود و با تعالیم صحیح دینی؛ یعنی اسلام از طغیان‌ها و خودسری‌ها و برتری‌جویی‌ها جلوگیری شود، همه طبقات در رفاه و آسایش ممکن قرار می‌گیرند. پس بقای جامعه و مدنیت آن، به طبقاتی بودن آن است که اگر خود به خود انجام نمی‌گرفت، لازم می‌شد که به طور الزام برقرار شود.

البته یک نوع طبقه‌بندی دیگر نیز هست که در آن، جامعه به دو دسته تقسیم می‌شود: محروم و مظلوم و جنوب شهری، و برخوردار و ظالم و شمال شهری. این‌گونه طبقه‌بندی، نه فقط هیچ‌گونه ضرورت ندارد؛ بلکه زیان‌بخش است. باید برنامه و نظام اخلاقی و تربیتی و اقتصادی و معیشت و کار چنان باشد که رسیدن به معاش متوسط و بهداشت و مسکن مناسب را برای همه تسهیل و بلکه تأمین گردد و امکان فعالیت و ابراز استعداد و فراهم کردن زندگی مافوق متوسط هم برای همه فراهم باشد، که همه بتوانند به حسب قدرت و فعالیت بیشتر و هوش و استعداد سرشارتر به زندگی مرفه‌تر دست یابند، و هر شغلی را که بخواهند انتخاب نمایند. در اینجا نیز یک طبقه‌بندی خود به خود و مشروع و معقول که عامل آن، امکانات و فعالیت و کوشش مشروع و تلاش اشخاص است، صورت می‌گیرد.

بدیهی است در اینجا در نظام اسلام، عوامل مهمی که بیشتر به تربیت

و وجدان و ایمان به خدا و خیر و فضیلت و قناعت و زهد و ترک اسراف و تبذیر و تجمل پرستی ارتباط دارد، وارد می شود، و کار و فعالیت و بهره گیری از عواید آن را در مسیر صحیح و دور از افراط و تفریط و تجمل های عقده ساز و تنوع های بیهوده قرار خواهد داد.

قرآن مجید به شدت برنامه های مترفین و خوش گذرانی های فساد انگیز و رقابت ها و هم چشمی های اسراف آمیز آنها را نکوهش کرده و آن را موجب هلاکت و نابودی جامعه معرفی می نماید و عواقب سوء آمال مترفین را چنین شرح می دهد:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ
فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا﴾^۱

«هنگامی که بخواهیم اهل دیاری را هلاک سازیم، پیشوایان آن دیار را امر می کنیم تا راه ظلم و فسق و تبه کاری در پیش گیرند، (که در این صورت) تنبیه و عقاب لازم شده و ما همه را هلاک می سازیم».

این حقیقت که باید با فقر، در تمام مظاهر و شکل های مادی و معنوی اش مبارزه شود و افرادی که مالک هزینه معاش نیستند، و قادر به کاری که معاش متوسط را تأمین کند، نمی باشند، باید در کفالت جامعه یا حکومت قرار بگیرند و محرومیت در این حد نباید وجود داشته باشد و مدرسه و بهداشت و سایر لوازم و امکانات رفاهی و وسایط نقلیه باید در اختیارشان باشد، قابل انکار نیست و با پیش بینی های لازم و راهنمایی ها و برنامه های کافی اسلام، این مشکل در حد ممکن مرتفع خواهد شد.

۱. سوره اسراء، آیه ۱۶.

آیات بسیار در قرآن مجید که در خصوص انفاقات مالی است، و احادیث و روایات در مورد انفاقات و حقوق مؤمنین به یکدیگر، و اختلالات بسیار شدیدی که راجع به عواقب سوء و آثار وضعی جمع مال و انباشته کردن ثروت شده است، تا آنجا که فرمودند:

«إِنَّ الْأَكْثَرِينَ الْمُكْتَرِينَ هُمُ الْأَقْلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱

«همانا آنهایی که ثروت بیشتر جمع می‌کنند (از راه حرام) که تعدادشان زیاد است در قیامت نصیبشان کمتر است».

«وَفِي خَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ»^۲

«در حلالش حساب و در حرامش کیفر است».

اینها همه در ریشه کن شدن این محرومیت‌ها مؤثر است.

اگر در مثل این زمان که وسایل تبلیغ سمعی و بصری نقشی مهم را در تعلیم و تربیت و تغذیه فکری جامعه ایفا می‌کند، ارشادات اسلام به اغنیا و فقرا و نقطه نظرهای اسلام به فقیر و غنی و تعهداتی را که یک فرد مسلم در جامعه نسبت به مردم و خویشاوندان و همسایگان و هم‌شهری‌ها و هم‌کیشان خود و کل بشریت دارد، به طور عمیق و مؤثر تبلیغ نمایند و با این وسایل یک سازندگی اسلامی شروع شود، همه مشکلات در حدی که قابل رفع است، مرتفع می‌شود و از توسل به زور، و وضع قوانین در کنار احکام و قوانین اولیه شرعی بی‌نیاز خواهیم شد و متوجه می‌شویم در بسیاری از موارد که به عنوان ثانوی می‌خواهیم رفع ضرورت‌هایی را بنماییم، با رعایت ابعاد مختلف نظامات و ارشادات اسلام و عواطف اسلامی، آن

۱. المعجم المفهرس، ج ۵، ص ۴۵۰.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۸۲.

ضرورت مرتفع می شود و در حقیقت بیشتر این ضرورت‌ها، ضرورت‌هایی است که از عدم اجرای احکام اولیه و نبود تربیت اسلامی صحیح پیش آمده است، که خود به خود هرچه در پیاده کردن ابعاد مختلف اسلام جلو برویم، این ضرورت‌ها و کمبودها کاهش می یابد.

بنابراین اصل فقر و نیاز به آنچه دیگری دارد، یک ناموس و یک عامل ترقی و تمدن است و چه ما بخواهیم و چه نخواهیم وجود دارد، و سر ترقی و تکامل بشر همین فقر و نیاز بوده است که باید با تلاش خود و به کار انداختن نیروی فکر و اندیشه و قوت بازوی خود، با آن مبارزه نماید. چنان‌که نیاز به کار و عمل برای غیر، و مزد گرفتن و داشتن روابط اقتصادی و مالی با دیگران، بر اساس «اجاره» و «مضاربه» و «مزارعه» و «جعاله» نیز اصل است و خلاف کرامت و شرف انسان نیست و عمل انبیا و اولیا که کریم‌ترین و شریف‌ترین خلق هستند، بوده است.

و اگر این نیازها و نظاماتی که شرع برای تنظیم آن و جلوگیری از استضعاف و ظلم و اکراه دیگران مقرر کرده نباشد، کار زندگی فلج می شود، لذا هر کس می تواند کار یا نتیجه کار خود را به دیگران عرضه کند و از آنها مزد یا بهای نتیجه کار خود را بگیرد، چنان‌که مزد دهنده یا خریدار نیز نیازمند به این است که عمل یا نتیجه عمل دیگری را در مقابل مزد یا بها مالک شود. در این مبادلات، گاه کارکرد و عرضه کننده کالا، وضع اقتصادی اش بهتر و مرفه تر می شود، و گاه خریدار یا کسی که با پرداخت مزد یا بها، عمل یا نتیجه عمل او را مالک شده است، در اینجا عوامل قهری و غیر قهری زیادی نیز، حتی عرضه و تقاضا تأثیر می نماید.

این‌گونه دو طبقه‌ای که به واسطه عوارض و استعدادات مختلف و داشتن سود کافی و نداشتن مصارف و هزینه متعارف و به وسیله ارث، به صورت داشتن مستغلات و خانه و زمین و پول نقد اضافه بر حاجت شخصی حاصل می شود،

مشروع است و طبقاتی بودن جامعه به این صورت صحیح و مشروع قابل نفی نیست، و اگر نفی آن امکان پذیر باشد، موجب نارسایی های بزرگ تر و خطرناک تر خواهد شد.

با این حال، در اسلام - چنان که گفته شد - تدبیرها و برنامه هایی هست که در آنها توجه اسلام به معایب فاصله غیر متعارف طبقاتی کاملاً معلوم است و اسلام در نظام خود که متکی بر ایمان به خدا و وجدان مکتبی و اسلامی است، تا حد ممکن این مسایل را به طور واقعی علاج می نماید و اگر مجموع ارشادات اسلام راهنمای نظام و جامعه ای بشود، اوضاع اقتصادی در حد ممکن متعادل می گردد.

اشتباه بسیاری - که کارسازی اسلام را در حل مشکلات اقتصادی باور نمی کنند - در این است که: می خواهند اسلام هم مثل مکتب هایی که اقتصاد را اصل می دانند و حتی عقاید و اخلاق را روینای آن می شمارند عمل کند و یک بعدی باشد. لذا گمان می کنند در نظام اسلام هم، همان معایب نظامات سرمایه داری غربی وجود پیدا می کند، و این مقدار نمی اندیشند که: آن معایب و آن ظهور قدرت سرمایه در تمام شؤون زندگی غربی، معلول مادی گری است و روینای آن فکر، این سرمایه داری هایی است که در آن همه چیز هست غیر از شرف و انسانیت و رحم و انصاف.

و در اثر سلطه استعمار و غرب زدگی و علل دیگر، به جوامع اسلامی نیز کم و بیش همان فکر ماده پرستی و تکاثر سرایت کرده، در حالی که راهها و علاجها و کنترل هایی که اسلام در تعادل کلیه اوضاع بشر و مسلمین دارد، به علت اینکه نظام های مسلط بر مسلمین، اسلامی نبوده متروک شده است، لذا اینان به جای اینکه خواهان پیاده کردن تمام نظامات اسلام بشوند، و برای انقلاب فکری و بازگشت افکار به اسلام و الهام از قرآن و سیره حضرت رسول و ائمه - صلوات الله

علیهم - تلاش نمایند؛ مانند سوسیالیست‌ها نقشه‌های مارکس و لنین پسند می‌دهند و در واقع اسلام را از بخش مهمی از حاکمیت خود یعنی امور اقتصادی کنار می‌زنند و در ضمن، توجه ندارند که اقتصاد سوسیالیستی و به قول بعضی "اقتصاد بسته" نیز ضررها و مفاسدی دارد که اگر بیشتر از ضررهای "اقتصاد باز" نباشد، کمتر نیست. بنابراین نباید با الفاظ و لغات بازی کرد و مردم را فریب داد و به اسم اسلام و دین، مکتب‌های دیگر را تبلیغ نمود و چون اسلام دین توحید است و همه سیرهای ترقی و تعالی انسان در اسلام، در سیر او در مراتب و مدارج توحیدی است، به اسم نظام بی‌طبقه توحیدی با نظامات مالی و سیاسی و اجتماعی اسلام، و در واقع با خود اسلام و توحید اسلام مبارزه نمود. تفاوت و تفاضلی که در عرصه اختیار بشر و در خارج از اختیار او وجود دارد و قرآن مجید هم آن را تأیید نموده است قابل تغییر و تبدیل نیست.

برخی از مردم فاقد استعداد کافی هستند، و برخی بیش از حد متعارف استعداد و نبوغ دارند. بعضی از صفات و خصایص روحی خاصی برخوردارند و بعضی در آن صفات ضعیفند. وجود و عدم این‌گونه شرایط، یک نوع طبقه‌بندی طبیعی ایجاد می‌کند که عامل طبقه‌بندی اقتصادی می‌شود. چنان‌که یک دسته در نقاط بد آب و هوا، یا کم آب و سرزمین‌های غیر مستعد زندگی می‌کنند، یک دسته در نقاط خوش آب و هوا و سرزمین‌های سرشار از منابع طبیعی سکونت دارند. یک سلول‌هایی مغز را تشکیل می‌دهند و سلول‌های دیگر اعضای بدن را.

بنابراین عالم بر نظام تفاوت قرار دارد، و این تفاوت موجب نظم و موجب رشد و کمال است و حاکی از وحدت نظام یا - به لفظ اینان - توحید نظام یا نظام توحیدی است. در عین حال همین مسأله طبیعی و قهری، مثل غرایز بشر باید تحت رعایت تشریحات الهی، سبب بهبود احوال مردم و حسن روابط آنها شود و از سوء استفاده

از آن جلوگیری گردد که قوی به ضعیف ظلم نکند و فاضل بر مفضول استکبار و استعلانداشته باشد، و هیچ کس از حقوقی که دارد محروم نشود و اخوت اسلامی و عواطف انسانی، همه را مانند پیکر واحد قرار دهد، وقتی یکی از اعضای دردمند و ناراحت شد، همه اعضا با او و برای او دردمند و ناراحت شوند.

نظام کسرابی و انوشیروانی که در آن، پسر کفش‌گر باید از علم و سواد محروم باشد، نظام شرک است؛ اما تفاوت استعدادها و در اثر آن، جا به جا شدن اعضا و افراد و طبقات و آزادی رشد و ابراز استعداد در هر میدان و مجال، نظام الهی و یا به عبارت دیگر: تقدیر الهی است.

البته طبقه‌بندی قانونی و محکوم بودن هر دسته از مردم که در طبقه خاص باشند، چنان‌که در نظام انوشیروانی بود، غلط است؛ اما طبقه‌ای بودن جامعه به این معنی که بعضی مالک و صاحب اشیا و ابزاری باشند که دیگران به آن نیازمند باشند، مثلاً مالک کشتی، هواپیما، زمین، دکان و خانه باشند و آنها را تحت شرایطی به عنوان اجاره یا مزارعه به دیگری واگذار نمایند، مشروع است.

این طبقاتی بودن جامعه، طبق آیات قرآن و احادیث شریفه و نهج البلاغه مثل عهدنامه مالک اشتر، به صراحت ثابت است.

تعلیقه چهارم

ممکن است بعضی این پرسش را بنمایند که در آیه:

﴿قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ﴾^۱

«ای رسول ما) به آنها بگو که روز فتح ایمان آنان که کافر بودند سود

نبخشید و به آنها با نظر لطف و رحمت ننگرند».

بنابر این تفسیر، که چگونه در یوم الظهور و یوم الفتح، ایمان کفار قبول نمی شود و صدها میلیون بشر محکوم به فنا و نابودی خواهند شد، با اینکه کفر بیشتر آنها از راه عناد و لجاج و بعد از ظاهر شدن حق به آنها نمی باشد و این با عدل خدا چگونه توجیه می شود؟

در پاسخ می گوئیم: سرمنشأ این پرسش در آیه زیر می باشد:

﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ﴾^۲

«روزی که برخی از آیات و دلایل پروردگارت آشکار شود، بر هیچ کس

ایمانش نفعی نمی بخشد اگر قبل از آن ایمان نیاورده باشد».

پاسخ هر دو پرسش این است که:

۱. سوره سجده، آیه ۲۹.

۲. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

اولاً: ممکن است به همین قرینه عقلیه گفته شود که: مراد از کفاری که ایمانشان - در یوم الفتح و روزی که بعض آیات خدا می آید - سود نمی دهد، کفاری است که از روی عناد و لجاج کفر ورزیده باشند، به مصداق آیه:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾^۱

«وقتی آیات ما بر ایشان نازل شد) با اینکه در پیش خود به آنها یقین داشتند (در عین حال) آنها را انکار کردند».

که در هنگام ظهور ایمانشان مثل ایمان فرعون است و پذیرفته نمی شود؛ اما کسانی که به محض ظاهر شدن حق بر آنها ایمان می آورند، مشمول این آیات نیستند.

ثانیاً: ممکن است ایمان در این آیات، به معنای اسلام لسانی و اقرار به شهادتین باشد و مقصود این است که ایمان لسانی در صورتی که با ایمان و تسلیم قلبی توأم نباشد، پذیرفته نمی شود، و این منافات ندارد با اینکه آن حضرت دین جدید ندارد، و مأمور است به احکام اسلام عمل نماید و مثل تمام امت و سایر ائمه علیهم السلام تابع رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله می باشد؛ زیرا وقتی دین جدید می شود که در احکام اسلام این حکم مذکور نشده باشد، در حالی که از این آیات و آنچه در تفسیر آنها رسیده است و آیاتی که راجع به منافقین و احکام آنها است، فهمیده شود که: موضوع احکامی که برای منافقین ذکر شده و ترتب بعض آثار ظاهر مثل "حقن دماء" بر اسلام ظاهری آنها، در منافقین قبل از یوم الفتح می باشد، و منافقین بعد از آنها حکم سایر کفار را دارند. البته این دین جدیدی نیست؛ بلکه عین اسلام است.

۱. سوره نمل، آیه ۱۴.

ثالثاً: ممکن است گفته شود: کفر در لغت و در قرآن، مفاهیم مختلف دارد، اگرچه همه به ستر و پوشیدن برمی گردد. مثلاً یکی از اقسام کفر؛ کفر نعمت است که بعضی اقسامش، موجب کفر اصطلاحی است و دیگر موضوع احکام خاصه‌ای که برای کفار در شرع معین شده، نمی باشد.

بنابراین دعوی ظهور کفر در آیات مذکور، در کفر اصطلاحی که شامل کسانی هم بشود که در دل‌هایشان بیماری انکار حق نیست، بدون شاهد است و بیشتر از قدر متیقن را نمی توان مستفاد از آیات دانست.

رابعاً: ممکن است گفته شود: کفر که مفهومش ستر و پوشیدن است، ظاهر در فعل عمدی است که از شخص به قصد پوشیدن حق یا چیز دیگر صادر شود و نسبت به کسانی که حق را به واسطه قصور یا عدم عناد و لجاج نشناخته باشند، اطلاق کفر، مجاز یا مسامحه در لغت است. بنابراین می توان گفت: کفاری که با عدم معاندت قبلی ایمان بیاورند، ایمانشان قبول می شود.

گفته نشود: با این بیان، باید کفار فعلی که کفر جحودی و عنادی ندارند کافر نباشند و محکوم به احکام کفر نگردند؛ زیرا جواب داده می شود: نسبت به حکم قبول ایمان، کفار فعلی با کفار غیر معاند یوم الفتح فرقی ندارند و اگر با سابقه معاندت هم ایمان بیاورند، ایمانشان مقبول است، و ترتب احکام کافر بر آنها برای این است که موضوع آن احکام، عدم اقرار به شهادتین است، و حکم به اسلام که موضوع ترتب احکام مسلم بر شخص است، متوقف بر اقرار به شهادتین است. بدیهی است مصلحت و منشأ این حکم، فقط کفر جحودی نیست؛ بلکه مصالح مهم دیگر نیز در آن هست.

و خلاصه اینکه: منافاتی ندارد نظر به بعضی اقسام کفر، همه را کافر بگویند و نظر به بعضی اقسام دیگر، برخی را در حکم کافر بشماریم. و چون در اینجا مجال

تجلی توحید در نظام امامت • تعلیقه چهارم ■ ۱۸۱

تفصیل و تحقیق بیشتر و ادامه بحث‌های فقهی و کلامی در این موضوع نیست، به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

«والله الهادی الی الحق المبین»

پیرامون معرفت امام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى صَاحِبِ لِقَاءِ الْحَمْدِ
وَالْمَقَامِ الْمَحْمُودِ، أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. اللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى الْكَهْفِ الْحَصِينِ وَغِيَاثِ الْمُضْطَرِّ الْمُسْتَكِينِ، حُجَّتِكَ وَكَلِمَتِكَ
وَنَامُوسِكَ الْأَكْبَرِ، الْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ الْمُتَنْظَرِ. اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ
مَخْرَجَهُ، وَاجْعَلْنَا مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَعْوَانِهِ وَالْفَائِزِينَ بِلِقَائِهِ.
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ، فَلَيْمَتْ إِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا
وَإِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا.^۱

۱. رساله «المسائل الخمسون» فخر رازی، مسأله ۴۷. این رساله در ضمن کتابی به نام «مجموعه الرسائل» در مصر در ۱۳۲۸ هجری در مطبعة علمی کردستان چاپ شده و این حدیث در صفحه ۴۸۴ این کتاب است.

پیشگفتار

بدون شک معرفت امام زمان و ولی عصر و رهبر امت بر حسب دلایل محکم عقلی و روایات معتبر، یکی از مهمترین مسایل اسلامی است که در تمام ادوار و اعصار مورد توجه بوده و بعد سیاسی آن در نظام حکومتی اسلام نقش تعیین کننده دارد.

معرفت امام، امان از ضلالت و گمراهی و موجب تقرب به خداوند متعال و ترقی و کمال نفس است، و بدون معرفت امام و ولی امر هیچ طاعت و عبادتی مقبول نیست.^۱

۱. روایات در این معنی بسیار و متواتر است، از جمله از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت شده است که فرمود: «لو أن رجلاً عمر ما عمر نوح في قومه ألف سنة إلا خمسين عاماً يصوم النهار ويقوم الليل في ذلك الموضع (یعنی بین الركن والمقام) ثم لقي الله بغير ولايتنا، لم ينفعه ذلك شيئاً؛ اگر شخصی به قدر آنچه نوح در قوم خود عمر کرد (نهمصد و پنجاه سال) عمر نماید و روزها را روزه بگیرد و شبها را در بین رکن و مقام به نماز و عبادت بایستد و خدا را ملاقات کند بدون ولایت ما، این اعمال چیزی را به او نفع نخواهد داد».

و از جمله حدیثی است که اخطب خوارزم در مناقب و ابن حجر در لسان المیزان و علامه حلی رضوان الله علیه در منهاج الكرامة، در ششمین دلیلی که بر وجوب پیروی از مذهب امامیه فرموده است، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «یا علی! اگر بنده ای بندگی خدا را بنماید مثل آنچه نوح در قومش بود و برای او مثل کوه احد طلا باشد و در راه خدا انفاق

در هیچ عصر و زمانی، زمین از وجود حجت؛ یعنی پیغمبر یا امام خالی نخواهد ماند، و هیچ کس وارد بهشت نخواهد شد مگر آنکه امامان را بشناسد و امامان نیز او را بشناسند.

با توجه به این اهمیت و با اعتراف به اینکه از معرفت کامل امام عاجزیم، به امید آنکه این نوشتار در بعض نواحی و ابعاد معرفت امام موجب افزایش بینش و مزید بصیرت گردد، مطلب معرفت امام را چنانکه بزرگان و علما مطرح فرموده‌اند، تحت دو عنوان امامت عامه و امامت خاصه بررسی می‌نماییم.

↔ نماید، و عمرش طولانی شود تا هزار حج پیاده به جا آورد و سپس بین صفا و مروه مظلوم کشته شود، اگر ولایت تو را نداشته باشد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد و داخل آن نخواهد شد».

از این‌گونه روایات بسیار است که در اینجا در مقام نقل آنها و شرح و تفسیر مضامین آنها به نحوی که استبعاد نواصب و دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام و کسانی که کمتر با این احادیث آشنایی دارند، مرتفع شود، نیستیم. اجمالاً از این روایات، اهمیت امر ولایت در اسلام معلوم می‌شود و اگر کسی بخواهد به فیض مطالعه این روایات نایل شود، می‌تواند هفتاد و یک روایت از آنها را در کتاب امامت (بحار الانوار جلد ۲۷) مطالعه نماید.

اینجا مناسب است برای روشن شدن قلوب دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام ابیاتی را از استاد الكل خواجه طوسی - علیه الرحمة - که مضمون این روایات است یادآور شویم:

لو أن عبداً أتى بالصالحات غداً	وودَّ كلَّ نبيٍّ مرسلٍ وولئ
وصام ما صام صوَّام بلا ملل	وقام ما قام قوَّام بلا كسل
وحسَّ كسَم حَجَّةَ الله واجبة	وطاف بالمبيت طاف غير منتحل
وعاش في الناس ألقاً مؤلِّفة	عار من الذنب معصوماً من الزلل
ما كان في الحشر يوم البعث منتفعاً	إلا بحبِّ أمير المؤمنين علي

به تمام این ابیات در روضات الجنات مراجعه شود.

فصل اوّل:

امامت عامه

امامت عامّه

همان‌گونه که در باب نبوّت، در بحث نبوّت عامّه، پرسش می‌شود که چرا به وجود سفیر و واسطه بین خدا و خلق که به آن نبی و رسول و پیغمبر می‌گوییم، نیازمندیم؟ و پیغمبر باید واجد چه اوصافی باشد؟ قواز چه راهی باید پیغمبر را شناخت؟ در باب امامت عامّه نیز این سؤالات مطرح می‌شود که جامعه چرا نیازمند به وجود حجت و امام است؟ و مفهوم امامت چیست؟ و امام باید چه اوصافی داشته باشد و چرا باید امام را شناخت؟

بدیهی است در این‌گونه پرسش‌های عامّ که در باب نبوّت و امامت مطرح می‌شود، معرفت شخص پیغمبر و امام مورد نظر نیست؛ زیرا تا به این پرسش‌های عام پاسخ داده نشود، پرسش از شخص امام قابل طرح نیست، لذا پس از دریافت پاسخ به پرسش‌هایی که در مبحث نبوّت عامّه و امامت عامّه است، بر اساس آن بحث نبوّت خاصّه و امامت خاصّه جلو می‌آید و پرسش از شخص پیغمبر و امام عنوان می‌شود.

عمده مطلب و مواردی که در بحث امامت عامّه مورد پرسش و سؤال قرار می‌گیرد، چنین است:

۱- نیاز جامعه به مرکز رهبری و اجرایی و نگهدارنده مصالح عموم.

۲- شناخت و مفهوم امامت.

۳- شرایط و اوصاف امام.

۴- برنامه نصب و تعیین امام.

۵- وجوب اطاعت امام.

۶- وجوب معرفت امام.

۷- راه‌های شناخت امام.

بدیهی است که در باب امامت، مسایل بسیاری مورد سؤال قرار می‌گیرد که با مراجعه به آیات قرآن مجید و احادیث (کتاب‌های حجت جوامع حدیث) و کلمات و نظرات علمای بزرگ به همه آن سؤالات پاسخ داده می‌شود و علت اینکه این چند پرسش را به خصوص در اینجا مطرح می‌کنیم، این است که عمده اختلاف نظر و اختلاف مذاهب در باب امامت، بر سر پاسخ به این پرسش‌ها است و وقتی به این پرسش‌ها پاسخ داده شد، راه دریافت جواب سؤالات دیگر معلوم خواهد گردید. پاسخ به برخی از این پرسش‌های هفت‌گانه از جهت وضوحی که دارند و به علت عدم تعارض با سیاست اهل ریاست - مثل مسأله نیاز جامعه به مدیر و رهبر، و لزوم گزینش امام و وجوب معرفت و وجوب اطاعت امام - به بررسی و کاوش زیاد نیاز ندارد؛ ولی برخی دیگر به واسطه اینکه مربوط به بُعد سیاسی امامت است، بررسی در آن گسترش یافته و مورد بحث و نظر و اختیار آرا و مذاهب متعارض شده است. مثل بحث شناخت مفهوم امامت و بحث برنامه گزینش امام، و بحث اوصاف و شرایط امام و راه‌های شناخت و معرفت امام.

این بحث‌ها به این ملاحظات است که مطالب مطرح شده مورد توجه افکار و آرای بزرگ‌ترین شخصیت‌های علوم معقول و کلام قرار گرفته، و بزرگانی؛ مانند خواجه طوسی که اندیشه توانایش دشوارترین مسایل فلسفی و ریاضی را حل کرده

و معضلات و پیچیدگی‌های آنها را برطرف نموده و باید مثل او را عقل مجسم و تبلور فلسفه و حکمت نظری دانست که مسایل امامت را در کتاب‌های متعدد بررسی و شناسایی نموده و پیرامون آن تحقیق و اظهار نظر کرده است، و مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا که شهرتش در فلسفه و معقول و طب جهان‌گیر می‌باشد در کتاب شفا، مذهب شیعه را در گزینش امام تصویب و تأیید نموده است.

و نیز علامه حلی که از نوابغ بزرگ فکر بشری است^۱ و در امامت آثار متعدد و پرمحتوایش همواره مورد استفاده بوده و هست، در کتاب "الفین" در مسأله لزوم نصب امام از جانب خداوند متعال، یک هزار دلیل اقامه کرده است که به حق باید گفت: علامه حلی از معجزات مکتب اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد.

اینک بحث امامت عامه را تحت عنوان‌های هفت‌گانه‌ای که به آن اشاره شد، به طور مختصر بررسی می‌نماییم و از خداوند متعال توفیق و یاری می‌طلبیم.

۱. مرحوم دانشمند معاصر شعرانی در توصیف و بیان عظمت مقام علمی علامه حلی، کلامی لطیف دارد و می‌گوید: به راستی باید گفت: پس از ائمه معصومین علیهم‌السلام در شیعه عالمی به بزرگی او نیامده؛ بلکه در میان اهل سنت نیز مانند او نمی‌شناسیم. امام فخر رازی با اینکه در احاطه به علوم ضرب المثل کم‌نظیر بوده و چنانکه گفته‌اند:

گر کسی از علم با تمکین بدی فسخر رازی رازدار ایسن بدی

اما وقتی علامه حلی را با او قیاس کنیم وسعت علم او بسیار از فخر رازی بیشتر است، با این مزیت که علامه به دقت حقایق هر علم را یافته و اما فخر رازی الفاظ و اصطلاحات را حفظ کرده و در معنی مردد مانده و تشکیک کرده است. علامه را در فقه باید با سید مرتضی و شیخ طوسی قیاس کرده و در حکمت با خواجه نصیر الدین طوسی و در ریاضی همتای ابوریحان بیرونی شمرد، و در تحقیق عقلی و تنبّه، قرین ارسطو و در هر فن، قرین بزرگ‌ترین مرد آن فن. پس بی‌شبهه بزرگ‌ترین علمای اسلام از سنی و شیعه است، گرچه در فقه تبرّز داشت، اما استادی او در هیچ فن کمتر از فقه نبود، و یکی از افتخارات عرب و شرف امت اسلام است.

نیاز جامعه به مرکز و مدیر

بشر همیشه به این مسأله شناخت داشته است که جامعه و حتی عائله چند نفری اگر بخواهند با داشتن حقوق متقابل و تبادل دست‌رنج‌ها، و همکاری‌های سالم و سازنده و روابط متعادل و آسایش‌بخش زندگی کرده و از نظم و ترتیب و امنیت و رفاه لازم برخوردار باشند، به دو چیز نیاز دارند:

۱- قانون جامع و برنامه‌های کافی.

۲- مدیریت و زمامداری و مرکز تصمیم‌گیری و اجرایی مورد اعتماد.

بدیهی است که بدون مدیریت صالح و قاطع و نظام اداره، رفاه و امنیت و مقاصد اساسی دنیا و آخرت انسان حاصل نمی‌شود. بشر، هم طعم تلخ بی‌نظمی را چشیده است و هم اثر موافق و مساعد نظم و ترتیب را دیده است، لذا مدیریتی را که حافظ نظم و مجری عدالت و نگهبان مصالح و پاسدار حقوق عموم باشد، لازم می‌داند و از آن استقبال می‌نماید.

مدینه فاضله وقتی تشکیل می‌شود که افراد جامعه مانند اعضا و قوای انسان واحد که تحت اداره و مدیریت عقل قرار دارند و وحدتشان با یک نیروی مرکزی که هر عضو و قوه‌ای را به کار مناسب مأمور می‌سازد تحت مدیریت مطمئن و عاقل

و عادل اداره شود که جریان امور را بر سیر منطقی و متناسب قرار دهد و بین اعضا همکاری ایجاد کند، بدون اینکه خودش را بر سایرین تحمیل نماید یا آنها را در مسیر غیر مناسب و خارج از صلاحیتشان وارد کند. واضح است هرچه این نقشه بیشتر عملی شود و هرچه مدیریت از آگاهی لازم و بیشتر برخوردار باشد، اغراض صحیح انسانی بیشتر تأمین می‌گردد، و مشابهت نظام سیاست و اداره و تشریح به نظام تکوین بیشتر می‌شود.

شکل مدیریت

ظاهراً در اصل لزوم مدیریت، اختلاف قابل توجهی وجود ندارد و تقریباً مورد اتفاق همگان است. آنچه مورد اختلاف و محل نظر و نزاع بوده و هست، شکل مدیریت است، و اینکه چگونه و به چه شکل و برنامه، اغراض و مقاصدی که بشر از مدیریت دارد، تأمین می‌گردد. بدیهی است که در این نقطه حساسیت و اهمیت مسأله مدیریت و اختلاف آرا و برنامه‌ها ظاهر می‌شود و اغراض سیاسی و جاه طلبی نیز نقش مهمی را ایفا می‌نمایند و بر حسب مبانی و جهان بینی‌های مختلف، نظرات مختلف اظهار می‌شود، که مجال شرح و بسط و تفصیل شکل‌ها و صورت‌هایی که تاکنون عرضه شده یا در خارج وجود پیدا کرده در این رساله نیست، و به طور فشرده و اختصار می‌گوییم: در اینجا در دو محیط و دو جو می‌توان سخن گفت:

نخست: در محیط کسانی که یا اصلاً به مبدأ و عالم غیب اعتقاد ندارند و در تاریکی‌های الحاد متحیر و سرگردان هستند و اگر خیلی ترقی فکری و علمی داشته باشند، پیش از حدی که در قرآن آمده است، نیست:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۱

«(اکثر مردم) به امور ظاهری زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت به کلی بی‌خبرند».

و یا اگر به مبدأ و عالم غیب و حتی رسالات آسمانی معتقدند، مسایل دنیا و خصوص این‌گونه امور را به آن مرتبط نمی‌دانند و بشر را در این امور مستقل و به خود واگذار می‌شمارند و به اصطلاح، روحانیت را از سیاست، و دین را از دنیا جدا می‌دانند. و خلاصه به هیچ‌گونه ترتیب و الزام دینی در این امور معتقد نمی‌باشند.

دوم: در محیط اسلامی که همه چیز و همه راه و روش‌ها با جهان‌بینی اسلامی بررسی می‌شود و اسلام را از هر کمبود و کوتاهی و نقص منزّه می‌داند و سیاست و حکومت را از اسلام جدا نمی‌سازد و اسلام را فراگیر همه مسایل زندگی بشر می‌شناسد، در چنین جوی باید نظام حکومت را از کتاب و سنت و تعالیم اهل بیت پیغمبر ﷺ که عدل قرآن مجیدند و تمسک به آنها امان از ضلالت است، گرفت.

بنابراین ما برحسب هریک از این دو جو، بررسی را جداگانه آغاز می‌کنیم و اول شکل مدیریت را در محیط‌های الحادی و آن محیط‌های ایمانی که دین را از دنیا، و سیاست را از دیانت و روحانیت جدا می‌دانند، بررسی کرده و با صاحبان این افکار به مباحثه می‌نشینیم.

در این محیط می‌گوییم: ایدئولوژی و مبانی عقیدتی و فکری ما که به اصطلاح زیربنا است با شما فرق جوهری و بنیادی دارد. می‌گوییم: انسان خودش مالک خودش و مالک جانداران و اشیای دیگر هرچه باشند، نمی‌باشد و خدا مالک همه و صاحب اختیار همه است و بر همه چیز و همه امور ولایت دارد و مدیریت

۱. سوره روم، آیه ۷.

حقیقی با او است که خالق و آفریننده و روزی دهنده و عالم به همه مصالح و مفاسد است و حکیم و خبیر و لطیف و منعم و محسن و رحمان و رحیم و دارای تمام صفات کمالیه و اسماء الحسنی است.

از این جهت ولایت هر شخص، حتی بر خودش و هر مداخله و تصرف در امور دیگران بدون اینکه به اذن خدا و از جانب او و انفاذ اوامر و تشریحات او و عمل از جانب او و برای اطاعت و فرمان‌بری او باشد، اعتبار نداشته و به هیچ وجه قابل توجیه نیست.

با آنان که به عالم غیب و رسالات آسمانی نیز معتقدند، این سخن را داریم: رسالات آسمانی که برای اصلاح بشر و تکمیل او است، باید کامل باشد و نمی‌توان در رسالات آسمانی نقصی فرض نمود، و اگر در رسالات آسمانی، صلاح امور دنیای بشر منظور نشده باشد، خلاف مبانی عقیدتی اسلامی است. اسلام دین عبادت و سیاست و نظام فکر و عمل و اجتماع و اداره همه شؤون است، پس با هر یک از این دو طرز تفکر مخالفت داریم:

با تفکر نخست، مخالفت ما، مخالفت موحد با مشرک و مؤمن با ملحد و اختلاف دو جهان‌بینی متضاد است.

و با تفکر دوم، اختلاف در شناخت ایدئولوژی و جهان‌بینی واحد است که وقتی شناخت کامل شد و ایدئولوژی و جهان‌بینی خود را کامل کنیم، اختلاف مرتفع می‌شود.

جهان‌بینی اسلامی و خداشناسی و ابعاد ایمان به توحید اگر درک شود، خود به خود بطلان این‌گونه نظام‌ها که منفک از توحید و حاکمیت خدا است، ظاهر می‌شود.

بنابراین و با صرف نظر از این اختلاف بنیادی و عقیدتی، شایان توجه است:

این رژیم‌هایی که تعهد دینی در آنها نیست، به هر شکل و عنوان که باشند، دیکتاتوری و سلطنت مطلقه یا دموکراسی و به اصطلاح حکومت مردم بر مردم یا استبداد پرولتاریا و حزبی و هر صورت دیگر قابل اعتماد نمی‌باشد و حتی رژیم دموکراسی علاوه بر اینکه انتخاباتش - چنان‌که در نظام‌های دموکراسی دیده می‌شود - در محیط آزاد و دور از شهوات و اغراض پلید و استضعاف‌گرانه انجام نمی‌شود و فواحش و روسپی‌ها و ورق‌آصه‌ها و تبلیغات شهوت‌انگیز در پیروزی نامزدها نقش مؤثر دارند، چنان‌که سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌ها نیز انتخابات را در اختیار می‌گیرند و در واقع، مبارزات انتخاباتی مبارزه بین سرمایه‌داران معینی است که بر بازرگانی و کارخانه‌ها و بانک‌ها و امور اقتصادی سلطه دارند.

علاوه بر این معایب که هر نظام به اصطلاح دموکراسی به آن آلوده است، این نظام هم در متن و هویتش در حدی استبدادی است و بر آن کسانی که این نظام را نمی‌پذیرند، تحمیل است. مثلاً هر کسی ملزم است در کالیفرنیا قوانین آمریکا را رعایت نماید و حقّ تخلف‌پذیری برای او اعتبار نمی‌شود اما این الزام بر پایه چه منشأ و اساسی است؟ و چرا باید اکثریت به معنای عام؛ یعنی اکثریتی که نظام اقلیت و اکثریت را پذیرفته است، اقلیتی که این نظام را صحیح نمی‌داند را ملزم به تسلیم سازد؟

جز یک سلسله سخنانی که به حفظ منافع و شهوات اکثریت مربوط می‌شود، پاسخ ندارند.

در این نظام‌ها، حقّ مفهوم ثابتی ندارد و همان است که اکثریت آن را حقّ بدانند و آن را بر اقلیت تحمیل می‌کند، هرچند اقلیت معتقد باشد که مفهوم حقّ ثابت و غیر قابل تغییر است. اقلیت در این نظام‌ها در تخلفاتش از قانون، مجرم واقعی و متخلف حقیقی که در عرف اخلاق و فطرت انسان محکوم باشد، نیست و حتی به

نظر اکثریت هم، نمی توان فرد متخلف را - چنانکه در نظامات دینی قابل نکوهش است - نکوهش کرد؛ بلکه حکم به کیفر و نکوهش، یک امر قراردادی است که اکثریت به ملاحظه مصالح خودش، خود را متعهد می داند که به آن عمل کند و به اقلیت هم که آن را خلاف مصلحت خودش و بلکه اکثریت می داند، تحمیل می کند و خلاصه این نظام نیز بر اساس اینکه حق با زور است، هرچند زور اکثریت باشد، ارتباط پیدا می کند.

واشکال دیگر کل این نظام هایی که بر اساس ایدئولوژی های مثبت و ایمانی^۱ نباشد، این است که پشتوانه معنوی که موجب تعهد نفسی و پیش خود شود،

۱. مبانی عقیدتی و ایدئولوژی بر دو نوع می باشد: مبانی مثبت و ایمانی، و مبانی منفی و سلبی. و به عبارت دیگر: ایدئولوژی معنوی و ایدئولوژی مادی.

ایدئولوژی های مادی سلبی، همه چیز عین عالم مادی است و ماورای آن چیزی نیست و هرچه هست مظاهر ماده و تغییرات و تبدلاتی است که در آن ظاهر می شود. این گونه ایدئولوژی، جز نفی و سلب مفهومی ندارد؛ زیرا جهان ماده و مظاهر مختلف و تغییراتی که در آن ظاهر می شود، قابل انکار نیست. و وجود عالم مادی در مقابل قائلین به عالم غیب ایدئولوژی نیست؛ بلکه ایدئولوژی یک فرد مادی این است که هرچه هست همین ماده است و ماوراء آن چیز دیگر نیست، و همین است که مادی نمی تواند آن را اثبات کند و نمی تواند به عنوان ایدئولوژی آن را عرضه بدارد. وجود جهانی مادی ثابت است و کسی را در آن حرفی نیست و در نفی و اثبات آن اختلافی نمی باشد که قائل به وجود آن، آن را ایدئولوژی خود بدانند.

آنچه مورد اختلاف است انحصار عالم وجود و هستی به عالم ماده و نفی عالم غیب است که مادی بر آن اصرار دارد و موحد و خداپرست آن را رد می کند و به عالم غیب نیز معتقد است. بنابراین اولاً: ایدئولوژی مادی که انکار عالم غیب باشد، قابل اثبات نیست تا بتوان آن را زیربنا قرار داد و بر اساس آن نظام و قانون پیشنهاد کرد.

ثانیاً: نفی و سلب چون چیزی نیست، بر فرض اثبات هم زیربنا نمی شود، و اگر بگویند: زیربنا عقیده به انحصار وجود به عالم مادی است، می گوییم: این عقیده در انسان هیچ گونه تعهدی نمی آورد و برای خود عالم مادی به این تفسیر احترامی نمی توان ثابت کرد تا چه رسد برای عقیده به آن.

ندارند. لذا می‌بینیم در همین کشورها، با یک کودتای نظامی وضع عوض می‌شود و هیچ کس هم نمی‌گوید که این نظام غیر قابل تغییر بود و حال که نظام جدید مستقر شده آن نظام همچنان اعتبار دارد و باید مطاع و مُتَّبَع باشد، به عکس نظام‌های دینی مثل نظام امامت، ملاحظه می‌کنید با اینکه چهارده قرن بر آن گذشته است و جز در عصر شخص رسول خدا ﷺ و پنج سال حکومت علی علیه السلام و شش ماه حکومت امام حسن علیه السلام استقرار نیافت، همچنان باقی است و هیچ وقت معتقدان به این نظام تسلیم نظامات دیگر نشده، و نظام امامت را ساقط و منقرض شده ندانستند؛ بلکه بر این عقیده استوار ماندند و در همین حکومت‌ها هم در عین اینکه تحت سلطه زور و دیکتاتوری حکام جور بودند از نظام امامت پیروی می‌کردند، و در دوره غیبت کبری هم به علمای عامل و مجتهدین عادل در امور خود مراجعه می‌نمودند.

نظامات دیگر

آنچه گفته شد، پیرامون نظامات به اصطلاح دموکراسی است که تقریباً بیشتر نظامات کنونی جهان مدعی آن هستند؛ اما نظامات دیگر مثل نظامات کمونیستی و تک حزبی معایب و مفاسدشان بیش از اینها است.

در این نظامات، دیکتاتوری و بی‌اعتنایی به حقوق بشر و کرامت و حریت انسان به گونه بی‌سابقه‌ای جریان دارد و عده‌ای که گاه شماره آنها به ده درصد دیگران نمی‌رسد، مالک الرقاب و مطلق العنان هستند. و به اسم حزب و ترقی، بدترین تجاوزات را به حقوق دیگران معمول می‌دارند، و اگر در آنجا اکثریت، اقلیت را ملزم به قبول تصمیمات خود می‌کنند، در اینجا اقلیت زورمند و سلطه‌گر و خون‌خوار بر اکثریت تحمیل شده و خود را قیم و مالک و صاحب اختیار اکثریت قرار داده است.

و خلاصه دنیا در بین سلطه جویان این نظام‌ها، بدترین حالات را می‌گذرانند و دست رنج زحمتکشان و کشاورزان و کارگران، صرف تقویت تسلیحات پاسداری از این حکومت‌های فاسد می‌شود و هزینه‌هایی که اگر به مصرف نیازمندی‌های بشر می‌رسید، امروز صدها میلیون انسان با رنج و درد گرسنگی و بیماری‌های گوناگون و کمبودها و فشارهای طاقت فرسای تأمین معاش ابتدایی دست به گریبان نبودند. به نظر می‌رسد که سخن گفتن از معایب و مفساد این نظام‌ها و مکتب‌ها توضیح واضح باشد، و اگر رسانه‌های گروهی و مطبوعات در اختیار انسان‌ها و افکار سالم بود، احدی به این نظام‌ها گرایش پیدا نمی‌کرد و فریب زمامداران آنها را که هر روز در نقطه‌ای از جهان، مثل فلسطین، افغانستان، لهستان، اریتره و نقاط دیگر به وحشی‌ترین جنایات دست می‌زنند، نمی‌خورد.^۱

۱. اگر انسان شرافت‌مندی بخواهد علیه این نظام‌ها اذعان‌نامه صادر کند. باید کتاب‌ها بنویسد و سرانجام بگوید: صد آفرین به عالم حیوانات درنده و شهوت‌ران!! همین امروز (دهم رمضان ۱۴۰۲) رادیو بی بی سی اطلاع داد که عده‌ای از نمایندگان کنگره آمریکا به اعتیاد و آمیزش با جوان‌هایی که به عنوان نامه‌رسان و شغل‌های دیگر در ارتباط بوده‌اند، متهم شده‌اند. این نمایندگان بزرگ‌ترین مجمع سیاسی جهان که در تعیین سیاست‌های جهان و نظام فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی آمریکا مؤثرند و جریان‌های استعمار آمریکا و جنایات آن را رهبری می‌نمایند و به قدرت تکنیک و صنعت افتخار می‌کنند، این جوان‌ها را فریب داده و به وعده ترفیع مقام و رتبه در منجلاب فساد وارد می‌نمایند. از این‌گونه خبرها از غرب و شرق متمدن و مترقی بسیار شنیده و می‌شنویم. آلبرت ماشه رهبر کمونیست‌های فرانسه سال‌ها است که با زن قانونی فرد دیگری زندگی می‌کند و از آن زن دو فرزند هم دارد. نظام‌های کنونی، نظام‌هایی است که امثال ریگان و برژنف و میتران و تاچراز آنها سر در می‌آورند و جنایات فلسطین و لبنان و افغانستان و نقاط دیگر را برای توسعه‌طلبی و استثمار انسان‌هایی که قیمت یک فردشان در انسانیت از تمام استعمارگران آمریکا و کمونیست‌های روسیه بیشتر است، مرتکب می‌شوند و همه این جنایات را تجدد و ترقی گفته و به اسم صلح و همزیستی مرتکب می‌شوند.

فقط در اینجا آنچه باید توضیح داده شود، درباره آن دسته نظامات سوسیالیستی و دموکراسی است که می‌خواهند با حفظ دین و به قول خودشان عدم تعرض به عقاید مذهبی و احترام از نظامات عبادی و اخلاقی و آزادی تبلیغ دین و رفتن به معابد، موجودیت داشته باشند و دین را در معابد و پرداختن به اخلاق فردی و عبادات، منحصر و محبوس سازند. و نزدیک به یک قرن است که استعمارگران کوشش می‌کنند آن را به مسلمانان نیز بقبولانند و آنان را که از این نظرها و آرای ضد اسلامی طرفداری می‌کنند، روشنفکر و متعهد و متجدد و مترقی می‌خوانند.

اگر مقصود این است که سوسیالیسم و دموکراسی و حاکمیت ملی، با دین معارضه‌ای ندارند و هر دو می‌توانند پا به پای یکدیگر به پیش بروند؛ زیرا قلمرو سیادت و مداخله آنها با هم ارتباط ندارند. قلمرو نظام هرگونه که باشد، حکومت و سیاست، بازار و خیابان، اداره و کارخانه، قضاوت و قانون و این‌گونه امور است، و قلمرو دین، کلیسا و معبد و اخلاق و نوع‌پروری و کارهای بشردوستانه و نیایش و پرستش است.

پاسخ می‌دهیم: این برحسب تفسیر نادرستی است که شما از دین می‌نمایید و این عین تخطی و تجاوز به قلمرو دین است. این تفسیر اگر با آنچه مسیحیان به آن معتقدند و آن را تعلیمات مسیح می‌دانند، مطابق باشد، با رسالات آسمانی از جمله رسالت مسیح و خصوصاً با رسالت اسلام که جهانی است و بیشتر احکام و تعلیمات آن مربوط به اموری است که شما آن را از قلمرو دین خارج می‌شمارید مخالف است و هر مسلمانی با قاطعیت آن را رد می‌کند.

اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که در کوچک‌ترین احکام و برنامه‌هایش، تحریف و تغییری داده شود و حتی حکم مستحب و مکروه آن را، واجب یا حرام و مباحش

را مکروه یا مستحب بگویند.

«حَلَالٌ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَحَرَامٌ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

و اگر مقصود این است که در قوانین و احکام و نظامات مالی و قضایی و کلیه امور، قانون اسلام جاری باشد و فقط در انتخاب حکومت، نظام اکثریت را بیاورند و به روش دموکراسی و حاکمیت ملی و حکومت مردم بر مردم بروند، این نظر را بپذیرند که اسلام در امر رژیم و نظام اداره ساکت است و در عین حال که اطاعت از اولی الامر به صریح قرآن مجید واجب است، در طرز تعیین ولی امر و روش مدیریت جامعه پیشنهاد و دستوری ندارد.

چنان که اخیراً هم بعضی به اصطلاح روشنفکران اهل سنت، نظر به اینکه نتوانسته اند جریان خلافت را در صدر اسلام، بر پایه یک برنامه معین قرار دهند و از سوی دیگر نیز، نمی خواسته یا مصلحت ندیده اند آن جریان ها را که موجب خانه نشینی امام منصوص گردید، غیر شرعی اعلام کنند، همین نظر را اظهار نموده که در امر زمامداری دستور و برنامه شرعی وجود ندارد و مردم، خود باید این مشکل را در هر عصر به هر شکلی که صلاح دیدند، علاج نمایند که طبعاً یکی از این شکل ها هم نظام اکثریت می باشد.

و شگفت انگیز این است که بعضی شیعه زاده های به اصطلاح روشنفکر نیز چون دیده اند نصوص بسیاری را، که بر خلافت و امامت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و تعیین آن حضرت به جانشینی پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دلالت دارد و نظام شورایی و حکومت مردم بر مردم را در اسلام بی موضوع می سازد، نمی توانند انکار کنند، طرح دیگری ریخته و نظر دیگری اظهار نموده اند که هم غرب زده ها و شیفتگان نظام شورایی و اکثریت و دموکراتیک را راضی کنند، و هم در محیط شیعه، اگر بتوانند معتقدان به نظام

امامت را اغفال نمایند.

از سخنان این افراد استفاده می‌شود که اذعان دارند به اینکه گزینش‌های متعدّد پیغمبر اسلام ﷺ و تعیین‌های رسمی و اعلام‌های مکرر آن حضرت که در کمال صراحت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به امارت مؤمنین و امامت و ولایت منصوب داشته است، جهت معرفی است و نصب و تعیین نیست. و اصلاً رژیم امامت یک رژیم موقت است و مقدمه نظام شورایی است و برای اینکه بچه‌های آشنا به اصطلاحات غرب و شرق گفتارش را بپذیرند، امامت را به رژیم‌های انقلابی سفارش شده در کنفرانس "باندونک" تشبیه کرده، چون جامعه هنوز آمادگی آن را نیافته است که کارش به خودش واگذار شود، رهبر آن انقلاب، یک نفر را که از همه بیشتر آگاه به انقلاب و اهداف آن باشد و بتواند مردم را در مسیر انقلاب رهبری کند، به مردم معرفی می‌نماید.^۱

این مضمون دو نظر روشنفکرانه در محیط سنی و تشیع است؛ اما پاسخ به این

دو نظر:

پاسخ به نظر اول: این است که مهم‌گذاردن چنین امر مهمی که در امور دنیا و بلکه آخرت مردم - امری به اهمیت آن کم پیدا می‌شود - خلاف لطف و اوصاف کمالیه خدا و ربوبی پروردگار است و علاوه، اقرار به نقص دین است که به صریح آیه **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾**^۲ کامل گردیده است.

و چگونه می‌شود که معرفت امام با این همه تأکید واجب شده و اطاعت امام نیز بر حسب آیه **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾**^۳ واجب شده باشد.

۱. منظور انقلاب‌های قبل از دهه پنجاه و سوسیالیستی و یا به ظاهر دموکراسی بوده است.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

اما امامی که باید شناخته شود، معرفی نشده باشد. ولی امری که اطاعت از آن واجب است، معلوم نشده باشد. این نظر - چنان که قبلاً به آن اشاره کرده و بعد هم اشاره می‌نماییم - کاملاً غیر منطقی است و قابل قبول نیست.

و اما پاسخ به نظر دوم: این است که: اولاً: اصولاً نظام دموکراسی و حکومت مردم بر مردم با شرایع ابراهیم و توحیدی خصوصاً اسلام که ابعاد گوناگون توحید را شرح و بسط داده و دعوت توحیدی اش خالص و دور از شائبه‌های شرک در اختیار بشریت قرار دارد، منافات دارد و قبول این‌گونه رژیم‌ها با قبول سایر نظامات اسلام، مثل تلفیق بین شرک و توحید است. بین حکومت خدا بر مردم و حکومت مردم بر مردم همان فاصله است که بین حکومت خدا بر مردم و حکومت شاه بر مردم است:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ﴾^۱

«خدا یار اهل ایمان است، آنان را از تاریکی‌های جهان بیرون آورد و به عالم نور برد، و آنان که راه کفر ورزیدند، یارشان شیطان و دیو رهزن است که آنها را از عالم نور بیرون آورده و به تاریکی‌های گمراهی افکنند.»

نظام اسلام، حکومت خدا و احکام الهی است و ولایت‌ها هم باید از جانب او به اذن و تشریح او باشد.

ثانیاً: نظام امامت نظام موقت نیست، چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

«اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِي بِحُجَّةٍ»^۱

«هیچ عصر و زمانی زمین خالی از وجود حجت و امام نخواهد بود».

ثالثاً: آیاتی مثل: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲ و «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»^۳ و «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۴ صراحت دارند بر اینکه امامت معرفی ساده نیست؛ بلکه جعل و انتصاب الهی است.

رابعاً: این همه نصوص و روایات که در مورد امامت ائمه عليهم السلام رسیده است، به صراحت دلالت بر انتصاب آنها به امامت دارد و هرگز به این صورت که: «آنچه از سوی خدا و پیغمبر انجام می شود، معرفی است؛ اما تعیین و گزینش باید از جانب مردم باشد» قابل توجیه نیست؛ زیرا سؤال می شود: اگر مردم، دیگری را به زمامداری برگزیدند، آیا وجوب اطاعت خواهد داشت یا نه؟ و آیا شخص معرفی شده بدون گزینش مردم به خصوص با گزینش دیگری، وجوب اطاعت دارد یا نه؟ و آیا خود شخص معرفی شده، باید از برگزیده مردم اطاعت کند یا نه؟ اینها سؤالاتی است که پاسخ صحیح آن، رد این نظریه به اصطلاح روشنفکرانه است.

بررسی شکل مدیریت در محیط اسلامی

در محیط اسلامی چنانکه گفته شد - در شناخت شکل مدیریت که فردی یا جمعی است و به انتخاب مردم یا انتصاب الهی است - باید به کتاب و سنت و تعلیمات و راهنمایی های اهل بیت عليهم السلام که عدل قرآن مجیدند، مراجعه نمود. در

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۳۹.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره ص، آیه ۲۶.

۴. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

پیرامون معرفت امام • نیاز جامعه به سرکز و مدیر ■ ۲۰۷

این محیط همه معتقدند که در اسلام، در بیان هر تعلیم و ارشادی که با سعادت واقعی بشر ارتباط داشته باشد، کوتاهی نشده و هر تشریحی که مورد نیاز بشر باشد، انجام شده است.

با این بینش اسلامی و با مراجعه به تاریخ اسلام و آیات قرآن مجید و احادیث شریفه، غیر از نظام امامت، مشروعیت هیچ یک از نظام‌هایی که در طول چهارده قرن بر مسلمین حکومت یافته‌اند، به دلایل زیر قابل اثبات نیست:

۱- آنان که در طرف مقابل نظام امامت قرار دارند، از معرفی نظام واحدی به عنوان نظام اسلام عاجزند و با توجیهاتی که هرگز قابل قبول نیست، مانند کسانی که خود را در مقابل قضایای واقع شده می‌بینند، نظامات گوناگون را که برخی از آنها در فساد کم‌نظیر و نمونه بوده‌اند، شرعی شمرده یا حداقل اطاعت از آنها را یک تکلیف شرعی اعلام می‌کنند.

این عجز و ناتوانی آنها از معرفی نظام واحد به دو جهت است: یکی اینکه با مراجعه به کتاب و سنت برای نظامات دیگر غیر از نظام امامت، نمی‌توان مستند صحیح و قانع‌کننده‌ای پیدا کرد و حتی خود برقرارکنندگان این نظامات نیز چنین ادعایی نکردند و به عنوان اینکه نظامی را که برقرار کرده‌اند، نظام شرعی و اسلامی است و شکل و نوع آن از سوی شرع معین آن نظامات را مطرح نساختند.

و دیگر از این جهت است که پس از رسول خدا ﷺ، در اثر انحراف سیاست اسلام از مسیر امامت، حکومت شکل‌های مختلف گرفت و روش و روند واحدی نیافت تا بتوان شرعی بودن آن را به گونه‌ای توجیه نمود؛ بلکه در اثر صورت‌های گوناگونی که حکومت به خود گرفت و در هر صورت بر مسلمین تحمیل می‌شد و جز پیروان امامت کسی آن را رد نمی‌کرد، کاملاً این موضوع - که اسلام نظام

حکومتی ندارد - برای مردم قابل قبول شد، یا ناچار شدند از ترس شمشیر، قفل خاموشی بر دهن بزنند و از این موضوع چیزی نگویند تا گرفتاری‌ها و محرومیت‌ها و فشارها و زندان‌ها و شکنجه‌هایی را که شیعه دیدند، نبینند.

۲ - چنان‌که می‌دانیم به دنبال یک سلسله بست و بندهای سیاسی حزبی مرکب از عده‌ای که از عصر پیغمبر ﷺ و خصوصاً در سال‌های آخر حیات آن حضرت برای تسلط بر مسلمین و در اختیار گرفتن حکومت همکاری داشتند، شکل گرفت که حتی در مقام قتل پیغمبر ﷺ برآمدند و پس از رحلت آن حضرت جریان سقیفه بنی ساعده^۱ را پیش آوردند و اشخاصی که آن اجتماع را اداره می‌کردند، مطلبی را که عنوان نمی‌کردند، استدلال به سنت پیغمبر ﷺ و ارشادات و اعلان‌های رسمی آن حضرت بود. چون همه این را می‌دانستند که اگر آن مسایل مطرح شود و حکومت بر آن اساس مستقر گردد، نه برای آن اجتماع موضوعی باقی می‌ماند و نه برای ریاست خودشان؛ زیرا آن کس را که پیغمبر ﷺ منصوب و معلوم کرده بود، در سقیفه شرکت نداشت و اینها هم که شرکت داشتند منصوب نبودند، لذا این جاه‌طلبان و شیفتگان حکومت، آن تأکیدات و توصیه‌ها و ابلاغات علنی و رسمی پیغمبر ﷺ را نادیده گرفتند و در سقیفه، بدون اینکه قبلاً نوع نظامی را که باید حاکم شود، مشخص نمایند، با تبانی‌ها و سازش‌های سیاسی، سعد بن عباد را که رقیب مهمشان در آن اجتماع بود، کنار زدند^۲ و با ابوبکر بیعت کردند و سؤالات بسیاری از جمله پرسش‌های زیر در این جریان بی‌جواب ماند:

اولاً: چرا این عده استبداد ورزیدند و بدون اینکه دیگران، به خصوص

۱. راجع به جریان عجیب سقیفه، به کتاب "السقیفه" علامه کبیر مرحوم شیخ محمد رضا مظفر

- جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء - مراجعه شود.

۲. و بعد هم او را کشتند و قتلش را به اجنه نسبت دادند.

بنی هاشم و شخصیتی مثل امام علی علیه السلام را به آن اجتماع دعوت کنند و از نظرشان آگاه شوند. پیش دستی نمودند؟! آیا غیر از این بود که اگر علی علیه السلام در آن اجتماع حضور می یافت، امکان آن که گروهک های سیاسی به مقاصد خود نرسند، افزایش می یافت؟!

ثانیاً: چرا بعد از مشورت های صوری، نتیجه را به سایر مسلمین در مسجد و جلسه علنی اطلاع ندادند تا همگان رأی و نظر بدهند؟!

ثالثاً: تعیین ابوبکر بر خلافت بر چه اساسی بود؟ آیا براساس اجماع اهل سقیفه یا اکثریت آنها بود؟! یا براساس اجماع عموم اهل حل و عقد از جمله بنی هاشم یا اکثریت اهل حل و عقد؟! یا بر اساس اجماع همه یا اکثریت مسلمین بود؟ اگر براساس اجماع اهل سقیفه یا اهل حل و عقد یا اجماع مسلمین بود که هیچ یک از این اجماع ها حداقل تا مدتی حاصل نشد. بنابراین در این مدت ابوبکر بر چه اساسی مداخله در امور جامعه می کرد؟! و چرا برای او به زور و اکراه و تهدید، از اشخاص مطالبه بیعت می کردند؟! و حتی تهدید می کردند که بنی هاشم را در خانه حضرت زهرا علیها السلام به آتش خواهند سوخت؟!

و اگر اکثریت بوده، این اکثریت از کجا اعتبار شرعی پیدا کرد؟! و به فرض اینکه در سقیفه، اکثریت با ابوبکر بیعت کرده باشند - با اینکه جریان معلوم نیست - چرا بیعت آن اکثریت که در برابر مسلمین اقلیت بودند، اساس کار شد و دیگران مجبور شدند با او بیعت کنند و سخن از دیگران گفتن ممنوع گردید؟!

به اتفاق اهل سنت، حضرت سیده نساء العالمین، صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام از حکومت ابوبکر ناراضی بود و با حکومت او مخالفت داشت. و حتی نقل می کنند: تا زمانی که حضرت زهرا علیها السلام زنده بود، احدی از بنی هاشم و وابستگان به آنها با ابوبکر بیعت نکردند. این موضوع خود دلیلی بر عدم

مشروعیت حکومت و جواز مخالف با آن است و دیگر راه هرگونه توجیه شرعی برای حکومت ابوبکر بسته می‌شود. و به فرض اینکه محملی برای آن بتراشند، موضع حضرت فاطمه علیها السلام و تصویب علی علیه السلام از آن موضع و تبعیت بنی هاشم از آن دلیل بر این است که شرعی ندانستن حکومتی مثل حکومت ابی بکر جایز است و هرکس هم به تبعیت از حضرت زهرا علیها السلام آن را شرعی نداند، به خطا نرفته است. همان‌طور که عالم معروف شیخ حسن بناء، رهبر اخوان المسلمین، در عذر شیعه بر ردّ خلافت ابوبکر گفته است که:

«كَانَتْ هَذِهِ عَقِيدَةُ فَاطِمَةَ»^۱

«این عقیده، عقیده فاطمه است.»

و در برابر آن، هیچ مسلمان معتقد به خدا و رسول، جز تسلیم و عدم اعتراض و تصویب چاره‌ای نخواهد داشت.

بالاخره از میان این بست و بندها و تبانی‌های سیاسی که علیه بنی هاشم و برای جلوگیری از اجرای برنامه‌ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرر کرده بود، انجام شد، ابوبکر بر کرسی حکومت نشست و پیراهن خلافت و حکومت را دربر نمود و چنان‌که گفتیم، معلوم نشد بر چه اساسی حکومت او بر مردم تحمیل شد، بعدها که به

۱. مرحوم استاد آیت الله آقای سید محمد تقی خوانساری رحمته الله که در قدس و تقوی و غیرت اسلامی و فداکاری در راه دین و دفاع از حریم اسلام کم‌نظیر بود، نقل می‌فرمود: در سفر حج بیت الله الحرام با شیخ حسن بناء در مدینه طیبه یا مکه معظمه (تردید از این‌جانب است) مجالس متعددی دیدار و بحث داشتم و بالاخره در مسجد مدینه یا مسجد الحرام (باز هم تردید از حقیر است) شیخ حسن بناء سخنرانی کرد و در آن از شیعه دفاع نمود تا به عقیده آنها در موضوع خلافت و ابوبکر رسید گفت: کانت هذه عقیده فاطمة. مقصودش این بوده که این عقیده شیعه بر غصب خلافت، عقیده‌ای نیست که کسی بتواند آنها را بر آن مؤاخذه کند؛ زیرا عقیده فاطمه زهرا علیها السلام است.

تدریج اعتراضات به شرعیت حکومت او، افکار را به خود مشغول ساخت، جیره خواران سیاست‌هایی که ناچار بودند آن سنگ اساس و بنا را محکم سازند، به دستور اربابان خود برای پیدا کردن دلیل بر مشروعیت آن به دست و پا افتادند و به اجماع و حدیث: «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَىٰ خَطَا» متشبث شدند و گفتند: اَمّت بر خطا اجماع نمی‌کنند و خلافت ابوبکر به اجماع اَمّت محقق شد. در صورتی که:

أولاً: صحّت صدور این حدیث ثابت نیست.

ثانیاً: به فرض صدور، عدم اجتماع اَمّت بر خطا به واسطه وجود معصوم در بین آنها است، و با مخالفت یک فرد که محتمل باشد همان امام معصوم است، اجماع اعتبار ندارد.

ثالثاً: اینکه می‌گویند: اجتماع اَمّت حجت است، آیا مقصود این است که در موضوعات اگر اجماع نمودند بر خطا نخواهند رفت، یا اینکه اجماع در عرض وحی و تشریح الهی مشروع است؟!

گمان نمی‌کنم قائلین به حجّیت اجماع، چنین اعتباری را برای اجماع قائل باشند که برگشت به این کند که اَمّت به وسیله اجماع می‌توانند وضع قانون نمایند. در اینجا نهایت امر این است که گفته شود: اجماع اَمّت کاشف از نصّ و تشریح است.

رابعاً: این چگونگی اجماعی بود که بر حسب روایات عامه، فاطمه زهرا سیده بانوان اهل بهشت در آن وارد نبود و با آن مخالف بود، و بنی‌هاشم و جمعی دیگر نیز حداقل تا فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نکرده بود، در آن نبودند و شخص علی علیه السلام تا پایان دوران حیاتش از آن شکایت می‌کرد و در خطبه شقشقیه، آن را محکوم و به باد انتقاد می‌گرفت.

چنان فرض می‌کنیم که حکومت، به اجماع اَمّت حکومت یافت و خلافت

ابوبکر را با این تاریکی‌ها و این همه پرسش‌ها پشت سر می‌گذاریم و با تاریخ پیش می‌رویم تا به مرض موت ابوبکر می‌رسیم.

در اینجا تاریخ می‌گوید: ابوبکر در بیماری‌اش، در حالی که گاهی از هوش می‌رفت، در این اندیشه افتاد که امت را در امر حکومت بعد از خود سرگردان نگذارد و خودش یک نفر را معین کند که بعد از او اختلافی پیش نیاید؛ یعنی کاری را که به گفته این سیاست‌بازان، پیغمبر ﷺ انجام نداد. ابوبکر برای رعایت مصلحت امت انجام داد و کاغذ و قلم و نویسندگی خواست تا وصیت خود را بنویسد و تسجیل کند و در اینجا عمر و حذیفه که در بیماری پیغمبر ﷺ - وقتی قلم و کاغذ طلبید تا برای امت چیزی را بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نگردند - مانع شدند و زبان را به آن بی‌ادبی و جسارت فراموش‌نشده‌ی نسبت به رسول خدا ﷺ باز کرد، که خدا در حقش فرمود:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.^۱

و هیچ ایرادی نگرفتند و «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» نگفتند؟! و ابوبکر را که گاهی بیهوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد و طبعاً چنین بیماری هذیان می‌گوید و سخنش معتبر نیست، از وصیت مانع نشدند و نگفتند: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ؟!»

باری عثمان برای نوشتن وصیت ابوبکر آماده شد و شروع به نوشتن کرد.^۲ وقتی به نام شخصی که منصوب می‌شود رسید، ابوبکر از هوش رفت، عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت. پس از آن‌که به هوش آمد (که به گمان من هرگز به هوش نیامد و مرد) از عثمان پرسید، عثمان گفت: عمر را نوشتم. ابوبکر هم

۱. سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

۲. تفصیل و جریان کامل این واقعه را در کتب تاریخ مثل تاریخ ابن اثیر مطالعه نمایید.

تصویب کرد.

و به این صورت - یا بگوییم: - با این نقشه و دسیسه، حکومت و ولایت عهدی عمر بدون هیچ گفتگو و مراجعه به اجماع، به خلق الله تحمیل شد و این صورت دومی بود که طی این مدت کوتاه رژیم را دگرگون کرد و نظام را عوض نمود.

در این مورد هم پرسش‌هایی از جمله سؤالات زیر بدون پاسخ می‌باشد:

۱- اگر حکومت شرعی به اجماع امت است؛ چرا ابوبکر از آن عدول کرد

و روش ولایت عهدی را تجدید نمود و امت را از حق انتخاب محروم کرد؟!

۲- این تعیین جانشین شرعاً چه اعتباری دارد؟!

۳- اگر به گفته اینها: پیغمبر ﷺ کسی را به خلافت و جانشینی خودش

منصوب و معین نکرد، چرا ابوبکر به پیغمبر اکرم ﷺ تاسی نکرد؟! و چرا خود را در

رعایت مصلحت امت و جلوگیری از وقوع اختلاف دلسوزتر و بلکه مدبتر از

پیغمبر ﷺ جلوه داد؟!

۴- چرا عمر در وصیت ابوبکر که در حال شدت بیماری و زوال هوش و درک

بود، ایراد نکرد و «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» نگفت؟! و ابوبکر را به هذیان‌گویی متهم

نساخت؟!

۵- چرا عثمان پیش از اینکه ابوبکر نام عمر را ببرد، از پیش خود اسم او را

نوشت؟ آیا جز برای این بود که اگر ابوبکر به هوش نیامد و مرد، نوشته را به عنوان

وصیت ابوبکر ارائه دهد و عمر را به مردم تحمیل نماید؟ و آیا این بهترین دلیل بر

این نیست که این افراد در مسایل سیاسی و ریاست، پای‌بند حقیقت و امانت

و معیارهای شرعی نبودند؟

باری اینجا پرده به این صورت عوض شد و نظام به ادعای شورایی یا اجماعی

یا اکثریت یا هیچ کدام، به نظام ولیعهدی تغییر شکل داد و مشروعیت آن بر هیچ

پایه‌ای اثبات نشد و مردم را با سلطه‌ای که حزب حاکم داشت، در برابر پیش آمد واقع شده قرار دادند و با سوابقی که از روی کار آمدن ابوبکر بود که حتی به حریم احترام شخصیتی مثل علی علیه السلام تجاوز کردند، و یگانه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را با آن همه عظمت مقام به آن وضع دلخراش آزرده؛ در این موقع که قدرت گروه حاکم بر مردم به مراتب بیشتر بود و موضع سیاسی حزب حق و پیروان اسلام راستین به واسطه شهادت حضرت زهرا علیها السلام سخت ضعیف شده بود، کسی جرأت اعتراض و پرسش و سؤال نداشت، و یا سؤال و اعتراض را بی نتیجه می دانستند و سوء جریان به وضوحی که داشت، واگذاشته شد و این پرده دوم به نمایش گذاشته شد.

تا موقعی که عمر از "ابولؤلؤ" ضربت خورد، استضعاف‌گران که بر وضع سیاسی و جریان امور مستولی بودند، پرده دیگری را به نمایش گذاردند و نظام ورژیم دیگر عرضه شد.

در این موقعیت هم معلوم بود که اگر عمر بدون مداخله در وضع آینده بمیرد، گروه او از صحنه سیاست و حکومت کنار خواهند رفت و زمامداری علی علیه السلام یک امر حتمی و مسلم بود که به طور قطع، اگر سلطه گرانی که حاضر نبودند به هیچ وجه دست از ریاست بردارند، دست به این بازی جدید نزده بودند، تاریخ اسلام این چنین که اکنون هست، نبود؛ نه جنگ جمل و نه جنگ صفین و نه جنگ نهروان، و نه انقلاب و شورش علیه عثمان، و نه سلطه بنی امیه واقع می شد و این جریان فتنه ساز وصیت عمر، پس از انحراف اصل حکومت و روی کار آمدن ابوبکر، سرآغاز حوادث خونین و خطرناکی شد که در جهان اسلام روی داد.

حتی سید قطب اظهار تأسف می کند به اینکه: از بدبختی مسلمانان آن بود که پس از کشته شدن عمر باز هم علی علیه السلام کنار ماند و عثمان روی کار آمد؛ اما نمی گوید: این بدبختی را چه کسی برای مسلمانان فراهم کرد؟!

عمر وقتی احساس کرد که روزش به سر آمده و باید از حکومت و ریاست مفارقت نماید، شخصاً یا با مشورت با همفکران خود (چون افکار را برای قبول تعیین هر کسی که غیر از علی علیه السلام باشد، آماده نمی دید) طرح سومی را پیشنهاد نمود و حکومت را به شورای شش نفری واگذار کرد و برنامه کار آن چنان معین نمود که علی علیه السلام در آن انتخاب نشود.

در اینجا نیز، پرسش های فراوان از جمله پرسش های زیر بی جواب می باشد:

۱- عمر با چه اختیار شرعی، این شورا را ترتیب داد و مسلمانان را از اینکه

خودشان در امور خود، به خصوص پس از مرگ او نظر دهند، ممنوع کرد؟!

۲- باز هم سؤال می شود: اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بدون تعیین جانشین رحلت کرد

و امت را به حال خود گذاشت، چرا عمر و ابوبکر به آن حضرت تأسی نکردند؟!

۳- اعتبار اکثریت این شورای شش نفری چه وجه شرعی داشت؟!

۴- چرا اگر در این شورا سه نفر به یک نفر رأی دادند و سه نفر به شخص دیگر،

رأی آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف خویشاوند نزدیک عثمان در آنها باشد،

معتبر گردید؟! و این چه وجه شرعی داشت؟!

۵- چرا مثل عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرزندش عبدالله بن عباس در این شورا

منظور نشدند؟!

۶- چرا دو سید جوانان اهل بهشت، حسین علیه السلام آن عظمت و مقام در این

شورا شرکت داده نشدند؟!

۷- جریان امور نشان می دهد که این سیاست مداران جاه طلب، علاوه بر آن که

نظام الهی امامت را کنار گذاردند، برای مردم و امت نیز حقی و اختیاری قائل نبودند

و در آنچه که با سیاست شخصی حکومتی آنها مخالف داشت، در کمال استبداد

و استعلا عمل می کردند و تابع نظام جنگل بودند و لذا هر کدام در مسأله مهمی مثل

رهبری و مدیریت جامعه، رویه‌ای غیر از دیگری داشت؟!

۸- پس از این سؤالات، چرا عبدالرحمن بن عوف در مقام بیعت با علی علیه السلام یا عثمان، بدعت دیگری آورد و متابعت از "سیره شیخین" را نیز شرط بیعت خود کرد؟! در نتیجه علی علیه السلام که مرد حق بود و به تحریف اسلام تن در نمی‌داد، آن شرط را رد کرد و عثمان پذیرفت. و در اینجا کسی نگفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» کتاب خدا ما را بس است و سیره شیخین چیست؟!

آیا این نیرنگ عبدالرحمن غیر از یک عوام‌فریبی مزورانه نبود که چون می‌خواست علی علیه السلام را کنار بگذارد و عثمان را بیاورد و می‌دانست که علی علیه السلام هرگز به شرط متابعت از شیخین که خلاف «ما أَنْزَلَ اللَّهُ» است، راضی نمی‌شود. این پیشنهاد را ضمیمه کرد و رد آن را از جانب علی علیه السلام و قبول آن را از جانب عثمان بهانه کرده و با عثمان بیعت نمود.

و چنان‌که همه مسلمین دیدند، عثمان نه به کتاب خدا و نه به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد، و نه به سیره شیخین. خودش هم می‌دانست که عبدالرحمن این شرط را برای عوام‌فریبی اضافه کرده و گرنه خود عبدالرحمن هم مثل عثمان و عمال خیانت‌کارش که حتی با حال مستی به جماعت مسلمانان امامت می‌کردند و اسلام را مسخره می‌نمودند و با بیت المال مسلمین و حقوق ضعفای آن چگونه برخورد کردند که مسلمانان راستین، برانداختن آن نظام شوم ظلم و فساد را واجب و تکلیف شرعی خود دیدند و فرصت اینکه پرده چهارمی را به نمایش بگذارند، به آنها ندادند. و همان‌طور که در هنگام مرگ ابوبکر و عمر هم پیش‌بینی می‌شد، مردم بالطبع به سوی علی علیه السلام رفتند و آن‌چنان در بیعت با آن حضرت فشار آورده و به یکدیگر سبقت می‌جستند، که فرمود:

«حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَشُقَّ عِطْفَايَ»^۱

«به طوری که از ازدحام ایشان، حسن و حسین زیر دست و پا رفتند و دو طرف جامه و ردای من پاره شد.»

آری بیست و پنج سال دوری از رهبری آگاه و عادل و عالم و الهی، بیست و پنج سال استیلا و استعلای گروهی جاهل و نادان و بی اطلاع از معارف و حقایق اسلام، سال‌ها تسلط بنی امیه و ظلم و ستم عمال عثمان، مردم را به ستوه آورده بود و در انتظار چنین روزی بودند که حکومت در کف با کفایت مردی الهی قرار گیرد که از او با سابقه‌تر در اسلام و هم‌گام و هم‌کارتر با پیامبر اسلام و شناسنده‌تر به ارشادات و توجیهاات و تعلیمات اسلام نبود، لذا شور و هیجان و ابراز احساسات فوق العاده شد و همه به آینده امیدوار شدند و طلیعه تاریخی را که متناسب دعوت اسلام باشد، به چشم می‌دیدند.

اما متأسفانه همان‌ها که در اثر انتخاب در شورای شش نفری در مقابل علی عليه السلام گذارده شدند، به طمع سیاست افتادند و همان جاه‌طلبان و همان‌هایی که پول‌های زرد و سفید بیت المال، ایمانشان را بر باد داده بود و همان‌هایی که کینه‌هایی را - با پیغمبر صلى الله عليه وآله از بدر و احد و احزاب و سایر غزوات و موافق داشتند - در دل نگاه داشته و در این مدت بسیت و پنج سال با رژیم‌هایی که مسلط بودند، همکاری داشتند و پیمان‌هایی که با روی کار آمدن علی عليه السلام امتیازات بی‌جا و استفاده‌های کلان و مقاماتی را که داشتند، در خطر می‌دیدند و می‌دانستند که وضع به کلی دگرگون می‌شود و انقلاب اسلام از نو ادامه می‌یابد، سخت به هراس افتادند و به مخالفت با امام حق و خلیفه حقیقی پیغمبر صلى الله عليه وآله و حکومت اسلامی برخاستند و با

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳.

بنی امیه و کلیه کسانی که به واسطه سوء رفتار و خیانت و فساد نمی توانستند در نظام اسلامی جایی داشته باشند، متحد شدند و جنگ جمل و صفین و نهروان را برپا کردند و علی علیه السلام را گرفتار نابسامانی های داخلی و درگیری با آشوب ها و فتنه ها نمودند.

هرچند در همان مدت کوتاه زمامداری علی علیه السلام چهره دل آرا و آفتاب عالم تاب اسلام که در زیر پرده های جهالت ها و تعصب ها و نفاق های منافقین و جاه پرستی ها پنهان شده بود، آشکار شد؛ اما دریغ آنکه در اثر آن دسیسه ها و تحریکات و جهالت، بسیاری به حقایق امور و سیر اوضاع و عللی که - در اینجا مجال بیانش نیست - پس از شهادت علی علیه السلام امکان عادی تعقیب اقدامات و برنامه های آن حضرت نبود و به زودی با تسلط معاویه، خورشید جهان آرای اسلام در پشت ابرهای حيله و مکر و شیطنت معاویه قرار گرفت و دوره ای تاریک و ظلمانی؛ اما ممتد و طولانی آغاز شد که شرح مظالم زمامداران و فسادها و خیانت های آنها را در تواریخ باید مطالعه کرد.

خلفایی به اصطلاح روی کار آمدند که قرآن را به تیر می زدند و کنیز خود را با حال جنابت برای امامت بر جماعت به مسجد می فرستادند.

کدام باانصاف است که بتواند این نوع حکومت ها را اسلامی بداند؟! کدام غیرت مند است که حکومت ولید و عبدالملک و سایر طاغوت های بنی امیه را شرعی بخواند؟! کدام شرافت مند است که حکومت هارون و منصور و خلفای عثمانی و سلاطین ستمکار این چهارده قرن را واجب الاطاعه بداند؟!

ما متأسفیم که آنان این حکومت ها را در طول تاریخ اسلامی می دانند و امروز هم به کاخ ها و آثار ستمگرانه و مراکز عیاشی و فساد و فحشای آنها افتخار می کنند، اسلام را نشناخته اند و رسالت اسلام را در برانداختن این گونه نظام ها درک نکرده اند.

ما متأسفیم اینان پس از چهارده قرن هنوز هم نتوانسته‌اند نظامی را به عنوان نظام اسلامی معرفی کنند، و پا به پای اوضاع و جریان‌ها حرکت کرده‌اند و به جای اینکه معرفت نظام اسلام باشند، توجیه‌گر نظام‌هایی که مسلط می‌شده و می‌شوند هستند؛ یعنی اول نظام و سلطه برقرار می‌شود بعد زمان توجیه و تصویب این جیره‌خواران باز می‌گردد و اکنون وضع به جایی رسیده که جهان اسلام تجزیه کامل یافته با رژیم‌های مختلف غیر اسلامی که یا زیر سلطه شرق ملحد و ضد شرف انسانیت و یا سلطه غرب جنایت‌کار استثمارگر قرار دارند، حدود پنجاه حکومت ضعیف و معارض یکدیگر را بر جهان اسلام تحمیل کرده‌اند، و کسی نیست بپرسد: پس امت واحده و حکومت واحده اسلامی کجا است؟ و کدام یک از این حکومت‌ها شرعی و واجب‌الاطاعه است؟ و این وضع مسخره‌ای که این سران وابسته به شرق و غرب و به اصطلاح مترقی و مرتجع، در جهان اسلام پدید آورده‌اند، چه اصالت و چه هویتی غیر از دشمنی با اسلام و ضربه زدن به احکام اسلام و شرافت مسلمین دارند؟!!

با توجه به مطالبی که گفته شد، هرچند در نهایت اختصار بود لیکن معلوم می‌شود که شکل مدیریت و اداره جامعه بر صورت‌هایی که در جوامع مسلمین جلو آمد و حکومت‌هایی مثل بنی‌امیه و بنی‌عباس و آل عثمان و سلسله‌های دیگر را توجیه می‌نمود اسلامی و شرعی نیست و بین آنها و اسلام رابطه ضدیت از رابطه هماهنگی بیشتر است، چنان‌که معلوم شد، نظامات کنونی دنیا نیز که بر اساس به اصطلاح نگرش علمی و جدایی سیاست از دین است و بعضی مسلمانان جاهل و مقلد بیگانه آنها را مترقی می‌گویند، در واقع آنها مخالف اسلام هستند و مسلمان نباید آنها را بپذیرد.

و این نکته نیز معلوم شد که شخصیت اسلامی یک جامعه وقتی کامل می‌شود

که در همه چیز راهنمایش اسلام باشد و اگر جامعه در سیاست و اداره و امور جمعی و کشوری اسلامی نباشد، هرچند در اخلاقیات و عبادات و معاشرت‌ها و امور تعاونی و همکاری‌های اجتماعی و نکاح و طلاق و مراسم اموات و این‌گونه امور، از دستورات اسلام پیروی نمایند، مادامی که کل جامعه به واسطه نظام اسلامی و حکومت شرعی حرکت اسلامی نداشته باشد، آن جامعه شخصیت اسلامی ندارد، هرچند افراد جامعه هر یک جداگانه به واسطه التزام به احکام اسلام، شخصیت اسلامی خود را حفظ نمایند.

بنابر تمام مطالب گذشته، به این حقیقت می‌رسیم: یگانه نظام الهی که باید همه در آن نظام باشند، برحسب قرآن مجید و احادیث شریفه و آزمایش و تجربه و هدایت عقل، نظام امامت است که تحت رعایت و عنایت خاصه الهی و مدد‌های متواتر و متوالی غیبی است، چنان‌که در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۱

«و آنان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند، و هر کار نیکو، بخصوص اقامه نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها هم به عبادت ما پرداختند».

نظام‌های دیگر؛ چه نظام‌هایی که در گذشته بوده و چه نظام‌های کنونی کمونیستی و شرقی یا سرمایه داری و غربی هیچ کدام برآورنده خواسته‌های حقیقی انسان نیستند، سیر او را به سوی خدای متعال تضمین نمی‌نمایند و با استضعاف و استعلا و استکبار ستیزگی معارضه ندارند، که نمونه آنها همان استکبار ددمنشانه

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۳.

شرق و غرب و روش آمریکا است که اگر انسان بخواهد مفاسد این نظامات را برشمارد مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

دوران بردگی، دوران بی‌اعتنایی به حقوق بشر، دوران حرمسراها، دوران خرید و فروش زن‌ها، دوران کشورگشایی‌ها و تسخیر کردن و یا خراب کردن این شهر و آن شهر و قتل عام نمودن، دوران عیاشی‌ها و هرزگی‌ها و بی‌رحمی‌ها، همه و همه در این رژیم‌ها به صورت نو و به قول خودشان مترقی، متبلور است.

واقعاً انسان نمی‌تواند توخوش دنیاپرستان کنونی که آسایش و امنیت را از بشر سلب کرده‌اند، و هزارها میلیون دست‌رنج ضعفا را در خرج تسلیحات گذارده‌اند، شرح دهد.

به عکس، نظام امامت تبلور عدل الهی و حکومت حق در جهان است نمونه اکمل آن زندگی ساده و متواضع پیغمبر ﷺ است چنان‌که علی رضی الله عنه در نهج البلاغه، گوشه‌ای از آن را شرح می‌دهد، و به همه مسئولین امور و صاحبان مقامات اخطار می‌کند.

نظامات دیگر حتی اگر در صورت و عنوان هم - حکومت مردم بر مردم باشد، علاوه بر آن‌که حصول نمی‌یابد، اصولاً اطمینان‌بخش نیستند. جهان‌بینی مادی هرگز آسایش‌بخش نیست و آرامش قلب نمی‌دهد؛ بلکه به عکس تزلزل را بیشتر و بیشتر می‌نماید و انسان را در خوف و وحشت زوال آنچه دارد و احتمال خطراتی که او را تهدید می‌نماید غرق می‌سازد.

نظام امامت بر پایه جهان‌بینی اسلامی و حکومت الهی است، و بر این پایه خود را به طور معقول توجیه می‌کند و دیگران را هم ملزم به قبول آن می‌داند.

این نظام به همه می‌گوید: همه بنده خدا هستیم و باید تابع فرمان و نظام او باشیم و حکم او را اطاعت کنیم. و اصولاً حکومت در این نظام هدف نیست؛ بلکه

وسیله است و تحمّل مسؤولیت بسیار سنگین که هیچ کس به عنوان اینک آن را وسیله امرار معاش یا اشغال مقام یا تبلیغ به نفع خود و تحویل گرفتن حمد و ثنا و مدح و تملق سازد، نباید دنبال آن برود. تکلیفی بزرگ است که هرکس به آن مکلف شد، باید به تکلیف شرعی خود عمل کند و امانتی بس گرانبها است که به دست هرکسی سپرده شود، باید در حفظ و نگهداری آن، تمام قدرت خود را صرف نماید آنها که به مقام و امارت و حکومت به نظر استقلال‌ی نگاه می‌نمایند و از آن برتری می‌جویند، حتماً شایستگی آن مقام را ندارند:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱

«ما این خانه آخرت (بهشت ابدی) را برای آنان که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می‌گردانیم و حسن عاقبت خاص پرهیزگاران است.»

اینک سخن را در مسأله شناخت نیاز جامعه به مدیر و مرکز و شکل مدیریت و شناخت آن در نظام اسلام در اینجا پایان می‌دهیم و در ادامه، بحث امامت عامه را که شامل شناخت شش امر است، به تحلیل و بررسی شناخت امر دوم از آن می‌پردازیم.

۱. سوره قصص، آیه ۸۳.

شناخت مفهوم امامت

در بحث گذشته و بررسی نیاز جامعه به مدیریت و نظام اسلامی آن به این نتیجه رسیدیم: یگانه نظامی که مشروعیت دارد و به هیچ زمان و مکان اختصاص ندارد، نظام امامت است که مثل کل اسلام که دین جهانی و ابدی است، نظام جهانی و جاودانی اسلام است.

در این بحث، مقصود شناخت مفهوم امامت است که چون پیرامون مفهوم لغوی و اصطلاحی آن در رساله‌ای جداگانه و در ضمن رساله‌های دیگر، براساس آنچه از آیات قرآن مجید و احادیث استفاده می‌شود، توضیح داده‌ایم. در اینجا فقط به مفهوم اصطلاحی آن، که علمای علم کلام و اعتقادات فرموده‌اند، اکتفا می‌کنیم. یکی از تعریفات که دانشمندان و صاحب نظران و محققان علم کلام از امامت فرموده‌اند، این است که: «امامت، ریاست عامه بر امور دین و دنیای مردم است به واسطه پیغمبر».^۱

۱. علامه حلی در باب حادی عشر (بحث امامت) می‌فرماید: «الامامة ریاسة عامه فی امور الدین و الدنیا لشخص من الاشخاص نیابة عن النبی». و فاضل مقداد در «الوامع الالهية» بحث

این تعریف، اگرچه به دلالت مطابقی شامل تمام ابعاد امامت نمی شود و از شناساندن سایر ابعاد متعالی آن، غیر از ریاست بر امور دین و دنیای جامعه، به خصوص بنا بر دلالت مطابقی و تضمینی قاصر است؛ اما به این جهت، به آنچه که مسأله امامت را مسأله‌ای بحث‌انگیز و سیاسی و مورد رد و قبول قرار داده و موجب شده است که سیاست‌مداران و زمامداران غاصب با آن در ستیز باشند و آن را نفی نمایند، یا آن را قبول کرده و از آن سوء استفاده نمایند، مفهوم همین تعریف است. لذا شیعیان که امامت را به نص پیغمبر ﷺ می دانند، این تعریف را گرچه گویای تمام شؤون ائمه اثنی عشر علیهم السلام و ولایت و امامت آنها (که در احادیث صحیح شرح داده شده) نمی باشد؛ اما می پذیرند؛ زیرا نظر و عقیده آنها را در یکی

↔ امامت (ص ۲۵۴) فرموده است: «ریاسة عامة في الدين والدنيا لشخص انساني خلافة عن النبي».

البته این دو تعریف - خصوصاً تعریف دوم - ممکن است بنا به مذهب عامه نیز قابل توجیه باشد که بگویند: در خلافت شرط نیست شخصی که خلیفه شده است از جانب کسی که خلیفه او شده است برگزیده شده باشد؛ بلکه خلافت جانشینی است و همین قدر که شخصی به جای دیگری بنشیند، خلیفه و جانشین او خواهد بود. بنابراین بگویند: در خلافت از بی لازم نیست که خود پیغمبر کسی را جانشین خود قرار دهد؛ بلکه دیگران هم اگر کسی را به جانشینی او منصوب کردند یا شخصی به قهر و غلبه به جای او نشست جانشین و خلیفه او خواهد بود. اگر عامه (اهل سنت) چنین بگویند، جوابش این است که: این یک معنای خلاف ظاهری است که عرف پسند نیست. در نیابت و خلافت صریح لفظ است و به فرض اینکه لغت خلیفه و نایب هم بر کسی که به جای غیر و به نیابت غیر، متصدی کار او شده باشد؛ ولی از جانب او خلیفه و نایب نشده باشد، اطلاق شود. امامت و ریاست عامه بر امور دین و دنیای مردم منصبی است الهی و باید صاحب آن از سوی خدا منصوب و برگزیده شود و از این تعریف که به واسطه نبی و نص او می باشد، با واقعیت و حقیقت امر امامت مطابق است و مثل دو تعریف دیگر، تعریف به اعم نمی باشد، هرچند به نظر ما در آن دو تعریف نیز همین واقعیت مراد است و عرفاً و لغتاً تعریف به اعم نیست.

از نقاط مهم و عمده امامت، که ریاست و زعامت بر امور دین و دنیای مردم است و متبادر از آیات و اخبار ولایت است، روشن می‌سازد.

در اینجا تمام مطلب در این است که امامت و ولایت به نص و نصب پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جانب خدا صورت می‌پذیرد و از ولایت مطلقه - چنانکه روح مذهب شیعه است - ارتباط دارد و عقیده به آن، عقیده توحید و تنزه خدا را از شریک بودن در تمام شؤون الوهیت و ربوبیت کامل می‌گرداند، یا اینکه بدان نص پیغمبر و انشای ولایت از جانب خدا، مردم می‌توانند خود، صاحب این ریاست عامه و ولایت بر امور دین و دنیا را تعیین کنند که لازم این حرف اگر شرک و نفی ولایت خدا بر این امر نباشد لا اقل مداخله در شأنی از شؤون مطلقه الهیه بدون اذن او می‌باشد و این تعریف با قید «به واسطه نبی» که همان نص و نصب نبی را می‌رساند، بیان‌کننده مذهب شیعه در امامت است، چنانکه بدون مثل این قید و اکتفا به «ریاست عامه بر امور دین و دنیا» بیان مذهب دیگران است؛ لذا در مقام تعریف امامت ائمه اثنی عشر عَلَيْهِمُ السَّلَام این تعریف کافی است و نقطه نظر شیعه را در جهتی که عمده اختلاف بین فریقین به آن منتهی می‌شود و در کمال عقیده به توحید دخالت دارد، روشن می‌نماید و غرض از تعریف هم همین است.

با این حال، ناگفته نماند: در تعریف امامت، اگر بخواهیم آن را به معنای وسیعی که شامل امامت انبیا هم می‌شود، تعریف کنیم، باید قید «به واسطه نبی» به جمله‌ای که مناسب برای معنی باشد، اصلاح شود؛ زیرا امام همان‌طور که امکان دارد غیر پیغمبر باشد مثل ائمه طاهرين عَلَيْهِمُ السَّلَام که مقام پیغمبری نداشتند ممکن است پیغمبر باشد، چنانکه در قرآن مجید حضرت ابراهیم و جمعی دیگر از پیامبران امام خوانده شده‌اند و ظاهر این است که اعطای مقام امامت به پیغمبر بلند پایه‌ای مثل حضرت خلیل الرحمان عَلَيْهِ السَّلَام پس از نبوت و رسیدن او به مقام خلت بوده است،

و چنان‌که در مورد حضرت داود - علی نبینا و آله و علیه السلام - می‌فرماید:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾^۱

«همانا ما تو را در زمین مقام خلافت دادیم، پس در بین مردم به حق

حکم کن.»

که ظاهر آن انشا است نه اخبار.

از سوی دیگر، ممکن است شخصی پیغمبر باشد و این ریاست را نداشته باشد، مثل بعضی از انبیای بنی اسرائیل. بنابراین قید "به واسطه پیغمبر" لزومی ندارد هرچند در مورد امامت غیر انبیا - چنان‌که خواهیم گفت - به تنصیص و معرفی نبی می‌باشد و امام نیز تابع شرع نبی است و پیغمبری که امام تابع او است، صاحب مقام امامت نیز می‌باشد.

اما معنی "به واسطه نبی" این نیست که امامت و ولایت امام، جعل و نصب مستقل از جانب خداوند ندارد؛ بلکه برحسب آیات و احادیث، امامت امام مثل امامت نبی مستقلاً از جانب خدا محوّل می‌باشد، همان‌طور که ولایت پدر و جد پدری نیز جعل و انشای مستقل دارد و از جانب خدا است، با این تفاوت که امامت پیغمبر به خودش وحی می‌شود؛ اما امامت امام به پیغمبر وحی می‌شود و پیغمبر مأمور به ابلاغ است چنان‌که از آیاتی مثل ذیل استفاده می‌شود:

﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾^۲

«آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن...»

۱. سوره ص، آیه ۲۶.

۲. سوره مائده، آیه ۶۷.

و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾^۱

«امروز دین شما را برایتان کامل کردیم...».

و ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾^۲

«همانا ولی امر شما تنها خدا و رسولش و کسانی که ایمان آورده‌اند می‌باشند...».

بنابر آنچه گفته شد، امامت در این معنای اعم، ریاست کلیه بر امور دین و دنیای مردم است به انشای الهی و اعتبار شرعی که به پیغمبر وحی می‌شود و برحسب آیات و روایات، پیغمبر و امام در انتخاب خلیفه و جانشین و امام بعد از خود مستقل نیستند و اختیار ندارند، چنان‌که در تفسیر:

﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^۳

«سائلی از عذاب قیامت (که حتمی است) پرسید».

روایتی است در کتاب‌های شیعه و سنی که: وقتی مراسم نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت و خلافت در غدیر خم برگزار شد، حارث بن نعمان فهری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: به ما امر کردی که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت تو بدهیم، شنیدیم و اطاعت کردیم، امر کردی که نماز بخوانیم اطاعت کردیم، به واجبات و فرایض امر کردی اطاعت کردیم. به اینها اکتفا نکردی تا پسرعمویت را برگزیدی و بر ما ترجیح دادی! آیا این را از جانب خودت می‌گویی یا از جانب خدا؟ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره معارج، آیه ۱.

«وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ! أَنَّهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ!»؛

«سوگند به خدایی که غیر از او نیست که آنچه گفتم و انجام دادم به امر خدا بود.»

حارث برگشت و می‌گفت:

«اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ مَا يَقُولُ مُحَمَّدٌ حَقًّا فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْنَا

بِعَذَابِ أَلِيمٍ»؛

«خدایا اگر آنچه می‌گوید حق است، بر ما از آسمان سنگ ببار یا عذاب دردناکی را بر ما بفرست.»

برحسب روایت، در همان زمان سنگی از آسمان بر سرش آمد و هلاک شد.^۱ از مجموع آنچه در تعریف امامت بیان شد، مفهوم امامت به حسب اصطلاح و به حسب معنای اعم آن، که شامل امامت انبیا است، شناخته شد و دانسته شد: نقطه مهم و حساسی که از جهت کبری و صغری و کلی و مصداق مورد نظر و معرکه آرا و اختلاف انظار بوده است، همان مفهوم اصطلاحی آن است و لذا با شناخت این مفهوم در مسأله امامت، مهم‌ترین موضوع مورد بحث و نقطه امتیاز فرقه محقه امامیه از طوایف دیگر مسلمین معلوم می‌شود، و خلاصه آن این است که: مدیریت اسلامی و امامت و ریاست بر کلیه امور دین و دنیای مردم به اصطفا و انتصاب خدا است که به وسیله پیغمبر و نص او اعلام و ابلاغ می‌شود و روش‌های دیگر در مدیریت و نظام و اداره به شکل‌هایی که در بین مسلمین پس از رحلت پیغمبر ﷺ جلو آمد و به شکل‌های گوناگونی که در جهان معاصر وجود دارد، شرعی نمی‌باشد.

۱. تفصیل و متن این معجزه را می‌توانید در کتاب‌هایی مثل منهاج الکرامه و شواهد التنزیل و الغدیر و کتاب‌های تفسیر ملاحظه نمایید. (تفسیر صافی، ج ۱، ص ۶۳۳).

شرایط و اوصاف امام

شکی نیست که در عهده‌داری هر پست و مقام و سپردن هر کار به دیگری قابلیت و صلاحیت مناسب آن لازم است، و حداقل در ارجاع هر عمل به هر کس سه شرط باید رعایت شود:

نخست اینکه: آن کس در آن کار عالم و آگاه باشد.

دوم اینکه: مورد وثوق و اعتماد باشد که کار را با درستی انجام می‌دهد و خیانت نمی‌نماید.

سوم اینکه: قوت و نیروی انجام آن کار را داشته باشد، چنانکه از امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه روایت شده است:

«إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَامُهُ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ»؛^۱

«ای مردم سزاوارتر به امر خلافت تواناترین مردم است بر آن و داناترین

آنان است در آن، به امر و احکام خداوند».

به تقدیم میم بر هاء؛ «أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ» و یا به تقدیم میم بر لام «أَعْمَلُهُمْ بِأَمْرِ

اللَّهِ»، به هر حال باید هم اعلم و هم اعمل و هم اقوی باشد.

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۷۲.

البته رعایت مراتب علم و امانت و قدرت بر انجام عمل به حسب کار و مقامی که واگذار می شود، متفاوت بوده و یکسان نمی باشد، مثلاً در امور غیر مهم به مجرد وثوق و اعتماد و اطلاع و آشنایی متعارف اکتفا می شود، و در امور مهم تر عدالت و کفایت کامل علمی و عملی را شرط می نمایند و فطرت بشر هم با همین موافق است و همه آن را عملاً قبول دارند و در نظام ها کم و بیش پذیرفته شده است. لذا در مقام به کار گماردن افراد در سوابق و گذشته های آنها نیز تحقیق می نمایند، مبادا سابقه سوئی داشته باشند که هم اعتماد به آنها را ضعیف می نماید، و هم زمینه پذیرش و قبول آنها را در جامعه از بین می برد.

در امری مثل امر امامت که رهبری در کل امور دین و دنیای جامعه است، شرایط باید متکامل تر و صلاحیت باید از هر جهت حاصل باشد. امام که به طور مطلق واجب الاطاعه است، باید معصوم باشد و چنان باشد که دواعی الهی از همه سو در همه چیز عامل حرکت او باشد.

همچنین امام که رهبر کل و حجت بر کل است، باید اعلم و افضل از همه باشد و از آنچه موجب منافرت طبع انسانی و حقارت شخص در نفوس سالمه باشد، و خلاصه از جمیع سوابق سوء و معایب و نواقص خلقی و خلقی منزّه باشد.

این حکم بدیهی و فطری است که معلّم از متعلّم و استاد از شاگرد و راهنما از ره جو و مقتدا از مقتدی و مربی از مربی (تربیت شونده) اعلم و اکمل باشد و نباید غیر افضل مطاع افضل و عالم مطیع جاهل باشد، چنان که در قرآن مجید می فرماید:

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ

كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟^۱

۱. سوره یونس، آیه ۳۵.

«آیا آنکه خلق را به راه حق رهبری می‌کند، سزاوارتر به پیروی است یا آنکه نمی‌کند مگر آنکه خود هدایت شود؟! شما مشرکان را چه شده و چگونه چنین قضاوت باطل برای بت‌ها می‌کنید.»

و همچنین می‌فرماید:

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ... * وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ﴾^۱

«هرگز کور و بینا مساوی نیست... * و آفتاب و سایه یکسان نیست.»

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲

«بگو (ای پیامبر) آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؟»

و همان‌طور که پیش از این به آن اشاره کردیم، از آیاتی مثل:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً﴾

و ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾

و ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

کاملاً استفاده می‌شود که:

اولاً: از لحاظ اینکه امامت به جعل خدا است، و خداوند عالم به تمام احوال و سوابق بندگان است و کارهایش مطابق حکمت و لطف است، شخصی را به امامت منصوب می‌نماید که صلاحیتش از همه جهات و ملاحظات مشخص و محرز باشد.

و ثانیاً: چون عهد خدا است، به ظالم و ستمگر داده نخواهد شد هرچند بالفعل ظالم نباشد؛ زیرا از حکمت خدای حکیم و لطف او دور است که عهد خود

۱. سوره فاطر، آیه ۱۹ و ۲۱.

۲. سوره زمر، آیه ۹.

را به کسی عطا کند که روزگاری پرستش بت و عبادت شیطان کرده و در تاریکی
جهل و دوری از حقّ به سر برده باشد.

برنامه نصب و تعیین امام

از مطالب گذشته معلوم شد که برحسب دلایل عقلی و نقلی، نصب و تعیین امام حق الهی است که دیگران حتی شخص رسول خدا را در آن مداخله اساسی نیست، و فرق جوهری نظام امامت با سایر نظام‌ها در همین است که این نظام، نظامی است الهی، و به تعیین و نصب از جانب خدا می‌باشد، و عهد خدا است و عقلاً و نقلاً باید از سوی خدا باشد.

اما عقل: پس برای اینکه مسأله امامت از اهمّ مسایل مربوط به کمال بشر است، و خداوندی که نسبت به بندگان خود این همه لطف و عنایت فرموده است، چگونه آنها را در چنین امر مهمی یاری نمی‌فرماید و به خود وا می‌گذارد، با مفاسد بزرگی که بر ترک آن مترتب است.

اوصاف کامله و اسماء الحسنای الهی مثل رب العالمین و لطیف و منعم و حکیم و علیم و رحمان و رحیم و مفضل و رؤوف و محسن همه دلالت دارند بر اینکه این عنایت از جانب حق تعالی انجام شده است و مفهوم این اسمای حسنی و صفات علیا مطلق است و محصور در جهات تکوینی نیست و حصر آن در جهات تکوینی یا تشریحی غیر امامت با عقیده به ثبوت تمام تکوینی نیست و حصر آن در

جهات تکوینی یا تشریحی غیر امامت با عقیده به ثبوت تمام صفات کمالیه و جمالیه ذاتیه و فعلیه برای خدا منافات دارد.

و همان‌طور که "بعث رسل" و "انزال کتب" برحسب حکمت الهیه واجب است، "نصب امام و تعیین او" نیز لازم است.

از جمله ادله این است که برحسب آنچه گذشت و دلایل دیگر که در کتاب‌های کلام ذکر شده است، امام باید معصوم و در سایر صفات کمال، سرآمد و اکمل از تمام افراد بشر باشد و بر این جهات خصوص عصمت که از امور نهانی و پنهانی است، غیر از خدا و کسانی که با عالم غیب ارتباط دارند کسی آگاه نیست؛ لذا باید نصب امام از جانب خدا باشد.

و اما نقل: از آیات قرآن مجید و احادیث شریفه استفاده می‌شود که نصب امام از شؤون الهی می‌باشد و از جمله آیاتی که دلالت بر هدایت الهی و عمومیت و کمال آن دارند و به طلب هدایت از خدا و استمرار و عدم انقطاع آن در تمام ازمنه ارشاد و تأکید می‌نمایند، استفاده می‌شود که: صفت "هادویت" الهی اقتضا دارد که بندگان را به سوی امام آن‌الگوی کامل و جلوه اسم "الهادی" و "الولی" و "الحاکم" هدایت فرماید.

بدیهی است صفت "هادویت تکوینی و تشریحیه الهی"، مثل تمام صفات ذاتیه و فعلیه الهی در نهایت کمال است و در آنها هیچ‌گونه نقصی فرض نمی‌شود و در مبدأ فیاض علی الاطلاق هیچ‌گونه بخل و امساک فیض نیست؛ بنابراین کمال فیاضیت و هادویت او اقتضا دارد که هم بندگان را به سوی امام هدایت کند و هم به وسیله امام آنها را مسؤول هدایت‌های دیگر فرماید، چنان‌که قبلاً هم اشاره شد. نابغه عالم علوم معقول و منقول، علامه حلی رحمته الله در کتاب "الفین" هزار دلیل بر لزوم نصب امام بر خدا و اینکه شأنی از شؤون الوهیت است، بیان فرموده است که

اهل نظر و مطالعه می‌توانند برای اینکه از استحکام مذهب تشیع و نظام امامت آگاه شوند، مستقیماً به آن کتاب که مکرر طبع شده و به کتاب‌های دیگر مثل "شافی" سید عظیم الشان مفخر علمای اسلام سید مرتضی و به کتاب "تلخیص الشافی" مراجعه نمایند.

و از جمله مباحثات ظریفی که در این موضوع واقع شده، مباحثه معروفی است که بین هشام بن الحکم^۱ و عمرو بن عبید بصری^۲ واقع شد. در این مباحثه هشام با بیانی رسا و پرسش‌هایی لطیف، عالم صغیر یعنی وجود انسان و اعضای او را مورد سؤال و بررسی قرار داد و پس از پرسش از فایده چشم و گوش و دست، از قلب؛ یعنی مرکز تعقل و فرماندهی بدن سؤال کرد.

عمرو بن عبید گفت: قلب؛ یعنی خداوند متعال عقل را مرکز و رئیس و صاحب اختیار و مدیر و مدبّر وجود انسان قرار داده که تمام حرکات و فعالیت‌ها و کارهای اعضا به امر و فرمان او و تحت اداره او است و بر همه سلطنت و حکومت دارد.

هشام گفت: در صورتی که خدا برای این بدن کوچک تو رئیس و مدبّر و صاحب اختیار قرار داده است که امور آنها مختل نشود و تحت انتظام باشد، چگونه برای این عالم کبیر، رئیس و مدیر و مدبری قرار نداده و امور آنها را مهمل گذارده است.

۱. از اصحاب معروف حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام بوده است که وفاتش بر حسب نقل بعضی در سال ۱۹۹ هجری اتفاق افتاده و شرح حالش در کتاب‌های رجال مفصلاً ذکر شده است.

۲. از علمای مشهور اهل سنت است که به سال ۱۴۴ هجری درگذشته است. شرح حالش را در کتاب‌های رجال و تراجم مثل «تهذیب التهذیب» ابن حجر و «الجرح والتعديل» رازی و «وفیات الاعیان» ابن خلکان ببینید.

عمرو بن عبید از این بیانات لطیف و دقیق و شکل مباحثه که عقل سلیم هر کس به آن حکم می‌کند، دانست که این منطق، منطق محکم تشیع و شاگردان مکتب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است. طرف بحث خود را که هشام بود شناخت، و از او احترام لازم به عمل آورد.^۱

۱. متن این بحث شیرین و منطقی را در کتاب *علل الشرایع*، ب ۱۵۲، ص ۱۹۵، ج ۱، ملاحظه فرمایید. این مباحثه را هشام در محضر امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرد و جمعی از علمای بزرگ اصحاب آن حضرت مثل حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم نیز حضور داشتند، و مخفی نماند احتجاجات ائمه علیهم السلام و اصحاب و شاگردان آن بزرگواران و علمای عالی قدر مانند شیخ مفید رحمته الله پیرامون امامت بسیار است. علاقمندان می‌توانند این احتجاجات را در بحارالانوار و سایر کتاب‌های مربوط به این موضوع مطالعه نمایند.

وجوب اطاعت امام علیه السلام

در وجوب اطاعت امام و ولی امر اختلافی بین مسلمین نیست و عقلاً و شرعاً وجوب آن ثابت است.

اما از لحاظ عقل: همان طور که عقل "لامرکزی" را تقبیح می نماید و به لزوم زعامت و رهبری و مدیر حکم می نماید و بسیاری از امور مستحسن مثل امنیت و عدالت و نظم را متوقف بر وجود زعیم و مسؤول تأمین آنها می داند، اطاعت از مدیر و ولی امر را نیز واجب می داند. و الا اگر اطاعت آن لازم نباشد، نقض غرض می شود و نتایج و فوایدی که از وجود مرکز و ولایت امور منظور است، حاصل نخواهد شد و همان طور که مدیریت و وجود رهبری، مقدمه تأمین و تحقق اموری است که عقل و عقلا به ضرورت آنها حکم می نمایند، اطاعت از اولی الامر نیز مقدمه تمام این مقاصد عالیه است؛ لذا عقلاً هیچ شکی در وجوب این اطاعت نیست و عقلا کسی را که از اطاعت مدیر و مدبر صالح سرباز زند و تخلف نماید، توبیخ و سرزنش می نمایند و عمل او را غیر عقلایی می دانند.

اما از لحاظ شرع:

اولاً: مسلم است که بسیاری از مقاصد شرعی و اهداف اسلامی بدون اطاعت

از ولی امر محقق نخواهد شد و از باب مقدمه واجب و به اصطلاح "ما لا يتم الواجب إلا به" واجب است، هرچند این وجوب عقلی باشد؛ اما چون ذی المقدمه شرعی است و شرع در وجوب عقلی مقدمه آن دخالت دارد؛ یعنی بدون وجوب شرعی ذی المقدمه، عقل حکم به وجوب مقدمه آن نخواهد نمود.

و ثانیاً: دلیل واضح و صریح و محکم، آیه شریفه ذیل می باشد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و رسول و صاحبان امر از ایشان را اطاعت نمایید.»

این آیه به صراحت، امر به اطاعت اولی الامر می نماید و اطاعت اولی الامر را مقرون به اطاعت رسول خدا ﷺ نموده است که از همین اقتران و عدم تکرار کلمه "اطیعوا" نسبت به اولی الامر معلوم می شود که اطاعت اولی الامر مثل اطاعت رسول خدا ﷺ به طور مطلق واجب است، ولذا از جهت اینکه امر به اطاعت اولی الامر مطلق است استفاده می شود که مراد از این اولی الامر، معصومین؛ یعنی ائمه اثنی عشر علیهم السلام می باشند، چنانکه در روایات نیز وارد شده است که هنگام نزول این آیه کریمه، جابر خدمت رسول خدا ﷺ عرض کرد:

«قَدْ عَرَفْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَمَنْ أَوْلُوا الْأَمْرِ الَّذِينَ قَرَنَ اللَّهُ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَتِكَ»؛

«شناختیم خدا را و فرستاده او را، پس کیستند اولی الامری که خدای

تعالی اطاعتشان را به اطاعت تو قرین کرده است؟»

حضرت در پاسخ فرمود:

۱. سوره نساء، آیه ۵۹.

«هُمْ خُلَفَائِي وَأَئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ بَعْدِي؛ أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ، ثُمَّ الْحُسَيْنُ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفِ فِي التَّوْرَةِ بِالْبَاقِرِ وَسَتَدْرِكُهُ يَا جَابِرُ! فَإِذَا لَقَيْتَهُ فَاقْرَأْهُ عَنِّي السَّلَامَ»؛^۱

«ایشان جانشینان من و امامان مسلمین بعد از من هستند؛ اول ایشان علی بن ابی طالب و پس از او حسن و پس از او حسین و پس از او علی بن الحسین و سپس محمد بن علی که در تورات به باقر معروف است و زود باشد که تو او را درک کنی، پس وقتی او را ملاقات کردی از من به او سلام برسان.»

پس از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله نام سایر ائمه را از امام جعفر صادق علیه السلام تا حضرت مهدی علیه السلام را بیان کرده، سپس از غیبت و مسایل دیگر مربوط به حضرت صاحب العصر علیه السلام به جابر خبر داد.

بنابراین مراد از اولی الامر، ائمه اثنی عشر علیهم السلام می باشند که اطاعتشان به طور مطلق بر همه واجب است و تفسیر اولوا الامر در این آیه بر غیر ایشان (حتی فقها) تفسیر به رأی بوده و مورد تهدید می باشد، که:

«مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِالرَّأْيِ فَلْيَتَّبِعْهُ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».^۲

بدیهی است که اطاعت غیر معصوم به طور مطلق و به طور مقرون به اطاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب نخواهد بود؛ زیرا امکان معصیت و خطا و اشتباه در غیر معصوم قابل دفع نیست و لذا حتی اطاعت فقها در مواردی که ولایتشان ثابت است، اگرچه واجب است؛ ولی در صورتی که معصیت خدا باشد، حرام است به حکم:

۱. منتخب الاشراف، ج ۱، باب ۸، حدیث ۴.

۲. محجة البيضاء، ج ۲، ص ۲۵۰، آداب تلاوة القرآن.

«لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^۱

«اطاعت و پیروی مخلوق سزاوار نیست در جایی که نافرمانی خدا در آن باشد».

و خلاصه سخن اینکه: اطاعت امام واجب بوده و هیچ‌گونه قید و شرطی (چون امام معصوم است) ندارد.

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، حکمت ۱۵۶.

وجوب معرفت امام

با توجه به نقشی که امامت در حفظ نظام و کمال بشر و سیر او به سوی خدا و اجرای احکام خدا دارد، و با توجه به اینکه اطاعت امر امام شرعاً و عقلاً واجب است، در وجوب معرفت امام نیز برحسب حکم عقل و شرع جای هیچ‌گونه تردید و شبهه‌ای نیست؛ زیرا هم مقدمه اطاعت است که واجب است، و بدون وجوب آن، اطاعت و نصب امام بیهوده خواهد شد، و هم برحسب آنچه در بعضی روایات استفاده می‌شود، بالخصوص نیز واجب است، و چنان‌که در نهج البلاغه آمده، دخول در بهشت دائر مدار شناخت امامان و ورود در آتش نیز دائر مدار انکار آنها است:

«وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ، وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأُنْكَرُوهُ»^۱

«داخل بهشت نمی‌شود کسی مگر اینکه آنها (ائمه اطهار عليهم السلام) را بشناسد و آنها نیز او را بشناسند و داخل آتش نمی‌شود مگر کسی که منکر آنها باشد و آنها نیز او را از آن خویش ندانند».

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۵۲.

و چنان در این امر تأکید شده است که برحسب خبر معروف از رسول خدا ﷺ: «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مرده است به مردن جاهلیت». و در حدیثی که فخر رازی از آن حضرت روایت کرده، می‌فرماید: «هرکس بمیرد و امام زمان خود را شناسد پس باید بمیرد؛ اگر خواهد یهودی و اگر خواهد نصرانی».

بلکه از بعضی روایات استفاده می‌شود که: معرفت خدا به طور صحیح و کامل بدون معرفت امام حاصل نخواهد شد.

چنان‌که در حدیث است: از حضرت سید الشهدا علیه السلام سؤال شد:

«فَمَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ؟»

«پس چیست معرفت خدا؟»

حضرت فرمود:

«مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ»^۱

«معرفت اهل هر زمان، معرفت امام ایشان است که اطاعت او بر ایشان واجب است».

شیخ صدوق رحمته الله در شرح و تفسیر این جمله می‌فرماید: «اهل هر زمانی بدانند که خدا آن کسی است که آنها را در هر زمان بدون امام معصوم نخواهد گذارد، پس کسی که خدایی را پرستش نماید که بر خلق به وسیله نصب امام معصوم اقامه حجت نماید، پس عبادت و پرستش غیر خدای عزوجل را نموده است».

و علامه مجلسی رحمته الله می‌فرماید: «شاید تفسیر "معرفت خدا" به "معرفت امام" برای بیان این نکته باشد که: معرفت خدا حاصل نمی‌شود مگر از جهت امام، و یا

۱. بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۱۲، ب ۱۵، ح ۱؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۹.

برای بیان اینکه: انتفاع از معرفت خدا مشروط است به معرفت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱ و به نظر این حقیر ممکن است از این جهت باشد که معرفت امام مبتنی است بر معرفت خدا به ولایت و حاکمیت بر کل عباد، و امامت و ولایت او نیز ظهوری از ولایت مطلقه و کلیه الهیه و مبتنی بر آن می باشد و معرفت امام به این ارتباط و ابتدای معرفت الهی و اقرار به حاکمیت و ربوبیت کامله و رحمانیت و رحیمیت و هدایت خدای تعالی است، و بدون این ارتباط، معرفت امام حاصل نمی شود. این معرفت اثبات صفات جلالیه و جمالیه خدا و نفی شریک برای خدا در ولایت و حاکمیت است.

شاید توضیح حدیث شریف مذکور این باشد که: خدا را به اوصاف کمالیه و به شناخت صحیح باید از طریق امام شناخت، چنانکه در روایت است:

«لَوْلَا اللَّهُ مَا عُرِفْنَا، وَلَوْلَا نَحْنُ مَا عُرِفَ اللَّهُ»؛^۲

«اگر دلالت‌ها و عنایت‌ها و هدایت‌های الهی نبود ما شناخته نمی شدیم و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی شد».

یعنی: چنانکه حق معرفت او است، به اسماء حسنی و صفات کمالیه شناخته نمی شد.

البته بدیهی است این معرفت فوق معرفت فطری است که برای هرکس به حسب فطرت حاصل است و مفهوم بیان فوق آن است که: تمام آسمان و زمین و آنچه در آنها است، دلایل وجود حق آیات او هستند، امام نیز در هر عصر و زمان، علاوه بر آنکه تکویناً از جهات متعدد آیت و نشانه است؛ بلکه چنانکه از

۱. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۸۳ و در ص ۹۳، این بیان را به طور وافی از کراچکی نیز نقل فرموده است.

۲. توحید صدوق، طبع جدید، ص ۲۹۰.

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است:

«مَا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ آيَةٌ هِيَ أَكْبَرُ مِنِّي، وَلَا لِلَّهِ مِنْ نَبِيٍّ أَعْظَمُ مِنِّي»؛^۱

«برای خداوند عزوجل نشانه و خبری بزرگتر از من نیست».

تشریحاً نیز اکبر آیات و اسمای الهی است و در محیط اختیار و هدایت ارادی، معرفت خدا بدون شناسایی او و استفاضه از انوار علوم و راهنمایی های او کامل نخواهد شد و شرح و تفسیر الهیات و معارف فطری را باید از امام فراگرفت. و ممکن است معنای این گونه احادیث این باشد که چون یکی از اسباب کمال معرفت، اطاعت الله است، هرچه شخص عارف در میدان اطاعت سیر و حرکت کند و عبادت و اطاعتش بیشتر شود، عرفانش زیادتر می گردد و مندهای غیبی بیشتر به او می رسد، چنانکه معرفت هم هرچه زیادتر شود، شوق و رغبت به عبادت و اطاعت الهی در انسان زیادتر می شود، تا حدی که همه دواعی غیر الهی در انسان بی اثر می گردد.

از این جهت، چون اطاعت و عبادت خدا و چگونگی آن بدون دریافت برنامه و دستور العمل آن از امام و اطاعت از او حاصل نمی شود این مرتبه از معرفت کامل که در کمال هم مراتب دارد بدون معرفت امام محقق نخواهد شد؛ بلکه هرکسی به حسب فقر و نیازی که دارد، گمان می کند زبان آن را دارد و می تواند با او سخن بگوید و حاجت بخواهد و همین طور هم هست، همه با او مرتبط می شوند و بین بنده و خدا، هر وقت بخواهد او را بخواند، مانع و حجابی نیست و خدا ناله همه را می شنود.

اگر راهنمایی های امامان علیهم السلام و دعاها و سیره آنها در مقام عمل در اختیار ما

نبود، دعا در مرتبه‌ای بسیار نازل و از درخواست حاجت‌های مادی تجاوز نمی‌کرد و حتی با نیایش‌ها که با شؤون ربوبی مناسب نبود، و خلاف ادب و حاکی از نقص معرفت بود؛ لذا در این موضوع دلالت‌های ائمه علیهم‌السلام و دعاهایی که از ایشان رسیده است، به قدری دستگیری از بشر نموده است که بسا یک جمله از آن دعاها به قدری نورانیت می‌بخشد و افق بینش انسان را وسیع می‌سازد و به قدری انسان را از لذایذ معنوی بهره‌مند می‌کند که آفتاب جهان‌تاب، دید ظاهری او را آن‌چنان وسیع نمی‌سازد، و تمام لذایذ مادی را نمی‌توان با لذتی که از خواندن و یا شنیدن یک جمله از آن دعاها حاصل می‌شود، برابر گرفت که اگر خارج از حدود این رساله نمی‌شد، برخی از این دعاها را که پروازهای بلند به روح انسان می‌دهد و او را در بلندترین قله‌های مقام انسانیت می‌نشانند، در اینجا یادآور می‌شدیم تا معلوم شود که این همه سفارش راجع به معرفت امام بی‌جهت نیست.

و سومین توضیح و توجیهی که برای این احادیث می‌نماییم این است که عمده فایده معرفت خدا و اثر آن در اعمال انسان ظاهر می‌شود و از میزان الزام او به اطاعت الهی و تسلیم و فرمان‌بری او از دستورات خدا ظاهر می‌شود، و مظهر کامل آن، اطاعت از خلیفه الله است که توقف بر معرفت او دارد و خود معرفت او نیز اطاعت خدا است.

سیر عرفانی انسان به اطاعت کامل از اوامر و نواهی الهی، و تسلیم خالص در برابر فرمان او منتهی می‌شود، چنان‌که عبد خود را نبیند و مانند حضرت ابراهیم علیه‌السلام اگر مأمور به ذبح فرزند شد، بی‌چون و چرا فرمان‌پذیر گردد و مانند اسماعیل ذبح - علی نبینا و آله و علیه السلام - که وقتی پدرش فرمان الهی را در ذبح او به وی ابلاغ کرد، بدون پرسش و بدون تأمل گفت:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَفْعَلُوا مَا نُؤْمَرُونَ﴾^۱

«ای پدر به آنچه مأمور شده‌ای انجام ده.»

این سیر عرفانی از طریق معرفت امام و اطاعت او به مقصد می‌رسد و انسان از گمراهی‌های گوناگون مصون می‌شود. خداوند متعال ما را به معرفت اولیای خود و به معرفت امام زمان و ولی وقت، حضرت حجة بن الحسن المهدی علیه السلام که باب معرفت خدا است ملهم و راهنمایی فرماید و از معرفت خودش به معرفت پیغمبر و از معرفت پیغمبر به معرفت امام و سپس، از معرفت امام به معرفت پیغمبر و از معرفت پیغمبر به معرفت خدا برساند.

۱. سوره صافات، آیه ۱۰۲.

راه‌های شناخت امام

به نظر می‌رسد هر حقیقت و واقعیتی - خواه وجود غیبی خارجی داشته باشد یا از امور عقلیه باشد - از راه‌های شناخت مناسب خود مانند: حس و تجربه، فطرت و عقل، خواب و وحی قابل شناخت می‌باشد. بدیهی است این نظر به این معنا نیست که بگوییم: همه اشیا و حقایق از این راه شناخته شده‌اند؛ بلکه مقصود این است که معرفت هر یک از اشیا و حقایق از یک یا بیشتر از این راه‌ها امکان دارد، مثلاً از راه وحی هر چیزی که خدا اراده شناساندن آن را به وسیله وحی فرموده باشد، شناخته می‌شود.

در معرفت امام هم از راه‌هایی که در اختیار بشر است، شناخت او امکان دارد، و عمده راه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و از آن امام شناخته می‌شود، سه راه است:

اول: نصّ است؛ تعیین و تصریح و اعلام پیغمبر که مفادش خبر دادن از جعل و نصب الهی یا جعل و نصب امام به امر الهی است، که فرق آن با اول این است که در اول جعل و نصب بدون واسطه انجام شده و فعل الهی و بدون واسطه است؛ ولی نصّ پیغمبر مثل خبر دادن از آن است. و در دوم فعل الهی به واسطه پیغمبر

است که به امر الهی انجام می‌شود و استناد آن به خدا نیز مثل بسیاری از افعال ملائکه به خدا صحیح است؛ چون به امر خدا انجام می‌دهند، و مترتب و متفرع بر آن مطلب، نص هر امام بر امامت بعد از خودش است.

اعتبار و دلالت نص بر امامت، یک امر بسیار منطقی و عرفی و خردپسند است که با توجه به بحث‌های گذشته که گفتیم، حاکمیت مخصوص الله است و صاحب اختیار حقیقی، همه و هر چیز و هر شأنی از شؤون خلق است، کاملاً واضح می‌شود؛ زیرا تصرف هرکس در آنچه مربوط به او است و تعیین هرگونه قرار و برنامه راجع به آن معتبر است و این امر نظیر اعتبار اقرارهای مردم نسبت به نفس یا مال خودشان می‌باشد که به غیر از طریق خودشان شناخته نمی‌شود و کسی در آن حق، چون و چرا گفتن نمی‌تواند بکند.

بنابراین در اعتبار بر این راه جای هیچ‌گونه خدشه و تردیدی نیست، هرچند در "منصوص علیه"؛ کسی که نص بر او شده باشد، اختلاف انظار پیش بیاید.

دوم: از راه‌های معرفت امام معجزه است، که ظهور آن به دست کسی که مدعی امامت باشد، دلیل بر صدق ادعای او است. یا به بیان بعضی بزرگان، دلیل بر نص و نصب او از جانب خدا است؛^۱ زیرا در این مسأله دو نظر است: یکی اینکه: معجزه مستقلاً دلیل بر امامت است و دیگری اینکه: دلیل اصلی، نصب و نص پیغمبر یا امام سابق است، و معجزه دلیل بر نصب است که اگر نص مفقود باشد و معجزه

۱. بعضی اصطلاحاً معجزه را بر خرق عادت می‌گویند که از پیغمبر در مقام تحدی و هنگامی که قوم، طلب آیت و علامت بر راستی و صدق مدعی پیغمبری بخواهند، اطلاق می‌نمایند و به خوارق عاداتی که از پیغمبر پیش از مبعوث شدن به دعوت صادر شود، هرچند دلیل بر نبوت او شمرده می‌شود، "ارهاص و ارهاصات" می‌گویند و خوارق عادات صادر از اسم ﷺ را معجزه اطلاق می‌نمایند، و خوارق عادات صادر از دیگران را "کرامت" می‌گویند.

باشد معجزه دلالت دارد بر اینکه نص بر صاحب معجزه بوده است و به دست ما نرسیده است.

«قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: لِأَيِّ عِلَّةٍ أَعْطَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَأَعْطَاكُمْ الْمُعْجَزَةَ؟ فَقَالَ: لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ أَتَى بِهِ، وَالْمُعْجَزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَحُجَجَهُ لِيَعْرِفَ بِهِ صِدْقَ الصَّادِقِ مِنْ كِذْبِ الْكَاذِبِ»^۱

«به حضرت صادق عليه السلام عرض کردم: به چه علتی خداوند متعال به پیغمبران و فرستادگانش و به شما معجزه عطا کرد؟ فرمود: برای اینکه دلیل باشد بر راستگویی کسی که آن را آورده است و معجزه علامتی است (نشانی است) از برای خدا، عطا نمی‌فرماید آن را مگر به انبیا و رسولان و حجج‌های خودش تا به وسیله آن راستی راست‌گو از دروغ دروغ‌گو شناخته شود».

سوم: از راه‌های شناخت امام، اخلاق و کردار و روش و رفتار و وضع زندگی و صادرات علمی است، برای آنان که اهلیت تشخیص را داشته باشند و بتوانند از اخلاق و اقبال و معاشر و سلوک و گفتار و سخنرانی‌ها و برخوردهای گوناگون، صاحب این مقام را بشناسند، مثلاً در اثر مطالعه دقیق و عمیق در زندگی مولای متقیان و سرور اولیا، حضرت علی عليه السلام و خطبه‌های آن حضرت در معارف و الهیات و عدالت و زهد و شجاعت و فداکاری در راه حق و سایر ابعاد شخصیت بزرگ و وسیع آن حضرت، اهل بینش و آگاهی و دانش، امامت او را بر همه اصحاب و همه مسلمین تصدیق می‌نمایند، همچنین در زندگی سایر امامان علیهم السلام این معنی کاملاً حاصل است.

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۲، باب ۱۰۰.

و شاید همین باشد معنای حدیث شریفی که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

«اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ وَأُولِي الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^۱.

در معنای این حدیث شریف چند احتمال است که به طور اجمال به آنها اشاره می شود:

اول اینکه: خدا را بشناسید به خدایی و صفات جلال و جمال و شؤون او یعنی او را چنان که هست و به صفات ثبوتیه و سلبيه ای که دارا است بشناسید (یعنی باید چنین معرفتی تحصیل نمود) و پیغمبر را نیز به شأن رسالت و مقام پیغمبری بشناسید که رسول خدا و فرستاده خدا است و رابط بین خالق و مخلوق و واسطه بین خدا و بندگان او است. و اولی الامر را به اینکه امر به معروف می نمایند و به عدل و احسان عمل می کنند بشناسید که اگر از خدا و پیغمبر و اولی الامر از شما سؤال شد پاسخ دهید که خدا، خدایی و صاحب اختیاری و پادشاهی و مالکیت همه را دارد و همه به او نیازمند، و او از همه بی نیاز و جامع جمیع صفات کمال و منزله از تمام نواقص است و پیغمبر (حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله) از سوی خدا رسالت دارد و آورنده پیام و رساننده وحی خدا است. و دوازده امام و اولی الامر، بزرگوارانی هستند که امر به معروف و عدل و احسان می نمایند.

بنابراین احتمال، بر اهل فن و تفتن، علت اینکه «رسول» به لفظ مفرد و «اولی الامر» به لفظ جمع آورده شده و لطف عبارت حدیث معلوم می شود.

احتمال دوم این است که: خدا را به خودش و به ذات خودش بشناسید که او

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۶، باب «انه لا يعرف الا به».

روشن‌تر و معروف‌تر از هر چیز است، چنان‌که از منصور بن حازم نقل شده است که گفت:

«إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَجَلٌ وَأَعَزُّ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ؛ بَلِ الْعِبَادُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ»^۱

«همانا خداوند متعال بزرگوارتر و عزیزتر و گرامی‌تر از آن است که با مخلوقاتش شناخته شود؛ بلکه بندگانش به وسیله او شناخته می‌شوند.»
و چنان‌که در دعای عرفه، حضرت سید الشهداء، امام حسین علیه السلام به درگاه خداوند عرضه می‌دارد:

«أَيُّ كُنْ لِيغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ مَتَى غِيبَتْ حَتَّى تَحْتَاجُ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟!»^۲

«آیا چیز دیگری می‌تواند ظاهرتر از خود تو باشد تا او وسیله ظاهر نمودن تو گردد، کی پنهان هستی تا نیازمند برهان باشی که بر تو دلالت کند و کی دوری تا به وسیله آثار بر تو برسند؟!»

به نور شمع کسی خورشید تابان	کند پیدای کسی اندر بیابان
بهرم من از مؤثر پی به آثار	به ظاهر گرچه برعکس است این کار
ظهور جمله اشیا به نور است	چگونه نور از آنها در ظهور است
اگر برهان لمی جلوه‌گر شد	نباید بهر آنی خون جگر شد
تصویر را در اینجا چون گذر نیست	به جز لفظ آنی ولمی دیگر چیست ^۲

۱. کافی، ج ۱، ص ۸۶

۲. از گنج دانش مرحوم پدرم آیت الله آقای آخوند ملا محمد جواد صافی علیه رحمة الله ورضوانه.

و پیامبر را به رسالتش؛ یعنی چگونگی دعوت و شریعتش بشناسید و اولی الامر را به امر به معروف و عدل و احسان بشناسید؛ یعنی از عمل و سیره و رفتار و کردارشان بشناسید.

احتمال سوم این است که: خدا را بشناسید به خدا؛ یعنی به کارها و افعال او و به آیات او که در آفاق و انفس است؛ چون اگرچه فعل و آنچه از آن حاصل می شود، غیر فاعل است؛ اما چون فاعل فعل و آفریننده آیت او است، از این جهت وقتی خدا را به افعال و آثارش بشناسیم، به خدا شناخته ایم و به چیز دیگر شناخته ایم؛ چون چیز دیگری غیر از آثار خدا و آیات او امکان وجود ندارد. پیغمبر را بشناسید به رسالتش؛ یعنی کارهای پیامبرانه و اعمال و روشش را در انجام وظیفه رسالت ملاحظه کنید. و اولوا الامر را نیز به کارهایشان در واداشتن مردم به کارهای نیک و عدالت و احسانشان بشناسید.

و فرق بین احتمال اول و دو احتمال دیگر این است که: احتمال اول راجع به این است که خدا و پیغمبر و اولوا الامر را به چه اوصاف و شئونی باید شناخت و چگونه باید معرفی تحصیل کرد؟ اما احتمال دوم و سوم مبنی بر این است که خدا و پیغمبر و امام را به همان شئون و اوصافی که دارند از چه راهی باید شناخت. بنابراین اگر مفاد حدیث شریف این باشد که اولی الامر را باید دارا و واجد این صفات شناخت، وجود این صفات به طور مطلق و کامل در شخصی با ادعای مقام امامت دلیل بر صدق ادعای او می باشد.

بنابراین، باید توجه داشت که راه برای عموم همان نص و معجزه است و چنان که بعضی - مثل مرحوم آیت الله پدرم - فرموده اند، راه سوم راه خواص و اشخاص بسیار آگاه و متوجه به جوانب و اطراف امور و متفطن است و چون احاطه کامل بر اخلاق و کردار اشخاص امکان پذیر نیست، و نظرها در حکایت

اخلاق و رفتار از مقام معنوی اشخاص مختلف است، لذا آنچه باید به آن خصوص در مقام احتجاج بیشتر اعتماد کرد، همان نصّ و معجزه است.

علاوه بر این، راه سوم، الزام بر تبعیت فوری و تعبدی ندارد؛ زیرا ممکن است اشخاص در قبول نکردن ایمان عذر بیاورند که باید بررسی کنیم و مجالست و مباشرت بنماییم تا ایمان بیاوریم. برخلاف نصّ و معجزه که به مجرد اینکه محقق شد، ایمان به صحّت آن واجب می‌شود.

علاوه بر آن، معجزه دلیل بر صدق مدّعی نبوت است، چنان‌که آیات متعددی دلالت دارد، مثل این آیه:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ ۖ﴾^۱

«همانا ما فرستادگانمان را با دلیل و برهان فرستادیم».

و بر نصّ و بشارت پیغمبران سلف بر نبوت حضرت رسول اکرم ﷺ نیز آیاتی دلالت دارند، مانند:

﴿الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ ۖ﴾^۲

«پیغمبری که اسم او را در تورات و انجیلی که نزد آنها است نوشته می‌یابند».

و مانند:

﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ۖ﴾^۳

«مژده می‌دهم شما را به پیامبری که بعد از من می‌آید و اسمش احمد است».

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

۳. سوره صف، آیه ۶.

که از قول حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - حکایت فرموده است.
و مانند:

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ»؛^۱

«گروهی که به آنها کتاب دادیم (یهود و نصاری)، محمد را می شناسند
بدان گونه که فرزندان خود را می شناسند».

و اما در مورد اخلاق کریمه و رفتار و کردار سالم و معتدل، آیه ای در نظر ندارم
که به صراحت از آن استفاده شود، در این راه اگرچه نص و معجزه نباشد؛ اما راه
شناخت می باشد و مانند نص و معجزه می توان به آن احتجاج نمود.
چون از این راه هم برای افراد خاصی یقین حاصل می شود، مثل کسانی که
معاشرت تام با مدعی نبوت داشته یا مطالعات وسیع و عمیق در تاریخ او کرده
باشند چنان که حضرت خدیجه در مقام استدلال به صحت و حقیقت نبوت
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله به آن استدلال فرمود و شکی در صدق گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله
نکرد؛ البته سوابق و دلایل دیگر نیز خدیجه رضی الله عنها را که به انتظار روزی بود که شوهر
عالی قدرش مبعوث به رسالت گردد راهنمایی می نمود و هر یک کافی بود. با این
حال، این استدلال از آن بانوی آگاه دل و روشن بین در رد بعض احتمالات نقل شده
است و به هر حال دلیل برای همه، همان نص و معجزه است، و اخلاق و صفات
حمیده و افضل و اکمل و برتر بودن از دیگران، از شرایط نبی و امام است و فقدان
آن، دلیل بر عدم نبوت و عدم امامت است.

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۶.

فصل دوم:

امامت خاصه

امامت خاصه

پس از بررسی مسأله نیاز جامعه به امام و شرایط و اوصاف امام و لزوم تعیین آن از جانب خدا و مباحث کلی دیگر که به مجموع آن بحث امامت عامه می‌گویند و به طور اجمال به مباحث آن اشاره کردیم، امامت خاصه مطرح می‌شود.

پس از اینکه ثابت شد تعیین و نصب امام بر حسب حکمت و لطف بر خدا لازم است و هیچ عصر و زمانی خالی از وجود امام نمی‌باشد و معرفت و شناسایی امام و اطاعت افراد و او را الگو قرار دادن بر همه واجب است، پس بر همه لازم است صاحب وقت و ولی زمان و امام عصر خود را که خدا او را منصوب کرده و نصب او به نص پیغمبر ﷺ یا امام قبل ثابت شده است، بشناسند.

در اینجا می‌گوییم: فرقه محقه و طایفه حقه اثنی عشریه معتقدند که: در این امت بعد از پیغمبر اکرم حضرت محمد بن عبدالله ﷺ دوازده نفر؛ به ترتیب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا امام دوازدهم حضرت مهدی حجة بن الحسن - علیهم الصلاة والسلام - امام و ولی وقت و صاحب الزمان و خلیفه و وصی رسول خدا ﷺ می‌باشند.

و دلایل و براهین بر امامت آن بزرگواران بسیار است که با توجه به آنچه در بحث امامت عامه به آن اشاره شد، به تعدادی ادله اشاره می‌کنیم:

۱- با توجه به اینکه ثابت شد امامت منصبی است الهی و ولایت از جانب خدا و مقام خلیفه اللهی است و به نصب و تعیین خدا و نص پیغمبر صلی الله علیه و آله صورت پذیر است و حتماً این نصب که با هدایت الهیه و ربانیت و رحمانیت و رحیمیت و حکمت و علم و سایر صفات جمالیه او ارتباط دارد، از سوی خدا انجام شده است. می‌گوییم: به اتفاق مسلمین بر غیر از این دوازده نفر (ائمه اثنی عشر علیهم السلام) تنصیص و تعیینی نرسیده است. ولذا این دوازده نفر از جانب خدا منصوب می‌باشند؛ چون اگر آنها نیز منصوب نباشند، امت بدون امام و زمین بدون حجت باقی خواهد ماند و علاوه بر این، قطع فیض و نقض غرض و نقص هدایت و ربانیت و رحمانیت الهی خواهد بود و چون این امور همه فاسد و باطل است، پس منصوب بودن آن بزرگواران و امامتشان حق و ثابت است.

۲- چنان‌که در امامت عامه ثابت شده است، امام باید معصوم باشد، با توجه به اینکه برای غیر از این دوازده نفر سواى رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت زهرا علیها السلام، برای احدی ادعای مقام عصمت نشده است و به اتفاق مسلمین، غیر از این دوازده نفر، همه افرادی که زمامداری یافتند یا مدعی آن بودند، معصوم نبودند، امامت در تمام اعصار بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این دوازده نفر انحصار و امتداد خواهد داشت.

۳- برحسب احادیث ثقلین و احادیث امان و روایات دیگر، هیچ‌گاه زمین از وجود شخصی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که عدل قرآن باشد، خالی نخواهد ماند و در طول چهارده قرن و اندی که بر اسلام گذشته، مسلمین کسی را، غیر از این دوازده نفر، عدل قرآن نشمردند، و عدم افتراق از قرآن را در حق کسی نگفته و کسی را غیر از این دوازده نفر به این صفت شناخته‌اند؛ بنابراین این شأن در این دوازده نفر امتداد دارد.

۴- برحسب روایات معتبر و صحیح و متواتر شیعه و اهل سنت، رسول

اکرم صلی الله علیه و آله مکرر تنصیص به امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام فرمود و علاوه بر آن، هر امامی بر امام بعد از خود و بلکه بر امامان بعد از خود تنصیص و تصریح فرموده، تا نوبت رسید به امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که او نیز امامت فرزند عزیزش حضرت مهدی بقیه الله علیه السلام را مانند پدران بزرگوارش تسجیل و تنصیص فرمود که در واقع حضرت صاحب الامر از سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و یازده امامی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امامتشان ثابت است، به امامت معرفی شده‌اند، ولذا طبعاً نص بر امامت آن حضرت از نص بر امامت سایر ائمه علیهم السلام بیشتر است و همه نصوصی که در اعلام امامت ائمه قبل از آن حضرت است، حتی نصوص غدیر و ثقلین به طور مستقیم و یا غیر مستقیم نص بر امامت حضرت مهدی - ارواحنا فداه - می‌باشد و جالب این است که علاوه بر نصوص اسلامی بر امامت ائمه اثنی عشر در کتب عهد عتیق و جدید نیز بر امامت این بزرگواران از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا حضرت ولی الله مهدی منتظر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در موارد متعدد به صراحت و اشاره تنصیص شده است.^۱

۵- چنان‌که گفته شد، یکی از راه‌های شناخت امام، معجزه است و بر این اساس، معجزات بسیار و بی شماری از ائمه طاهرین علیهم السلام صادر شده و صدور آنها بر حسب روایات متواتر قطعی و مسلم است، که همگی از دلایل قطعی امامت آن بزرگواران است.

هرکس به کتاب‌های حدیث و تاریخ مراجعه نماید، این موضوع بر او مثل آفتاب روشن می‌شود، بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام و خبرهای آن حضرت

۱. در این موضوع به کتاب‌هایی مثل انیس الاعلام و سیف الامه و به نوشته‌ای از نویسنده به نام «اصالت مهدویت» و به طور مستقیم به خود کتب عهد عتیق و جدید رجوع شود.

از غیب و وقایع آینده و معجزات سایر ائمه علیهم السلام در کتاب‌های اهل سنت نیز ثبت و ضبط است و قابل هیچ‌گونه تردید نمی‌باشند و امامت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - از طریق معجزه نیز ثابت است، هم معجزاتی در عهد پدر بزرگوارش و هم معجزاتی که در زمان غیبت صغری و سپس معجزاتی که در عصر غیبت کبری از آن حضرت صادر شده است بسیار است، و صدها مورد آن را در کتاب‌های معتبر می‌توان احصا کرد، علاوه بر آنچه خودمان در دورهٔ عمرمان دیده یا شنیده‌ایم.

بدیهی است برای شناخت امری مثل معجزه راهی جز خبر افراد موثق و مورد اعتماد و تواتر و یا مشاهده و دیدن نیست که در مورد معجزات ائمه علیهم السلام و شخص حضرت مهدی علیه السلام این دوره کاملاً و به طور باورآور و شناخت‌بخش موجود است، هم به وسیله نقل دیگران در طول چهارده قرن و هم به وسیله مشاهدات عینی خودمان به معجزاتی که در اثر توسلات به حضرت مهدی و سایر ائمه علیهم السلام از آن بزرگواران و حتی از امام‌زادگان صادر شده است که ما به آنها علم و یقین داریم، و هرکس هم در این راه وارد شود و بررسی نماید و معجزات هریک از ائمه مثل حضرت رضا علیه السلام را که در عصر ما صادر شده است، تحت مطالعه نماید، برای او شبهه و شک در امامت همه آن عزیزان مقرب درگاه الهی باقی نخواهد ماند.

۶- در راه‌های معرفت امام گفتیم: یکی از راه‌های معرفت امام برجستگی و فوق‌العاده بودن او در اخلاق کریمه و صفات عالیه است که متخصصان در حکمت عملی و استادان تربیت و مربیان بزرگ اخلاق و آگاهان به ملکات فاضله و کمالات نفس آن را درک می‌کنند و جهات مربوط به تعادل اخلاق و انحرافات که از جهت افراط یا تفریط پیدا می‌شود را متوجه می‌شوند و تشخیص می‌دهند که صاحب این روش و رفتار انسانی است الهی، و بشری است ملکوتی که در اوج مقام انسانیت و فضایل آدمیت قرار گرفته است و گاه بعضی انسان‌ها در این فضیلت به

حدی اوج دارند که وضع اخلاق آنها با مقایسه به دیگران خارق عادت است. از مطالعه و بررسی سیره و سلوک و معاشرت و اخلاق و حالات ائمه علیهم السلام و مواضع و موافقی که بر حسب مناسبات مختلف با دوستان و دشمنان و مسلمانان و کفار داشتند، به خوبی روشن می شود که هریک از آنان تجسم دعوت قرآن و رسالت اسلام و نمایش اکمل تکامل انسان و عالی ترین نمونه تفوق و تعالی بشر به کل مخلوقات بودند.

در زهد و تقوی و گذشت، پاکی و پاکدامنی و خلوص نیت، عبادت و اطاعت از خدا، دلسوزی برای جامعه و از خود گذشتگی و فداکاری برای اسلام، شجاعت و امانت و صداقت، علم و حلم، بردباری و شکیبایی، خویشتن داری و استقامت و پایداری، حب فی الله و بغض فی الله، حمایت از حق و عدل و ایثار، قناعت و تواضع، رضا و تسلیم و توکل و تفویض، سرآمد تمام بشر و سرمشق تمام فضایل و هدایت افعالی الهی می باشند.

کتاب های بزرگ در شرح اخلاق و سجایای ملکوتی و فضایل آنها کافی نیست و هرچه گفته اند و نوشته اند، اندکی از بسیار و یکی از بی شمار است.

این شرح بی نهایت کز وصف یار گفتند

حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد

و به گفته شاعر عارف دیگر:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که تر کنند سر انگشت و صفحه بشمارند

بلندی مقام معرفت و تقرب آنها را به خداوند را از روش تضرعشان به درگاه

خدا و مناجات هایشان و نیایش و ستایش آنها و از مضامین دعاهایشان و آنچه از

خدا می خواستند و حاجت هایی که از او می طلبیدند، می توان شناخت.

دشمنانشان و سیاستمداران جبار و ستمکاری که وجود آن بزرگواران و آن همه مظاهر پاکی و خیرخواهی و هم‌نوایی و هم‌صدایی با مستضعفان را برای حکومت و سلطه و استکبار خود خطر می‌دیدند، نیز به فضل آنها و علمشان و کمال اخلاقشان اعتراف می‌نمودند.

راست‌ترین مدایح و اشعار، اشعار و مدایحی است که امثال فرزدق و دعبل، کمیت و سید حمیری در آن دوران‌های فشار و اختناق در مدح آن بزرگواران سروده‌اند، هیچ‌کس نتوانست به فرزدق بگوید: قصیده میمیه تو در مدح امام زین العابدین مبالغه است، حتی بنی‌امیه، اگرچه او را زندانی کردند؛ اما نتوانستند مضامین اشعار شیوا و رسای او را انکار کنند.

در این باب می‌توانید به صدها و هزارها کتاب شیعه و اهل سنت، خصوص کتاب‌های اهل سنت که در مناقب اهل بیت و ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام نوشته‌اند، مراجعه نمایید؛ مانند کتاب کفایة الطالب گنجی شافعی و کتاب مطالب السؤل محمد بن طلحه شافعی، و کتاب الفصول المهمّة ابن صباغ مالکی، و مناقب ابن مغازلی شافعی، و تذکرة الخواص سبط ابن جوزی، و الاتحاف شبراوی، و روضة الاحباب خواجه محمد پارسا، و نور الابصار شبلنجی، و کتاب اهل البيت توفیق ابو علم، و الصواعق المحرقة و کتاب‌های دیگر.

در اینجا سخن را با گفتاری که شبراوی شافعی شیخ اسبق از هر نقل کرده است،

پایان می‌دهیم:

«إِنَّ آلَ الْبَيْتِ حَازُوا الْفَضَائِلَ كُلَّهَا عِلْمًا وَحِلْمًا وَفَصَاحَةً وَذُكَاءً وَبَدِيهَةً
وَجُودًا وَشَجَاعَةً، فَعُلُومُهُمْ لَا تَتَوَقَّفُ عَلَيَّ تَكَرَّرِ دَرْسٍ، وَلَا يَزِيدُ يَوْمُهُمْ
فِيهَا عَلَيَّ مَا كَانَ بِالْأَمْسِ؛ بَلْ هِيَ مَوَاهِبُ مِنْ مَوْلَاهُمْ، مَنْ أَنْكَرَهَا وَأَرَادَ
سِتْرَهَا، كَانَ كَمَنْ أَرَادَ سِتْرَ وَجْهِ الشَّمْسِ، فَمَا سَأَلَهُمْ فِي الْعُلُومِ مُسْتَفِيدٌ

وَوَقَفُوا وَلَا جَرِيَّ مَعَهُمْ فِي مِضْمَارِ الْفَضْلِ قَوْمٌ إِلَّا عَجَزُوا وَتَخَلَّفُوا، وَكَمْ
عَابَتُوا فِي الْجِلَادِ وَالْجِدَالِ أُمُوراً فَتَلَقُّوْهَا بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ وَمَا اسْتَكَانُوا
وَمَا ضَعُفُوا، تَقَرُّ الشَّقَائِقُ إِذَا هَدَرَتْ شَقَائِقُهُمْ وَتَصْغَى الْأَسْمَاعُ إِذَا قَالَ
قَائِلُهُمْ وَنَطَقَ نَاطِقُهُمْ سَجَايَا خَصَّهُمْ بِهَا خَالِقُهُمْ».

مضمون گفتار این است: اهل بیت همه فضایل را از علم و حلم و جود و ذکاوت و شجاعت و فصاحت و صباحت و بدیهه‌گویی دارا شدند، علوم ایشان درسی و تحصیلی نیست، و امروزشان بر علوم دیروزشان نمی‌افزاید؛ بلکه این علوم موهبت‌هایی از خدا ایشان است هرکس انکار علوم آنها را بنماید، مانند کسی است که بخواهد آفتاب را بپوشاند، هرگز کسی که در مقام استفاده علمی بود از آنها پرسشی نکرد که آنان در جواب بمانند و عاجز شوند، هیچ قوم و گروهی با ایشان در میدان مسابقه فضل شرکت نکرد مگر آنکه ناتوان شد و عقب ماند، و چه بسیار چابکی‌ها و گستاخی‌ها و حملات و جدال‌هایی که دیدند و با صبر جمیل با آن برخورد نمودند و بیچاره و ضعیف نگشتند، هر زمان که خروش و غرش آنها برآید، همه خروش‌ها و غرش‌ها آرام گیرد و وقتی گوینده ناطقشان زبان به درفشانی باز کند و سخنرانی نماید، همه گوش‌ها به اصفا درآیند و همگان به آن گوش فرا دهند سجایا و خصوصیت‌هایی است که خدا ایشان را به آنها مخصوص گردانیده است. پیش رویت دیگران صورت بر دیوارند

نه چنان صورت و سنی که تو داری دارند.

تا گل روی تو دیدم همه گل‌ها خارند.

تا تو را یار گرفتم همه یار اغیارند

وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

نظام امامت و رهبری

امامت حضرت بقية الله

و

نقش سازنده عقیده به امامت آن حضرت علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُؤْمِنُ الْخَائِفِينَ وَيُنَجِّي الصَّالِحِينَ وَرَفَعُ الْمُسْتَضْعِفِينَ
وَيَضَعُ الْمُسْتَكْبِرِينَ. وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ خَلْقِهِ وَأَشْرَفِ رُسُلِهِ؛
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ لَا سِيَّمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ عَلَى النَّاسِ
أَجْمَعِينَ.

قال الله تعالى:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
الْوَارِثِينَ * وَتُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنَرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ
مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾.

(سوره قصص، آیات ۵ و ۶)

پیشگفتار

شناختن و دانستن مفهوم و معنای صحیح دعوت و اصطلاحات هر مکتبی، در قبول یا رد آن دخالت تمام دارد، و بسا که همان تعریف صحیح و شناساندن درست در توجیه و واداشتن به باور و ایمان به آن کفایت کند، و آنان را که ذهنی صاف و روشن و پاک از تعصب و لجاجت داشته باشند، از خواستن دلیل دیگر بی نیاز نماید.

مفاهیم و اصطلاحات و تعریفات دعوت اسلام، که در قرآن مجید و احادیث شریفه وارد شده است، این ویژگی را دارند. اسلام، توحید، نبوت، عدل، امامت، معاد و سایر الفاظ و اصطلاحات اسلامی در قرآن مجید و حدیث، چنان تعریف و تفسیر می شوند که خود به خود باور آفرین است؛ لذا بسیاری در آغاز طلوع خورشید درخشان اسلام تا حال، به مجرد شنیدن دعوت اسلام آن را پذیرفتند. به عکس تفسیرهای مغرضانه یا نادرست و ناآگاهانه موجب تحریف و قلب حقایق و ایجاد شبهه و ناباوری می شود و برای اینکه اصطلاحات و دعوت اسلامی از توجیحات ناروا و تفسیرهای غلط مصون بماند و کسی در مقام شناخت دعوت اسلام و اصول و فروع آن، به گمراهی و ضلالت نیفتد، برحسب احادیث ماثور ثقلین و احادیث معتبر دیگر، قرآن مجید و اهل بیت علیهم السلام حجت و راهنمای امت

می‌باشند، در تعریف اسلام و ارکان دعوت آن، باید به قرآن مجید و سنت رسول اکرم ﷺ و احادیث شریفه اهل بیت علیهم‌السلام رجوع شود تا از انحراف و گمراهی مصون بمانیم.

تعریفات و ارشادات و شرح و بیان‌هایی که از این منبع باشد، صحیح و صد در صد اسلامی و اصیل است.

یکی از این اصطلاحات و الفاظ اسلامی، «امام» و «امامت» است که در قرآن مجید و احادیث و کتاب‌هایی که در علوم مختلف اسلامی نوشته شده، بسیار دیده می‌شود.^۱ فرقه ناجیه^۲ و محققه شیعه اثنی عشریه را «امامیه» می‌گویند؛ برای اینکه معتقد به وجود امام در هر عصر و زمان می‌باشند.

البته کم و بیش همه این عقیده را درک می‌کنند؛ اما از آنجایی که آشنایی بیشتر با این عقیده سازنده و مفهوم امام و امامت و دانستن رابطه این عقیده با عمل و با نظام سیاسی و تابعیت از آن، کمال لزوم را دارد، و نظر به اینکه برخلاف گمان برخی ناآگاهان، این مسأله و اصل اسلامی تنها یک مسأله عقیدتی نیست و به عمل و نظامی که مسلمان باید تابعیت آن را داشته باشد، ارتباط دارد. و بالاخره علاوه بر اعتقاد به امامت اشخاص و افراد معین، عقیده به نظام مستمر الهی است که بهترین و برترین نظام است. در این مقاله در رابطه با امامت حضرت بقیه الله، مهدی موعود، حجة بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - و نقش سازنده عقیده به امامت آن حضرت، به طور فشرده توضیحات و مطالبی به صورت چند پرسش و پاسخ در

۱. در قرآن مجید کلمه «امامت» نیست، اما «امام» به صورت مفرد و جمع آن «ائم» در دوازده مورد آمده است.

۲. در مورد فرقه ناجیه که در حدیث مشهور آمده است شیعه اثنی عشری می‌باشند، به رساله «حول حدیث الافتراق» تألیف نگارنده و کتاب‌های دیگر رجوع شود.

اختیار علاقه‌مندان گذاشته خواهد شد، و اضافه می‌شود که رسمیت یافتن حکومت شرعی و نظام اسلامی به اجرای احکام سیاسی و عدالت اسلام به تعهد و قبول پذیرش مردم از نظام امامت ارتباط دارد؛ لذا نشناختن امامت و امام زمان و نبودن در این نظام الهی مساوی است با بودن در نظام جاهلیت ورژیم‌های غیر اسلامی، چنان‌که در حدیث شریف نبوی معروف است:

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»؛

«هرکس بمیرد در حالی که امام زمان خویش را نشناخته باشد، به مرگ

جاهلیت مرده است».

شانزده پرسش

پیرامون

امامت حضرت بقية الله ارواحنا فداء

پرسش: چرا کاوش برای شناختن امام واجب است؟

پاسخ: کاوش برای شناختن امام به این جهت واجب است که حداقل این احتمال را دارد که وی شخصیتی باشد که اطاعت او به حکم خدا بر ما واجب و بر امور ولایت داشته باشد، و مفسر قرآن و مبین احکام و رهبر دین و دنیای مردم باشد.

با این احتمال، عقل ما را موظف می‌نماید که پیرامون آن به کاوش پردازیم و او را شناسایی نماییم. و اگر در این وظیفه مسامحه کنیم و چنین شخصیتی وجود داشته باشد و او را نشناخته باشیم، معذور نخواهیم بود و الزام عقلی و وجدانی داریم که دنبال این احتمال را بگیریم تا به نفی یا اثبات آن برسیم.

و این بیان در لزوم شناختن پیغمبر و بلکه لزوم کاوش از وجود خدا نیز جاری است. هیچ کس معذور نیست که در برابر این‌گونه مسایل بی تفاوت باشد و باید برای هریک از این پرسش‌ها پاسخ داشته باشد. صاحب و آفریننده این جهان کیست؟ آیا زندگی و حیات و به طور کلی عالم هستی، پوچ و پوک و لغو و باطل و ناامید کننده است، یا بامحتوا و برحق و امیدبخش و در مسیر بقا و کمال است؟ خدای تعالی بندگان را با نیازی که به هدایت دارند، چگونه هدایت کرده است؟ آیا

به همان هدایت‌های عقلی و فطری اکتفا کرده، یا علاوه بر آن، به واسطه افرادی به نام انبیا و پیامبران، آنها را به برنامه‌های اعتقادی و اخلاقی و عملی هدایت فرموده و حجت را بر مردم تمام کرده و لطفش را کامل نموده است؟ آیا برای رهبری بعد از پیغمبر، کسی را معین کرده است؟ و اگر معین کرده است، شخص تعیین شده کیست؟ اگر هم کسی بشر را متوجه به این‌گونه پرسش‌ها ننماید، خود به خود این سؤالات برایش پیش می‌آید.

علاوه بر این، در مورد شناخت امام، قرآن و احادیث نیز دلالت و صراحت دارند، مثل آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدای را اطاعت کنید و رسول و صاحبان امر از خویش را فرمان برید».

روشن است طبق این آیه، اطاعت ولی امر واجب است و آن، بدون شناخت او امکان‌پذیر نیست؛ از این جهت شناختن امام واجب است. بنابراین هیچ کس در ترک معرفت امام و تحقیق و کاوش از این موضوع معذور نمی‌باشد.

۱. سوره نساء، آیه ۵۹.

پرسش: امامت چه مفهومی دارد و چگونه شرح و تفسیر می‌شود؟

پاسخ: امام و امامت، برحسب لغت مشتق از "أم"؛ به معنای هر چیز است که چیزهای دیگر به آن ضمیمه و نسبت داده می‌شوند، و یا از او پیدا می‌شوند، یا الهام می‌گیرند، و اطلاق امت هم بر گروه و جماعتی که در یک امر اشتراک فکری و اعتقادی یا سیاسی یا مکانی یا زمانی یا زبانی دارند و به هم ضمیمه شده‌اند، ظاهراً از همین جهت است، و ترجمه و تفسیر امام به پیشوا و قائد و رهبر، همه به این ملاحظه است.

پس امام و امت و امامت، در معنی به هم نزدیک و وابسته‌اند. هرکجا که امت هست، امام و امامت نیز هست، و امت بی‌امام معنا ندارد، چنان‌که مردمی که در یک شهر و یک مکان مسکن دارند، یا اهل یک زمان و یک زبان باشند، در صورتی که از جهت سیاست و اجتماع و دین یکسان نباشند، ظاهراً اطلاق امت بر آن مجاز است؛ چون اطلاق "امام" بر زمان و مکان قابل توجیه نیست. و بالاخره اطلاق امت بر مردمی که پیشوا و امام و رهبر واحد داشته باشند، با معنای اصل موافق‌تر است و حقیقت است. لذا اطلاق امام بر پیغمبر و امام و اطلاق امت بر پیروان پیغمبر

و امام حقیقت است.^۱

اما اطلاق امت بر مردم فارس و روم و هند یا اصناف پرنندگان و جانداران دیگر، یا پیروان تورات و انجیل، اگر مجاز نباشد، مثل اطلاق امت بر پیروان پیغمبر و امام، ظاهر در معنای حقیقی نیست.

بنابراین، امت بر گروهی گفته می‌شود که به واسطه پیروی از امام واحد، همه هم قطار و به امام خود انتساب داشته و مقتدی باشند. و امام کسی است که این گروه به او منضم و منتسب و رهبر و پیشوا و مقتدای آنها باشد.

این هم ناگفته نماند، چنان‌که اشاره شد، بر حسب لغت؛ "امام" بر هر کس که جماعتی به او انضمام و انتساب دارند - خواه امام حق و عدل باشد یا امام باطل و جور - اطلاق می‌شود؛ اما وقتی به طور مطلق گفته شود، ظاهر در امام حق است؛ یعنی آن امام حق مقصود است.

این توضیحات بر حسب لغت و مفهوم و معنای لغوی امام و امامت و امت است که با این حال باید گفت: به تحقیق و بررسی و مراجعه به کتاب‌های لغت و خصوصاً تأمل بیشتر در آیات قرآن مجید و نهج البلاغه و دیگر احادیث نیاز دارد.

امامت بر حسب اصطلاح

وقتی امامت به طور اطلاق و بی‌قید گفته می‌شود، پیشوایی و سرپرستی و وجود الگویی و نمونه برتر و عالی‌تر و نمایش یک مکتب است. به عبارت دیگر: مقصود از امامت در اصطلاح و هنگامی که بدون قرینه‌ای ذکر شود، در لسان قرآن و نهج البلاغه و سایر احادیث و روایات؛ منصب و مقامی است که خدای تعالی به افرادی از خواص بندگان شایسته خود، که انسان مافوقند، عطا می‌کند و دارندگان

۱. رجوع شود به تعلیقه ۱ در پایان کتاب.

آن منصب، کارگزاران خدا و نگهبان امر و شرع خدا، و گواهان بر خلق خدا و دست پروردگان خدا، و در قیامت، مدافع پیروان خود و شفعاى آنها مى باشند. وارد بهشت نشود مگر کسی که آنها را بشناسد و آنها نیز او را بشناسند، و وارد آتش نشود مگر کسی که آنها را انکار کند و آنها او را انکار نمایند.

کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله فقط توسط آنان شرح و تفسیر می شود. هرکس تند رفته باشد، باید به سوی آنها بازگردد و آنان که کند می روند، باید خود را به امام برسانند.

امامان مانند نجوم آسمانند؛ هر زمان یکی از آنان از دنیا برود، دیگری قائم مقام او می شود. اگر سخن بگویند، حق و راست می گویند. و اگر سکوت کنند، کسی بر آنان پیشی نمی گیرد. درهای حکم و حکمت های خدا در اختیار امام است.

امام حیات علم و مرگ جهل است، بردباری اش از دانایی اش آگاهی می دهد و ظاهرش از باطنش. امام از حق و قرآن جدا نمی شود و قرآن و حق نیز از امام جدا نمی شوند.

امامان ارکان اسلام و پناهگاه مردم می باشند و حق به واسطه آنها به نصاب و معیار خود قرار می گیرد. آنان راسخان در علم هستند، خدا آنان را برگزیده و بلند گردانیده است. هرکس به امام تمسک جوید و در کشتی ولایت و ایمان به او بنشیند، نجات می یابد.

آیات کریمه قرآن در شأن آنها نازل شده و گنج های علم خدا به آنها عطا شده و زمین از وجود امام خالی نخواهد ماند. امام یا ظاهر و آشکار است، یا غایب و پنهان از انظار.

امام رهبر سیاسی و فکری و خلیفه خدا و حاکم و ولی امر است؛ یعنی همه این مقامات از شؤون او است. او از جانب خدا ولی امر و حاکم و خلیفه است،

و اولویت به اموال و نفوس مردم دارد و بر اداره امور و کارها، و احقاق حقوق و دفع و رفع ظلم، و اجرای احکام و سیاسات، و برقرار کردن عدالت در بین مردم، و حفظ نظام و تأمین امنیت و آسایش خلق، و عمران زمین و فراهم ساختن وسایل ترقی و تعالی برای همگان، ولایت دارد. امر، امر او و فرمان، فرمان او است.^۱

علمای کلام، "امامت" را تعریف فرموده‌اند که: ریاست بر کلیه امور دین و دنیای مردم است به واسطه پیغمبر. نواحی شخصیت امام متعدد است و به اعتبار این نواحی، امام لقب خاص دارد. مثلاً یکی از القاب امام، خلیفه الله است؛ وقتی از سوی خدا در نظر گرفته می‌شود، وقتی ولی الله خوانده می‌شود، بیشتر نظر به وسعت و گسترش اختیارات و توسعه منطقه نفوذ امر او و اولویتش بر اموال و انفس و جهات دیگر است. وقتی او را وصی می‌گویند، جنبه اختصاص او به پیغمبر و انتخاب او برای امور مربوط به پیغمبر و امام سابق و محرمیت او به اسرار و مأموریت‌های خاص، و پاسداری از امانات مهم الهی در نظر گرفته می‌شود.

۱. آنچه در اینجا از اوصاف امام نوشته شد، اقتباس از قرآن مجید و اخبار معتبر و نهج البلاغه است.

پرسش: نظام امامت، با «توحید» خداوند متعال چه رابطه‌ای دارد؟

پاسخ: مسأله امامت از مسایل مهمی است که علاوه بر آنکه خود اصل است، با سایر عقاید اسلامی مرتبط است و مخصوصاً از اصل توحید که مصدر اصول دیگر است، مایه و اصلت می‌گیرد. عقیده توحید در ابعاد و اقسام متعددی که دارد، خود به خود عقیده به نظام الهی امامت را - طبق برداشتی که شیعه از آن دارد - فرا می‌گیرد، و میزان و معیار در تشخیص هر عقیده اسلامی، این است که به منبع صاف و زلال عقیده توحید اتصال داشته باشد.

از باب مثال: عقیده «نبوت و وحی»، بر اساس همین عقیده به توحید و علم و حکمت و قدرت خداوند متعال استوار است.

وضع و تقنین قوانین، و تشریح شرایع و احکام، و بالاخره تکلیف و الزام مردم به انجام یا ترک هر کار، فقط سزاوار خداوند متعال است که مالک همه و حاکم بر همه است، و به مصالح و مفاسد و ظاهر و باطن و تمام اسرار وجود این انسان (موجودی که بر خودش هنوز ناشناخته مانده) عالم و آگاه است. و بالاخره نبوت از جهت اصل و مصدرش، وحی خدای یگانه و ارتباط با غیب جهان و صاحب و مالک حقیقی و خالق عالم است. و از جهت محتوا، تشریحات و اوامر و نواهی

و طرح‌های تربیتی الهی برای ترقی و کمال بشر است. و از جهت وظیفه و تکلیف، شخص نبی از جانب خدا مأمور و عهده دار ابلاغ آن به بندگان خدا است. قوانین مختلف و نظام‌های گوناگون، علاوه بر اینکه از منبع‌های غیر اصیل و غیر صالح و حاکی از استعلا و طغیان است، در جهت تفرقه و جدایی و تعدد مناطق نفوذ و موجب استبداد و استضعاف و سایر مفساد نظام‌های مشرکانه و جاهلی نیز می‌باشد.

امامت و رهبری

امامت و رهبری نیز در ابعاد متعدّدش، شعاع و شعبه عقیده توحید است و باید چنان‌که عالم تکوین دارای نظام واحد و قوانین واحد است، نظام تشریح و قوانین و اداره امور مردم نیز طبق آن واحد باشد و چنان‌که در آنجا غیر خدای یگانه و اراده و تقدیر او مداخله ندارد، در محیط اختیار بشر نیز غیر برنامه‌های تشریحی الهی، برنامه دیگری مطرح نشود و احدی خودسرانه و مستبدانه حق مداخله در امور مردم، و امر و نهی حکومت بر آنها را نداشته باشد.

تمام حکومت‌ها و مداخلات و ولایت‌ها و تصرفات جزئی و کلی بشر باید به اذن خدا باشد تا همه در مسیر واحد، به سوی هدف واحد، به حرکت کمالی خود ادامه دهند.

غیر از نظام خدا، همه نظام‌ها طاغوتی و غیر از نظام امامت، همه شرک و طاغوت پرستی و استعباد و بی‌احترامی به حقوق انسان و حکمرانی بشر بر بشر و استعلا و استکبار است که نمونه آن، رژیم پلید دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران و رژیم‌های سوسیالیستی و دموکراسی موجود شرق و غرب است که از همه اعمال و برنامه‌ها و برخوردها و جنگ‌ها و حتی صلح‌هایشان، شرک و استضعاف

و سلطه جویی و نفی حاکمیت و ولایت خدا آشکار است، در هر یک از این نظام‌ها به شکلی و به اسمی ظلم و طغیان و سرکشی بشر خودنمایی می‌کند، و تا این نظام‌ها بر جهان مسلط باشند و تا در جهان نظام مستمر امامت - که یگانه نظام الهی است - استقرار نیابد، این رژیم‌ها و این نظام‌های مشرکانه اگرچه اسم و هدفشان را عوض کنند، تحمیل بر بشر و موجب شدت فشار و تضادهای اقتصادی و سیاسی و بحران‌های مختلف و تبعیضات گوناگون خواهند شد.

هم‌اکنون این حکومت‌های غیر شرعی برای ارباب ملل ضعیف و حفظ نفوذ ظالمانه خود در کشورهای دیگر، در هر دقیقه‌ای یک میلیون دلار^۱ صرف مخارج سلطه‌گری خود می‌نمایند. نمونه این رژیم‌ها در دنیای ما، آمریکا و روسیه می‌باشند که هدف‌های ضد انسانی و تجاوزشان به حقوق بشر مثل آفتاب روشن است.

این مظالم آمریکا در ایران، فلسطین و کشورهای دیگر مسلمان‌نشین و غیر مسلمان‌نشین است، که روی ستمگران بزرگ تاریخ را سفید کرده است. نمونه مظالم روسیه، تجاوز آشکارش به کشور ضعیفی مثل افغانستان است که شب و روز ارتش روس به مردم آنجا - که گناهی غیر از مسلمانی و دفاع از آب و خاک خود ندارند - یورش می‌برد و از زمین و هوا، مردم را قتل عام و روستاها را ویران و سکنه آنها را آواره می‌سازد.

واقعاً دنیای شرک، دنیای مسخره و مفتضحی است. دشمنان آزادی و حقوق بشر، مثل کارتر و برژنف، همه تجاوزات و خیانت‌ها را به اسم حمایت از حقوق بشر انجام می‌دهند. انور سادات و بوبرک کارمل و کاسترو، رژیم‌های خود را - که وابسته به آمریکا و شوروی هستند - غیر متعهد و غیر وابسته می‌خوانند.

۱. بنا به نقل از سالنامه ۱۹۷۸ انستیتوی بین‌المللی «پژوهش برای صلح» در استکهلم.

“تیتو” بیش از ربع قرن، خود را بر یک کشوری تحمیل کرد و آنچه توانست به مسلمان‌های یوگسلاوی ظلم و ستم نمود و حتی آنها را از انتخاب اسم‌های اسلامی برای فرزندان‌شان ممنوع کرد، همین امروز که مشغول نوشتن این نوشتارم، رادیو خبر مرگش را داد، برژنف و کارتر هر کدام بر اساس توسعه طلبی به دروغ از مرگش اظهار تأسف می‌نمایند.

این نظام‌ها همه جاهلی است و رهبران این نظام‌ها به هر شکل و هر اسم باشند، مستکبر و مشرک مآب می‌باشند. نابسامانی‌های دنیای کنونی، به واسطه این رژیم‌های ضد خدایی و رهبران جاه طلب و ریاست دوست، از حدّ شرح و بیان خارج است. انقلاب اسلامی تا سرنگونی تمام این نظام‌ها ادامه دارد. حکومت و نظام صحیح، واحد و متکی به خدا و به قانون خدا است که نشانی‌ها و علامت‌ش در قرآن مجید و احادیث معتبر مذکور است و حضرت رسول اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین علی ﷺ عملاً آن را نشان دادند.

این حکومت، سلطنت و پادشاهی و سلطه فردی بر فرد یا افراد دیگر و خودکامگی و فرمانروایی نیست این حکومت امامت و مقتدا و اسوه بودن، و خلافت از جانب خدا و کار برای خدا و برای رضای او کردن است، که برحسب آیاتی مثل:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱

«من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم».

و ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾^۲

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره ص، آیه ۲۶.

«ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکم کن».

و نیز آیه:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾^۱

«و از ایشان امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند...».

شان و موضع و مقامی است که از جانب خدا به بندگان برگزیده اش اعطا شده است و در تمام اعصار ادامه داشته و خواهد داشت.^۲

و به این ملاحظه است که در نظام امامت، وقتی از جانب ولی امر، خواه شخص امام یا کسانی که از جانب او منصوب و معین شده اند و یا هر یک از فقها که در عصر غیبت نیابت عامه دارند، امری صادر گردد، باید اطاعت شود و مخالفت آن، در حکم ردّ حکم خدا و شرک به خدا می باشد.

لذا در بعضی تفاسیر از آیه شریفه:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا﴾^۳

«پس کسی که به لقای (رحمت) پروردگارش امیدوار است باید نیکوکار

شود و هرگز در پرستش خدا، احدی را با او شریک نگرداند».

تفسیری شده است که از آن استفاده می شود: شرک نورزیدن به خدا این است که در کنار نظام امامت که نظامی الهی است، نظامات دیگر و زمامداری دیگران را نپذیرد و برای امامان، که رهبران این نظام بوده و از جانب خدا ولایت بر امور دارند، شریک قرار ندهد.

۱. سوره سجده، آیه ۲۴.

۲. رجوع شود به تعلیقه ۲.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

پرسش: چه نیازی است به رهبری و نظام امامت و ولایت؟

پاسخ: اما اصل نیاز جامعه به رهبری و مدیریت، یک امر بدیهی است، چون هیچ جامعه‌ای بدون رهبر، هیچ کاروانی بدون کاروان‌سالار و هیچ لشکری بدون فرمانده، بقا و دوام نخواهد یافت. نظام همه امور، در گرو وجود مدیریت صحیح است، لذا هر جمعیتی وقتی بخواهند تشکیل شوند، در بین خود رئیس و رهبری را انتخاب می‌نمایند. و این مسأله عملاً مورد اتفاق همه ملل بوده و هست، اگرچه در نوع و شکل آن و فردی یا گروهی بودن آن، تفاوت‌ها و نظرات مختلف دارند.

و اما خصوص نظام امامت و ولایت، پس نیاز به آن برای آن است که نظامات دیگر، هیچ یک مقاصدی را که بشر از یک نظام سالم و عدل انتظار دارد، برآورده نمی‌کنند و در هیچ یک از آنها، اصل حکومت اصلاح و افضل، و اصل نفی استضعاف و عدم تجاوز به حقوق دیگران، مراعات نمی‌شود. نظاماتی که در طرف افراط و تفریط قرار دارند. یا فقط جنبه حیوانی بشر را ملاحظه می‌نمایند و حکومت و سازمان‌های آن؛ مانند یک مؤسسه دآمداری مدرن، برآورنده نیازهای حیوانی بشر می‌باشند که اگر راست بگویند و به این مقدار تعهد خود عمل کنند (با اینکه عمل نمی‌کنند) در برابر کار و زحمت و فرمان‌بری انسان‌ها در کارخانه و سازمان‌های

کشاورزی، خوراک و پوشاک و قرارگاهی به آنها می دهند، یا چنان او را آزاد می سازند که به اسم آزادی، هر عمل ضد شرف و انسانیت را مرتکب شود. و برای ثروت اندوزی از هر جنایت و خیانت روی نگرداند. این حکومت ها دنیا را سرگردان و بشر را از زندگی ناامید و در امواج نگرانی ها و خطرات و ناآرامی غرق ساخته است که محصول آن تمدن منهای انسانیت کنونی است.

امروزه با این تحولات بزرگی که پس از گذشت چهارده قرن از ظهور اسلام در دنیا واقع شده و مکتب های سیاسی و اجتماعی گوناگون که عرضه شده، نواقص و معایب این نظام ها بیشتر ظاهر شده و معلوم گردیده است که اینها دردهای واقعی بشر را درمان نخواهند کرد و یگانه وسیله رفع این ناآرامی ها و دلهره ها و تبعیضات، رفتن به پناه نظام الهی است. بنابراین حاجت به این نظام هر روز محسوس تر می شود و ناکامی ها و بی عدالتی ها با این نظام در حدی که ممکن است پایان می پذیرد.

یقیناً بشر پس از اینکه از این نظامات مایوس شده و همه را آزمایش کرد، به سوی نظام امامت روی خواهد آورد، نظامی که نمونه آن، حکومت متواضع علی و روش علی، و زندگی حق پرستانه علی و عدالت و تقوای علی، سربازی علی، صراحت لهجه و شجاعت علی، کار و کوشش علی، پایداری و فداکاری علی علیه السلام است.

نظامی که شرط رهبری آن، عصمت و صلاحیتی است که هرکس از جانب خدا و پیغمبر، به رهبری آن منصوب شد، واجد این صلاحیت است و بدون معرفی خدا و پیغمبر، کشف و تشخیص آن با وسایل دیگر قابل اعتماد نبوده؛ بلکه اکثراً خلاف واقع می شود.

پرسش: نظام امامت چگونه نظامی است؟ نظام سلطنتی موروثی است یا نظام اریستوکراسی، یا نظام مونارسی یا اُلیگارشی یا انقلابی آفریقایی و رژیم سفارش شده در کنفرانس باندونگ و بالاخره انتصابی است یا انتخابی؟

پاسخ: این نظام، چنان‌که از پاسخ به پرسش‌های قبل معلوم شد، هیچ یک از این نظام‌ها نیست و ویژگی‌هایی که دارد، در هیچ یک از این نظام‌ها دیده نمی‌شود. اساس این نظام، چنان‌که تذکر دادیم، این واقعیت و حقیقت است که مالک همه، و حاکم و سلطان بر همه، و صاحب اختیار واقعی و حقیقی همه، در همه چیز خدا است، حکومت مختص او است و قانون و شریعت و برنامه دولت و حکومت، همه از جانب او باید تعیین شود. هیچ کس بدون اذن او حق حکومت ندارد و حتی در منطقه وجود خودش نیز در حدود اذن او اختیار و حق مداخله دارد.

این نظام سلطه یافتن و سلطه داشتن و زیاده جویی و توسعه طلبی و جاه‌طلبی و تأمین منافع یک فرد یا حزب یا یک ملت، و تصرف بازارهای دیگران نیست، فقط فایده و غرض و فلسفه‌ای که در این نظام از حکومت منظور است، اقامهٔ دین، اجرای برنامه‌های اسلام و عدالت و امر به معروف و نهی از منکر و ترقی و رشد فکری و تهذیب و تربیت نفوس و تکمیل افراد در معارف و علم و عمل، و عمران

زمین و تأمین رفاه و آسایش تمام بندگان خدا و متحد کردن مردم است که قرآن در این زمینه می فرماید:

﴿الَّذِينَ إِِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۱

«آنان که اگر در زمین تمکنشان بخشیم، نماز بر پای دارند و زکات دهند و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند.»

برنامه این نظام شرعی و الهی و ماهیت و حقیقتش با آن حکومت‌ها فرق بسیار دارد، حقیقتش خلافت الله و برنامه‌اش احکام الله است.

حکومت سلطنتی

حکومت استبدادی و سلطنتی موروثی همان است که فردی با کودتا یا جنگ و خونریزی بر ملت و منطقه‌ای مسلط می شود و خود را حاکم بر آن ملت می خواند و برای خود این حق را قائل می شود که فرزندش را بعد از خود حکومت بدهد تا چیزی را که خودش نداشت، از او به ارث ببرد.

در اینجا هیچ معیاری جز هوای نفس پادشاه در بین نیست و چیزی که در آن ملاحظه نمی شود، مصلحت عموم است. این یک انتصابی است از جانب کسی که خودش مقامی را که از آن انتصاب می کند، غصب کرده است و آنچه را خود ندارد، به دیگری می سپارد، انتصابی است که به آن، امثال هلاکو و هرمز و محمد رضای پهلوی و پادشاهان خون خوار و جلاد و عیاش و هرزه و میگسار و بی شرف روی کار می آیند. اینان برای اینکه مغلطه کاری کنند، حکومت را یک موهبت الهی شمردند و خود را "ظَلَّ اللهُ" خواندند؛ اما کسی به آنها نگفت، یا اگر گفت زندانی یا کشته شد،

کسی به آنها نگفت که حکومت موهبت الهی است و به کسانی که لیاقت و شایستگی آن را داشته باشند، اعطا می‌کند. و چنان‌که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱

«عهد من به ظالمان نرسد».

ستمکاران به موهبت الهی نمی‌رسند. کسی به آنها نگفت که آنچه شما مدعی آن می‌باشید و امثال «بوسوئه‌ها» برای «لویی»‌های فرانسه و دیگران برای دیگران گفتند، و خواستند سلطنت این خودکامگان را توجیه نمایند و از تنفر طبیعی مردم از حکومت سلاطین بکاهند، موهبت الهی نیست.

و پاسخ به این پرسش نمی‌شود که: چرا افرادی با نداشتن ارزش‌های انسانی و عدم برتری اخلاقی و فضیلت علمی، باید بر مردم مسلط باشند که مطلق العنان هرچه اراده می‌کنند، انجام دهند و امر و نهی و فرمانشان نافذ باشد و مسؤول کسی نباشند، و کارشان قاعده و قانونی نداشته باشد، و هیچ محکمه‌ای بتواند آنها را محاکمه کند و مافوق محکمه و دادگاه باشند؟ چرا آنها سزاوارتر به حکومت از دیگران هستند؟ و چرا مردم در برابر آنها و در برابر مجسمه و عکس و تمثالشان تعظیم و کرنش کنند و به حال رکوع و بلکه سجود به خاک بیفتند و آنها را پرستند، تا حدی که خاقانی بگوید:

این است همان ایوان، کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی، دیوار نگارستان

و خواجوی کرمانی بگوید:

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و چرا و چرا؟

لذا در پاسخ این چراها، این نظر را اظهار کردند، و آنچه را که نمی تواند به خدا نسبت پیدا کند، به خدا نسبت دادند، و به خدا افترا زدند و گفتند: سلطنت و دیعه الهی است که به امثال ضحاک و چنگیز و هلاکو و معاویه و یزید و دیگر خون آشامان تاریخ اعطا می کند. دیگر فکر نکردند این افرادی که در طول تاریخ ملل حکومت یافتند و جنایت های بزرگ و قتل عام شهرها و کشورگشایی ها و استعباد و غارت ملل مغلوب را افتخار خود شمردند و از رحم و انصاف بی بهره بودند، چگونه مشمول موهبت الهی می شدند و این چه موهبتی است که این آثار شوم را دارد؟! اگر طاعون و وبا و سرطان موهبت باشد، باز هم این حکومت ها موهبت نیست.

قرآن مجید در یک جمله کوتاه چه رسا و جامع فرموده است:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱

این حکومت ها با نظام امامت و در دو قطب مخالف و متضاد قرار دارند. مظاهر حکومت های سلطنتی پایتخت هایی مثل مداین و اصفخر و دمشق و بغداد و غرناطه و قاهره و آکره روم و اسلامبول و پاریس و پکن و توکیو و لندن تا تهران و اصفهان، و کاخ هایی مانند کاخ اکبرشاه و کاخ های تیسفون و اهرام مصر و صدها بناهای تکبرانگیز دیگر است. مظاهر نظام امامت، مدینه متواضع محمد صلی الله علیه و آله

وزندگی ساده و بی‌پیرایش و بی‌تجمل او، و کوفه‌ی علی و خانه محقری که حتی از اثاث و فرش عادی خالی بود، می‌باشد.^۱

در جنگ بدر که مسلمانان به تعداد نفرات مرکب نداشتند، پیغمبر نیز مانند سربازان که به نوبت سوار و پیاده می‌شدند در نوبت خود پیاده می‌رفت و هرچه اصرار و خواهش می‌کردند که سوار باشد، نمی‌پذیرفت. علی علیه السلام خودش با دست خویش کفشش را وصله می‌زد و لباس وصله‌دار می‌پوشید و از تشریفات ملوکانه نه فقط بیزار بود، که سخت در هراس بود. داستان دهقانان انبار با آن حضرت را که در نهج البلاغه نیز مرقوم است، بخوانید تا به حقیقت نظام امامت و برنامه‌های آن تا حدی آشنا شوید.^۲

این نظام به خدا نسبت دارد و باید به خدا نسبت داده شود، هم موهبت الهی و هم امانت الهی است، رجال الهی فقط شایسته آن می‌باشند که این امانت به آنها سپرده شود.

این حکومت مانند نبوت و رسالت است که با زور سر نیزه و فشار و اختناق و انتخاب مردم به دست نمی‌آید. آنکه سلاطین و رؤسای حکومت‌های مختلف دارند، نه موهبت الهی است و نه امانت او است، محال است که موهبت‌های الهی

۱. در سفینه، از سوید بن غفله روایت کرده است که گفت: بعد از اینکه مسند خلافت به ظاهر نیز به وجود علی علیه السلام زینت یافت و بیعت به آن حضرت انجام گرفت، حضور او شرفیاب شدم. روی حصیر کوچکی نشسته بود و در خانه چیز دیگری (از اشیا و اثاث و لوازم) نبود. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! بیت المال در دست تو است و در خانه تو، چیزی که خانه به آن نیاز دارد نمی‌بینم؟ فرمود: پسر غفله! خردمند در خانه‌ای که از آن منتقل خواهد شد، اطاقی برای خود فراهم نمی‌کند. ما را خانه‌ی امنی است که بهترین کالاهایمان را به سوی آن فرستاده‌ایم و خودمان نیز، پس از اندک زمانی به آنجا می‌رویم.

۲. رجوع شود به تعلیقه ۳.

از قماش این سلطنت‌ها و سلطه‌ها و صدرها و مدیرکل‌ها باشد.

اینها اعتبار ابلیسی و دام‌های شیطانی است که در برابر هر حقی باطلی می‌سازد و مردم را از حق منحرف می‌کند. نباید حق را به باطل قیاس کرد و انتصاب خدایی را به انتصاب شیطانی اشتباه نمود، و هر دو را چون انتصاب است، بدون توجه به مصدر انتصاب همانند گرفت. چنان‌که سایر نظامات شرعی را نیز نمی‌توان به این علت که در برابر آنها باطلی ساخته‌اند، کنار گذاشت؛ مثلاً چون عبادت خدا و عبادت بت هر دو عبادت است، عبادت خدا را ترک کنیم، یا چون به مالکیت می‌گویند، یا چون به ازدواج‌های غیر شرعی ازدواج می‌گویند، اصل مالکیت و ازدواج مورد ایراد واقع می‌شود.

حکومت انتخابی

حکومت انتخابی نیز به گونه‌ی دیگر، مفساد و معایبش کمتر از رژیم‌های استبدادی و پادشاهی نیست. این رژیم بر اساس پذیرش اعتبار اکثریت آرا از سوی همه، نظامی است که مانع از استبداد فردی شمرده شده است و به اصطلاح، حکومت مردم بر مردم است و مبنایش اصالت خود انسان و جدا بودن سیاست از روحانیت و دین از دنیا است، در مقابل نظام اسلام و امامت که مبنایش اصالت حکومت «الله» و جدا نبودن روحانیت از سیاست و دین از دنیا و قانون از وحی خدا است. اساس این نظام این است که: "دین" قانون عقیده، سیاست، حکومت و نظام، اخلاق، اقتصاد و برنامه‌های روح و جسم و فرد و اجتماع است.

بنابراین نظام دموکراسی و انتخابی، به آن معنای مطلق که در غرب دارد و به قوه مقننه و قضاییه و مجریه تقسیم می‌شود و هیچ شرطی ندارد، از نظر اسلام قابل قبول نیست.

البته پس از آنکه مسأله خلافت پیغمبر ﷺ به آن شکل در سقیفه بنی ساعده، از مسیر تعیین شده الهی خارج شد، و خواستند به آن صورت مشروع بدهند، مدعی شدند که براساس اجماع است و شورا انجام گرفت و اجماع امت حجت و معتبر است. ادعایی که نه واقعیت داشت و نه با این نظام دموکراسی و اکثریت مطابقت دارد.

اجماع اگر اعتبار داشته باشد، اجماع تمام امت یا اهل حل و عقد است، و در حصول آن شرط است که همه اجماع داشته و متفق باشند و این غیر از اکثریت است که نظام دموکراسی بر آن متکی است. به علاوه در موضوع خلافت ابی بکر اجماعی حاصل نشد، مضافاً بر اینکه خود او هم این نظام را عملاً رد کرد و به نظام انتصابی بشری که مجوز شرعی نداشت، رو آورد و عمر را ولیعهد و جانشین خود ساخت.^۱ بعد از او هم، عمر شورای شش نفری را تشکیل داد و از زمان حکومت معاویه به بعد، رسماً نظام پادشاهی و سلطنتی برقرار شد.

بنابراین دموکراسی با توجه به ماهیت و معایب آن، اصالت اسلامی ندارد و اگر در بعض کلمات دیده می شود که بر شورا یا بیعت استدلال شده، با ملاحظه بیانات دیگر که در آنها به صراحت این مبدا رد شده است، به طور مماشات و جدل و برای اقناع و اثبات حقانیت، حتی طبق رأی و عقیده طرف است، و الا در اسلام غیر از نظام امامت، نظام دیگری مطرح نیست که امتداد زمامداری و ولایت پیغمبر است و همان گونه که در حیات پیغمبر غیر از زمامداری آن حضرت، نظام دیگری قابل

۱. در اینجا با اینکه او بیمار بود، کسی مانع از وصیت او نشد و «حسبنا کتاب الله» نگفت؛ بلکه پیش از آنکه بگوید، چون بیهوش بود، عثمان از پیش خود اسم عمر را نوشت و من نمی دانم ابوبکر به هوش آمد یا نه. آنها می گویند به هوش آمد، عثمان گفت: من عمر را نوشتم او هم تصدیق کرد.

طرح نبود، بعد از پیغمبر نیز همان نظام و همان ولایت ادامه می یابد.

واما معایب دموکراسی

اول این است که چون بر مبنای اصالت رأی خود انسان و عدم تعهد دینی و عدم اعتماد به رهنمودهای الهی است، پشتوانه وجدانی و عقیدتی ندارد و چنان نیست که رأی دهندگان وجداناً خود را مسؤول بدانند که فرد لایق تر و شایسته تر را انتخاب کنند و تحت تأثیر اغراض شخصی و عوامل مختلف قرار نگیرند، و جاه طلبی و علاقه به شخصی یا به بُرد یک حزب و باخت حزب دیگر، در نامزد شدن نامزدها دخالت نداشته باشد، یا نمایندگان در اظهار رأی فقط به حق و عدالت نظر داشته باشند.

هرگز چنین نیست! چیزی که در این مجالس کمتر مطرح است، حق و عدالت است و بهترین نمونه، سازمان ملل است که با اینکه در سطح عالی تر است، اکثریاً همه نمایندگان در رأی دادن، ملاحظات خصوصی و جبهه بندی های سیاسی را می نمایند. اگر پیشنهادی را "وتو" می کنند، اگر سخنرانی و داد و فریاد می نمایند، و برای حقوق ملت های ضعیف دلسوزی می کنند، غیر از بازی های سیاسی چیز دیگر نیست.

مثلاً روسیه؛ اگر از فلسطینی ها به ظاهر پشتیبانی می نماید، یا از جنبش های به اصطلاح آزادی بخش حمایت می کند، غرضش نه آزادی فلسطین و نه رهایی ملت های مستضعف است؛ بلکه برای این است که آمریکا را بکوبد و نفوذ خود را گسترش دهد. اگر اسرائیل جزء اقمار روس بود، حکومت روسیه همین عمل آمریکا را با مردم فلسطین می کرد. همچنین آمریکا اگر تجاوز نظامی روسیه به افغانستان را محکوم می کند و سر و صدا راه می اندازد و خروج فوری نظامیان روسیه را از

افغانستان می‌خواهد، نه به خاطر ملت ستم‌دیده افغانستان و مظلومی است که نظام حاکم روسیه در آنجا مرتکب می‌شود؛ بلکه برای این است که منافع خودش را در خطر می‌بیند و آلا خودش هر کجا لازم باشد، به همین عمل روسیه؛ بلکه بدتر از آن دست می‌زند.

غرض این است که: از این سازمان‌های بین‌المللی معلوم می‌شود: وقتی نظامی پشتوانه ایمانی و عقیدتی نداشته باشد، بازیچه دست مفسدین و متجاوزین می‌شود.

دوم: از معایب دموکراسی این است که رأی اکثریت، خواه حزبی باشد یا غیر حزبی، همیشه موافق مصلحت نیست؛ بلکه غالباً رأی اقلیت‌ها اگر وابسته نباشند، به صواب نزدیک‌تر است، خصوصاً اگر از جهت کیفیت بیشتر مورد اعتماد باشند. مثل اینکه در یک مسأله سیاسی یا حقوقی، متخصصان سیاست و حقوق با اینکه در اقلیت می‌باشند، رأیشان مخالف اکثریت باشد.

سومین ایراد بر این رژیم این است که: اگر اکثریت مثلاً هشتاد درصد رأی به نظام اکثریت و به اصطلاح حکومت مردم بر مردم دادند و بیست درصد مخالف بودند، چه مجوزی برای تحمیل رأی هشتاد درصد بر بیست درصد دیگر خواهد بود، و به فرض که صد درصد افراد جامعه‌ای نظام اکثریت و هر نظام دیگر را پذیرفتند، چرا افرادی که بعد به سن بلوغ می‌رسند، در صورتی که در اقلیت باشند، محکوم به قبول آن نظام باشند؟

این خود استبداد و استضعافی است که اگرچه مفسد استبداد مطلق را ندارد؛ ولی جز به عنوان دفع افسد به فاسد نمی‌توان آن را پذیرفت، با اینکه دفع افسد به فاسد، در صورتی منطقی و عقلایی است که چاره منحصر به فرد باشد، در صورتی که با وجود نظام کامل شرعی و الهی، هیچ‌گونه ناچاری در قبول این استبداد

و استضعاف نیست.

چهارم این است که: در نظام اکثریت، مسأله اکثریت حقیقی و آرای اکثریت افراد مطرح نیست و به هیچ وجه اعتماد و اطمینان به حصول این جهت فراهم نخواهد شد؛ زیرا در نظام اکثریت، که مثلاً نود درصد یک جمعیت ده میلیونی به آن رأی داده باشند، اگر حزبی هم باشد و تک حزبی هم نباشد و دو حزب یا بیشتر داشته باشند و به اکثریت نسبی یا مطلق، یکی از احزاب در انتخابات پیروز شوند، این پیروزی در صورت اکثریت نسبی، مربوط به اکثریت جامعه نیست، و در صورت اکثریت مطلق هم با توجه به اینکه در اصل نظام، آرای موافق به صد درصد نرسیده باشد، در بعضی موارد اکثریت حاصل نمی شود.

در نظام تک حزبی نیز همین اشکالات هست و در آرای مجالس و کنگره‌ها و شوراهای نیز این اشکالات بیشتر است. گاه می شود یک رأی در کل و با احتساب آرای رأی دهندگان به هر نماینده‌ای که کاملاً در اقلیت است، به صورت اکثریت قانونیت پیدا می کند و حاصل این است که: در این نظام اکثریت و شورایی و به اصطلاح دموکراسی نیز، رأی اکثریت واقعی غالباً به دست نمی آید.

و اگر فرض شود: رأی اکثریت به مصلحت نزدیک تر است (با اینکه همیشه چنین نیست)، در این نظام رأی اکثریت واقعی ملاک اعتبار نیست، و الا باید آرای نمایندگان در اندازه اعتبار، به کثرت و قلت انتخاب کنندگان آنها مربوط باشد. بنابراین در اکثریتی که می گویند و حکومت مردم بر مردمی که از آن دم می زنند، مسأله اکثریت واقعی معیار نیست، چنان که رسیدن به مصلحت واقعی و حکومت اصلح نیز مورد نظر نیست؛ بلکه معیار، یک اکثریت قراردادی و اعتباری است که به عذر ضرورت آنهایی را که آن حکومت و نظام را می پذیرند، قبول می نمایند، با اینکه معلوم و یقین است که در بسیاری از موارد؛ بلکه اکثر موارد مخالف اکثریت

می شود و به این ترتیب از نظام ورأی اکثریت به نظام ورأی اقلیت می روند. پنجم این است که اگر انتخابات آزاد باشد، و دولت هیچ گونه مداخله ای در انتخابات ننماید، از اعمال نفوذهای دیگر و مداخله سایر متنفذین، مثل صاحبان کارخانجات و نویسندگان حتی خوانندگان و نوازندگان، و بلکه در بعضی کشورها از فواحش نیز مصونیت نخواهد داشت و بالاخره دموکراسی و انتخاب، به هر شکل که باشد، اطمینان بخش نیست؛ بلکه چنان که می بینیم تقلب و تزویر و تبلیغ و اغفال انتخاب کنندگان در آن رایج است که ماجرای "واترگیت"، یکی از نمونه های بارز آن است. حتی طبق بعضی روزنامه ها، برای انتخاب "نیکسون" رئیس جمهور اسبق آمریکا، از نفوذ فواحش در مشتریان شان نیز استفاده شده بود.

سایر کشورها نیز وضعی مشابه آمریکا یا بدتر از آن دارند. چندی پیش بود که هیأت حاکمه انگلستان به کثیف ترین آلودگی های شهوانی که موجب فاش شدن اسرار سیاسی و رسوایی حکومت شد، متهم گردید. تا حدی که پیشنهاد شد برای هیأت حاکمه که دست بردار از فحشا نیستند، فواحش و فاحشه خانه های خصوصی تهیه کنند تا تحت کنترل باشند، و اسرار سیاسی در معرض دستبرد فواحش جاسوس قرار نگیرد.

این گونه است وضع انتخابات دموکراسی، در به اصطلاح دموکراسی ترین ملت ها، و این است شرافت و فضیلت کسانی که در انتخابات آزاد آنها انتخاب می شوند که بیش از این نیاز به بیان نیست.

روز به روز ماهیت این نظام ها ورژیم ها و مکتب های غیر الهی و ناتوانی آنها از نجات دادن بشر از نابسامانی ها بیشتر می شود، و شرق و غرب با مکتب های مادی و الحادی و سیاست های ضد بشری بهتر شناخته می شوند و بشریت به سوی گم گشته خود روی می آورد و انتظار یک انقلاب بزرگ جهانی و اسلامی را می کشد

نظام امامت و رهبری • شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقیه الله علیه السلام ■ ۲۹۹

که او را از این سلطه‌های فرعون‌ی و از این رژیم‌های به اسم دموکراسی یا انقلابی و سوسیالیستی نجات بخشد.

منشور سازمان ملل حرف است چون نیستش حقیقت و مبنایی
آوازه عدالت و آزادی اسم است و هیچ نیست مسمایی

پرسش: فرق امامت با رژیم انتصابی انقلابی که در کنفرانس باندونگ نیز سفارش شده چیست؟

پاسخ: انقلابات بزرگ که برای متحوّل و دگرگون کردن یک وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به وجود می‌آید، باید به یک نظام غیر استبدادی منتهی شود که حتی رهبران انقلاب هم نتوانند در شکل انقلاب، استبداد دیگری را بر مردم تحمیل نمایند.

از سوی دیگر در بعضی موارد دیده می‌شود جامعه‌ای که انقلاب کرده، استعداد انتقال فوری به حکومت دموکراسی را ندارد، یا به واسطه اینکه رشد جامعه در این حدّ نیست، یا برای اینکه اعمال نفوذهای خارجی مانع می‌شود که انتخابات آزاد انجام بگیرد. در نتیجه مشاهده می‌شود که اگر بخواهند فوراً انقلاب را به حکومت مردمی تبدیل و به قول خودشان به مردم منتقل کنند، اصل هدفشان از انقلاب، مثل استقلال سیاسی یا فرهنگی از بین می‌رود و وابستگی و استبداد سابق به صورت دموکراسی ادامه می‌یابد. لذا این انقلابیون آمدند و این طرح را دادند که برای ادامه انقلاب و آماده شدن یک ملت برای حکومت دموکراسی کامل، رهبر انقلاب یک فردی را که آشنایی کامل به انقلاب داشته باشد و بتواند انقلاب را در

مسیر خود راهنمایی کند و در این دوره انتقال جامعه را آماده سازد، به ملت معرفی نماید تا او را به رهبری انتخاب کنند.

حال این نظر تا چه حد صحیح است و آیا با این توضیحات، این رژیم انتقالی از دیکتاتوری خارج می شود یا نه؟ و آیا در صورتی که انتخاب شخص معرفی شده الزامی باشد، این حرف که یک نسل جامعه از حق خود محروم شوند و به حکومتی که نمی خواهند تن در دهند، برای اینکه نسل آینده حکومت دموکراسی داشته باشند، چگونه توجیه می شود؟ و اگر الزامی نباشد، این دوره انتقال نخواهد بود و خطر اینکه مردم تحت نفوذ عواملی، دیگری را که ناآشنا به انقلاب است، انتخاب نمایند. و به تبع آن، انقلاب از مسیر خود منحرف شود، دفع نخواهد شد. فعلاً در مقام بر شمردن نواقص و معایب این نظر نیستیم، اجمالاً می خواهیم این مطلب را بگوییم: آن انقلاباتی که در کنفرانس باندونگ مطرح شده، انقلابات رهایی بخش به منظور بازپس گرفتن اختیارات غیر مشروع از زمامداران مستبد و برقرار کردن حکومت ملی و به اصطلاح دموکراسی است که در ملت های عقب مانده و استعمار زده آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین واقع شده و می شود.

اما در انقلاب اسلامی که تداوم دارد و همیشه بوده است، آن چیزی که محرک و الهام بخش انقلابیون اسلام خواه است، همان ایمان به حکومت «الله» و رهنمودهای سیاسی قرآن و سیره حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که خواست واقعی توده های مسلمان بازگشت حکومت «الله» و نظام اسلام است.

پس این انقلاب با معیارهای اسلامی که دارد، هدفش برقراری نظام شرعی و الهی خواهد بود. این انقلاب که با الهام مستضعفان از آیاتی مثل آیه:

﴿وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ...﴾^۱؛

«و اراده داریم بر آنان که در زمین به استضعاف کشیده شدند منت

نهیم و...».

و نیز آیه:

﴿وَتُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ...﴾^۲.

و صدها آیات حرکت بخش و انقلاب آفرین به وجود می آید، هدفش مشخص

و عالی تر و سازنده تر از انقلابات عادی است.

نظام امامت، نظام انقلابی تداوم انقلاب اسلام و امتداد رسالت اسلام است،

و برای انتقال قدرت و مقدمه انتقال به رژیم دیگر نیست؛ زیرا چنانکه گفتیم، نظام،

نظام اول و آخر و همیشه جاودان است، چنانکه حکومت "الله" بر کل عالم هستی

و بر اجزای آن، حکومت دایم و غیر قابل زوال است.

نظام مختص به ملل عقب مانده نیست، نظام همه جوامع و رهبر همه انسانها

است. ملل عقب مانده را به جلو می راند و ملل پیشرو را رهبری می نماید و به آنها

محتوای انسانی و شرافت مندانه می دهد. دنیا هرچه جلو می رود، با نظام امامت

و وحدت حکومت و قانون واحد روی موافق بیشتر نشان می دهد، چنانکه به آن

اشاره کردیم و تا حال آزمایش شده و پس از این هم آزمایش خواهد شد.

دموکراسی حکومت ایده آل و تمام انسانی و نمونه و موافق با اندیشه های

متعالی بشر و حتی چنانکه می گویند، حکومت مردم بر مردم نیست و آنچه دیده

می شود، انحطاط های گوناگون حکومت ها و ملت را تهدید می کند و جهان را به

۱. سوره قصص، آیه ۵.

۲. سوره قصص، آیه ۶.

نظام امامت و رهبری • شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقیه الله علیه السلام ■ ۳۰۳

سوی جنگ و کشتار و محو مدنیت پیش می‌برد و نشان می‌دهد که این نوع حکومت‌ها انسانی نیست تا حکومت الله را که در نظام امامت تجلی می‌کند، مقدمه آن بدانیم.

رژیم رهبری انقلابی که مقدمه دموکراسی خوانده می‌شود، خود اصالت و موضوعیت ندارد؛ اما نظام امامت، که هر انقلابی در صورتی ناجح و پیروز خواهد شد که به آن برسد، مقدمه نیست و از آغاز بوده و تا پایان خواهد بود.

نظامی که رهبری محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را دارد، هرگز مقدمه نظامی که زمامداران معلوم الحال کشورهای به اصطلاح متمدن و پیشرفته شرقی و غربی، رهبری آن را دارند، نخواهد بود، تا کسی آن را به رژیم‌های انقلابی معاصر آفریقا یا جاهای دیگر قیاس کند. لذا فردی مثل "روسو" می‌گوید: دنیای کنونی به رهبری مانند محمد صلی الله علیه و آله نیازمند است؛ زیرا فقط چنان رهبر الهی و چنان نظامی که رهبران آن مانند محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام باشد، می‌تواند کشتی متلاطم و طوفانی شده بشریت را از امواج فتنه‌ها و طوفان‌های گوناگون نجات دهد.

پرسش: چه مانعی دارد برای حکومت اسلامی دو دوره معتقد باشیم، دوره نخست: حکومت انقلابی و نظام امامت، و دوره دوم: دموکراسی و شورایی، چنان‌که بسا باشد بتوانیم این دو دوره‌ای بودن را از آیات و احادیث استفاده کنیم؟

پاسخ: اولاً: لازمه گفتار این است که: نظام دوره نخست که مطمئن‌تر و رهبرانیش از دیگران فاضل‌تر و کامل‌تر و به صفات امامت و پیشوایی آراسته‌اند، جای خود را به نظام دوره بعد که هیچ تضمینی برای صلاحیت رهبران و شایسته‌تر بودن آنها از دیگران وجود ندارد، بدهد و بنابراین بشریت از عصر حکومت افضل (دوره نخست) به عصر حکومت غیر افضل (دوره دوم) منتقل خواهد شد و به جای ترقی، تنزل خواهد کرد و در معرض آن قرار گیرد فردی که از جهت فهم و شعور و بینش و لیاقت و کفایت از دیگران کمتر باشد، بر همه و بر کسانی که از او فهمیده‌تر و کافی‌تر و داناتر باشند، حکومت و رهبری یابد، و این چیزی است که اسلام آن را نمی‌پذیرد و عقل سالم نیز آن را رد می‌کند.

ثانیاً، گفته می‌شود: اگر غرض از رژیم رهبری انقلابی، رسیدن به رژیم دموکراسی از قماش همین دموکراسی ملت‌های به اصطلاح پیشرفته باشد که رهبرش کندی‌ها و جرالد فوردها، و بانوی اولش ژاکلین کندی و اوناسیس و همسر

نظام امامت و رهبری • شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقیه الله علیه السلام ■ ۳۰۵

فورد باشد، نیازی به رهبری انبیا و راهنمایی آنها و سیستم حکومت و زمامداری نیست، همان‌گونه که در آنجاها این‌گونه رژیم‌ها بدون رهبری انبیا برقرار شده و در جاهای دیگر هم استقرار آن امکان‌پذیر است و سیر در عالم حیوانیت محض، رهبری و راهنمایی انسانی و معلّم شدید القوای الهی لازم ندارد، و نیازی به حکومت انقلابی دینی نیست و لزومی ندارد که این رژیم رهبری انقلابی پیشنهادی کنفرانس باندونگ از جانب خدا باشد، و اگر غرض، استقرار رژیم سالم و مطمئن و هدایت‌کننده و انسانی از جهت وسیله و شرط و نتیجه باشد، جز در سایه رهبری معرفی شده از جانب خدا و برقراری رژیم مستمرّ امامت امکان‌پذیر نیست.

ثالثاً، آیات و روایات و دلایلی که رژیم، امامت را تثبیت و توجیه می‌نمایند، همه دلالت بر یک دوره‌ای بودن این رژیم و عدم انقراض آن دارند؛ مانند حدیث ثقلین و سخن صریح علی علیه السلام در نهج البلاغه:

«اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِي بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَامًا خَائِفًا مَغْمُورًا...»^۱

«بارخدا یا! آری! زمین از کسی که حجت را از سوی خدا بریای دارد، خالی نمی‌ماند؛ ظاهر و مشهور باشد، یا خائف و پنهان».

و روایات بسیار دیگر، که طبق این احادیث و ادله دیگر، زمین و جامعه بشری خالی از این نظام و وجود رهبر آن نخواهد ماند؛ بلکه در احادیث است: اگر در روی زمین باقی نماند مگر دو نفر، یکی از آنها از جانب خدا بر دیگری حجت و امام خواهد بود.^۲

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، بخش حکم، رقم ۱۴۷ (در ترجمه فیض الاسلام، رقم ۱۳۹).

۲. رجوع شود به تعلیقه ۴.

رابعاً، ادله شور و مشاوره که عمده‌اش آیه‌های ذیل است:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱

«و با آنان در امر مشاوره کن».

و نیز آیه:

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۲

«و کارهایشان را با مشورت یکدیگر انجام دهند».

قابل تقييد به پس از دوران امامت نیست. به عبارت علمی: عموم مکانی و زمانی بودن آن، تمام زمان‌ها و مکان‌ها را شامل است و به مناسبت حکم و موضوع، نمی‌توان آن را به زمان خاص و عصر خاصی اختصاص داد، یا عصر و زمانی را از آن خارج ساخت.

اما آیه: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ که خطاب به پیغمبر ﷺ است، به هیچ وجه قابل این تقييد نیست؛ بلکه به ملاحظه آنکه خود آن حضرت، ولی امر و رهبر نظام امامت بوده، مورد مشورت در موضوعات دیگر می‌باشد که یا به منظور گرم کردن نفوس و جذب قلوب است و اینکه توهم استبداد به رأی از نظامی که در آن استبداد نیست، دفع شود. و یا برای تربیت و تقویت رشد سیاسی دیگران است، برای آماده شدن آنها جهت مداخله در امور و انجام مأموریت‌های مهمی که به آنها ارجاع می‌شود. و یا از باب اینکه در بسیاری از خطاب‌های قرآن مجید غرض شخص مخاطب؛ یعنی پیغمبر ﷺ نیست؛ بلکه مقصود توجه دادن سایر حکام و متصدیان امور است، طبق برنامه عرفی «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَّةُ»^۳ تا در مسایلی که مبهم

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره شوری، آیه ۳۸.

۳. معادل این مثل در فارسی عبارت: «در به تو می‌گویم، دیوار تو بشنو» است.

است یا انجام کار بدون مشورت مورد تهمت و اعتراض است و مراجعه به مشورت، موجب روشن شدن اطراف موضوع یا دفع تهمت می‌گردد، مشورت نمایند.

و آیه **﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾** نیز به ملاحظه اینکه مدح مؤمنین است، قابل تقیید نیست. هم به ملاحظه حکم و موضوع که چنین صفت نیکی قابل انفکاک از مؤمنین نیست، و هم به این جهت که شامل مؤمنین عصر نزول آیه است، شکی نیست. در حالی که برای آنها چنین اختیاری نبوده که در امر رهبری در عصر پیغمبر دخالت کنند. پس آیه از اول شامل مسأله امامت و نظام رهبری امت نبوده است؛ بلکه در کنار این نظام، و با آن و مکمل اجرای آن است.

به هر حال این تصرف که نظام امامت را یک دوره بدانیم و دلایل آن را با اینکه قابل تقیید نیست، مقید به آن دوره بنماییم، و ادله شوری و مشورت را به دوره بعد مقید سازیم، یک تصرف دل‌بخواهی و مداخله غیر قابل توجیه و بی‌مدرک در دلایل شرعی بوده و باطل است.

و اگر گفته شود: اساساً آیات شورا دلالت بر چیزی دارد که از آن به حاکمیت ملی تعبیر می‌شود و بنابر آن، مردم مختارند هر نوع حکومت و هر کسی را که بخواهند، با اکثریت به رهبری انتخاب نمایند.

جواب داده می‌شود: چنان‌که بیان کردیم، تعیین نوع نظام و رهبر امت مورد مشورت قرار نمی‌گیرد؛ چون مسأله‌ای است که از جانب خدا معین شده است، چنان‌که سایر اصول و احکام اسلام نیز در مشورت گذارده نمی‌شود و آنچه که مورد مشورت قرار می‌گیرد، موارد اجرای برنامه‌های اسلامی و رساندن رسالت اسلام و تکالیف کفایی و اتخاذ تصمیمات انتظامی و دفاعی و عمرانی و اجتماعی و سیاسی و تربیتی و اقتصادی و دفاعی و غیره است که اگرچه موازین و معیارهای

کلی آن معلوم است، در چگونگی پیاده کردن آن به شور و مشورت نیاز می‌افتد، و چنان نیست که کارگزاران و حکام و عمال نظام امامت، با احتمال وجود رأی‌ها و پیشنهادهای بهتر در بین امت، بتوانند خودسرانه و مستبدانه تصمیم بگیرند.

مسأله اکثریت

و اما مسأله رأی اکثریت نیز به نحوی که در زمان ما مطرح است، اصولاً ملاک و معیار در اصل حکومت و تمام برنامه‌ها و قوانین است؛ علاوه بر معایب بسیاری که دارد، شرعی نیست. و این‌گونه اکثریت که در همه جا ملاک و معتبر باشد، بر حسب آیات متعدد قرآن بی اعتبار است.

اسلام برتری جویی و گردن‌کشی و استبداد به رأی و خودسری را به شدت رد می‌کند و حکومت بر این اساس را باطل می‌داند، اگرچه مورد قبول اکثریت باشد. ولذا بسیاری از مراسم و تشریفات که در نظام‌های دموکراسی برای رؤسای حکومت داده‌اند، با اینکه اکثریت؛ بلکه همه آن را قبول دارند، از نظر اسلام مردود است؛ چون نظام اسلام، نظام:

﴿تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا﴾؛^۱

«به سوی کلمه‌ای بیابید که میان ما و شما یکسان است که جز خدای را نپرستیم و برای او شریکی قرار ندهیم».

و نظام:

﴿هُوَ عَلَىٰ عَٰلِيكَ فَإِنِّي لَسْتُ بِمَلِكٍ إِنَّمَا أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ﴾؛^۲

«بر خود آسان گیر (راحت باش) که من پادشاه نیستم جز این نیست که من

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

۲. حدیث معروف نبوی، سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۱۳، باب القدید.

نظام امامت و رهبری • شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقیه الله علیه السلام ■ ۳۰۹

فرزند زنی هستم که گوشت خشک می خورد».

و نظام:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ﴾^۱

«همانا گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزکاران شما می باشد».

شوراها

اما شوراها، به گونه ای که در برابر رهبر نظام، حق اخذ تصمیم داشته باشند، یا اکثریتشان معتبر باشد و رهبر ملزم به اجرای نظر آنها باشد، اگرچه خلاف آن بر او روشن باشد، در اسلام نیست. در مورد تخلف حکومت از برنامه های حکومتی و نظامی و وظایف اسلامی خود، هیچ کس نباید از او اطاعت کند، که:

﴿لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ﴾^۲

«برای هیچ مخلوقی در معصیت خالق، اطاعت و فرمانبرداری از مخلوق دیگر نیست».

و همه حق اعتراض دارند و باید اعتراض کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند، و همه اطاعت ها و فرمان بری ها در تمام ارگان ها و سازمان ها باید بر اساس اطاعت از خدا و اجرای قوانین الهی باشد، و اطاعت شخص از شخص مطرح نیست. شور و مشاوره برای امر به معروف و نهی از منکر، و تضمین اجرای احکام و عدالت هم برای روشن شدن اطراف یک موضوع و مصلحت شناسی اسلامی است.

مثلاً برای تعیین یک فرمانده یا یک فرماندار، مقامی که باید او را تعیین کند،

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، بخش حکم، رقم ۱۶۵.

می‌تواند از زیردستان او و دیگران نظر بخواهد و آنان نیز می‌توانند آن مقام را در جریان امور بگذارند و اطلاعاتی به او بدهند؛ اما این در اسلام سابقه ندارد که بدون اذن کسی که حق تصمیم‌گیری دارد، دیگران و کارمندان، فرمانده و رئیس خود را انتخاب کنند و یا پیشنهادهای دیگر بدهند.

حق اظهار نظر و نصیحت برای هرکسی هست؛ اما پس از تصمیم‌گیری، کسی که شرعاً حق تصمیم دارد، همه باید از او اطاعت نمایند چنان‌که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ابن عباس فرمود:

«لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَأَرَى فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِعْنِي»^۱

«بر توست که مرا راهنمایی کنی و من مصلحت و اندیشه خود را در آن می‌نگرم، پس هرگاه تو را پیروی نکردم تو مرا پیروی کن».

و حاصل این است که: مسأله شوراها باید به گونه‌ای مطرح شود که همه در مسیر اجرای احکام اسلام و امر به معروف و تثبیت از حکومت «الله» و نظام امامت قرار داشته باشند، نه اینکه شوراها وسیله رد احکام خدا و الزامات بی‌مورد و تحمیل رأی اکثریت بر اقلیت، فقط به اعتبار اکثریت شود، یا اینکه در داخل سازمان‌ها موجب جبهه‌گیری‌ها و اختلافات شود.

بیشتر این گرایش‌هایی که اکنون بر رژیم‌های سوسیالیستی یا دموکراسی غربی هست، از این جهت است که در اثر تبلیغات سوء و بی‌اطلاعی مردم در مبانی اسلام و کارسازی برنامه‌های آن، طبقات محروم و مستضعف در نظام‌های طاغوتی، بر قرار شدن آن رژیم‌ها را موجب نجات خود از محرومیت گمان می‌کنند، لذا در سازمان‌بخشی به دستگاه‌های مختلف، مایلند آن نظام‌ها پیاده شود.

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، بخش حکم، رقم ۳۲۱ (شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۴۰۲).

اما اگر این قشر محروم که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، از نظام اسلام آگاهی داشتند و می دانستند که اگر این نظام صحیح و دقیق پیاده شود، هیچ نیازی به آن نظام ها و شوراهای آن، چنان که گروه های چپ گرا یا راست گرا عرضه می دارند، نیست، و کارگر و کشاورز و زحمتکش و همه طبقات، در صلح و صفا و شرافت و همبستگی، در رفاه و برادری زندگی کرده و از عدل اسلام برخوردار می شوند، همه به سوی این نظام روی می آورند.

چنان که کارگران مسلمان و کشاورزان مسلمان ما که الحمد لله آگاهانه عمل می کنند، به این نکات توجه دارند و لذا می خواهند همه چیز و همه کارها طبق نظام اسلام و احکام حقوقی که اسلام برای کارگر و کشاورز و کارمند و زحمتکش و مرد وزن قرار داده، مرتب و منظم شود. بدیهی است در این مقاصد، شوراهای اسلامی نقش مؤثر و حساس و سازنده خواهند داشت و همکاری همگان را در پیشرفت امور فراهم خواهند کرد.

حاکمیت ملی

و اما مسأله حاکمیت ملی، اگر مقصود این باشد که غیر از خدا هیچ ملتی به عنوان یک ملت برتر یا پیشرفته تر و هیچ نظام و ابرقدرتی بر ملت دیگر حاکمیت ندارد، بدیهی است که این یک اصل انسانی و اسلامی است. هر چند در این دنیای به اصطلاح متمدن، با اینکه همه از احترام به حاکمیت ملت ها گوش ها را پر کرده اند، اصل حاکمیت ملی مورد اعتنا نیست، و ابرقدرت های شرق و غرب دست ستم و تجاوزشان، همیشه به سوی ملت های ضعیف دراز است. به هر صورت این حاکمیت اسلام است و نقض آن، نقض قانون خدا و نقض کرامت و حقوق انسان، و سوء استفاده از قدرت است. در قرآن مجید با شدیدترین تهدید، این گردنکشی ها

و برتری جویی‌ها - چه فردی و چه جمعی باشد - محکوم شده است. و اگر حاکمیت ملی به این معنا باشد که هر ملت و هر جمعیت حق دارد هر نوع نظام و قانون را برای خود انتخاب نماید، چنان‌که هر فردی می‌تواند نسبت به مال و جان خود و هر چه به او تعلق دارد، هر عملی را انجام دهد، این نیز اصالت ندارد و اسلامی نیست، و فرد و ملت هیچ کدام این حاکمیت مطلق را ندارند؛ علاوه بر آن‌که این قانون و حاکمیت عملی نیست؛ زیرا حدود آن مشخص نیست. جامعه و ملت بر اهل یک زبان، یک نژاد، یک منطقه، یک شهر و یک روستا هم اطلاق می‌شود، در حالی که در هیچ کجای دنیا، چنین حق حاکمیت را قائل نیستند و به عنوان تجزیه طلبی آن را می‌کوبند.

و اگر از حاکمیت ملی، مقصود این باشد که مردم در حدود اختیارات شرعی و قوانین امر به معروف و نهی از منکر و وجوب اعانت مظلوم و این‌گونه برنامه‌ها، می‌توانند و حق دارند امور را تحت نظر داشته باشند و تذکر بدهند و بخواهند که به قوانین عمل شود و حق دارند؛ بلکه بر آنها واجب است که تسلیم خودسری‌های زمامداران و متصدیان امور نشوند و دستورات خلاف قانون خارج از حدود وظایف آنها را اطاعت ننمایند، این حاکمیت برای ملت مسلمان و برای هر فرد انسانی در نظام اسلام ثابت است، و در اعمال آن، تشکیل شورا و هم‌پیمان شدن و همکاری در حدودی که اعمال این حاکمیت به آن محتاج است، لازم است و بقا و ترقی و سعادت و آزادی و حفظ حقوق هر جامعه‌ای بسته به اعمال این حاکمیت است.

پرسش: امام انسان مافوق است یا مافوق انسان است؟ و به عبارت دیگر دارای عالی‌ترین مرتبه کمال انسانیت است یا دارای مقام مافوق انسانیت می‌باشد؟

پاسخ: چنان‌که برحسب آیه:

﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾^۱

«ای رسول ما به مردم بگو) همانا من مانند شما بشری هستم که به من وحی می‌رسد».

و آیات دیگر، پیغمبر بشری است که به او وحی می‌شود و معجزه و خصایص دیگر دارد، امام نیز بشر است.

برخی گمان می‌کنند که: اگر قبول کنند بر پیغمبر یا امام، علم غیب^۲ و علوم لدنی دیگر، و معجزه و کرامت و مقامات و خصایص عطا شده و آنان واجد کمالاتی بوده‌اند که دیگران به آن کمالات نرسیده‌اند و ارواح و طینت و جوهر وجودشان را

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲. در موضوع علم غیب، به کتاب «فروغ ولایت» نوشته نگارنده و کتاب‌های دیگر مراجعه شود.

صاحب کمالات و مورد عنایات بیشتر بدانند، با انسانیت آنها منافی است؛ زیرا این کمالات در مافوق انسان قابل قبول است، نه در انسان و انسان مافوق. ولی این گمان صحیح نیست، و منشأ آن، جهل به کمالات انسان و مراتب انسانیت است. لذا بسا شخص ناآگاه فضیلتی را در کسی می بیند و چون در انسان های متعارف یا آدم هایی که در محیط خود دیده، آن چنان فضیلت و کمال و شخصیت ندیده و حدود کمالات انسان را هم بیشتر از آن تصور نمی کرده، او را مافوق انسان می شمارد؛ مثلاً عیسی بن مریم که بدون پدر و به طور خارق العاده متولد شده، انسان است و انسان مافوق؛ ولی آدم جاهل او را مافوق انسان گمان می کند و پسر خدا می شمارد.

همچنین اختصاص بعضی انسان ها به وحی و علوم لدنی و معجزات و کرامات و کمالات و ملکات عالی انسانی، مثل رسول اکرم ﷺ و ائمه طاهرين  موجب غلوّ بعضی در حق آنها شده که گمان می کنند این مراتب و مقامات، خارج از مرز انسانیت است؛ ولی اگر مقام انسانیت را بشناسند و امکان وسیعی را که انسان در ترقی و تعالی مادی و معنوی و تقرب به درگاه الهی دارد، می شناختند، اندیشه غلوّ در آنها پیدا نمی شد و به جای این اندیشه ها سعی می کردند که خودشان نیز در این آسمان آزاد انسانیت به پرواز درآیند، و به حدیث شریف مروی از حضرت صادق علیه السلام که در توصیف انسان می فرماید:

«الصُّورَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ اللَّهُ بِيَدِهِ»^۱

«صورت انسانی بزرگترین حجت خداوند است بر مخلوقاتش و این

۱. تفسیر صافی، سوره بقره، ذیل آیه ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ...﴾.

نظام امامت و رهبری • شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقیه الله علیه السلام ■ ۳۱۵

(صورت انسانی) کتابی است که خداوند با دست خودش نوشته است».

توجه نمایند.

از سوی دیگر، بعضی برعکس برای اینکه این مقامات را مافوق انسان تصور می‌نمایند و انبیا و اولیا را بشر می‌دانند و از بیم اینکه مبادا قبول این درجات برای آنها غلو باشد، حقایق مسلم را انکار کرده و در فضایل و خصایصی که به موجب تواریخ و احادیث معتبر و ادعیه و زیارات ائمه علیهم السلام ثابت است، اظهار شک و تردید می‌نمایند.

انصاف این است که این دو گروه هر دو در اشتباه افتاده و از جهل به مقامات انسانیت، که از آن جمله مقام امامت و ولایت و خلیفه اللهی است، در دو طرف افراط و تفریط واقع شده‌اند.

گفته نشود: اختصاص برخی افراد، به بعضی کمالات و مقامات و علوم لدنی و تصرف در عالم تکوین بر چه معیار است و چرا برخی مشرف به این مقامات شده و بعضی از آن محروم هستند؟

زیرا گفته می‌شود:

اولاً: این مسأله مربوط به قضا و قدر الهی است که بشر نمی‌تواند به طور همه جانبه و فراگیر از آن مطلع شود، و وقتی فعلی به خدا نسبت داده شود، جای چون و چرا نیست:

﴿ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ﴾^۱

«او (خدا) هرچه می‌کند بازخواست نشود؛ ولی خلق از کردارشان

بازخواست می‌شوند».

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۳.

ما ایمان به قضا و قدر و اندازه داریم، همان طور که قرآن می فرماید:

﴿ مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ ﴾^۱

«در نظم خلقت خدای رحمان، هیچ بی نظمی و نقصان نخواهی یافت».

ولی از مقدار و تفصیلات و جزئیات این امور آگاهی نداریم که مثلاً چرا بهره‌اش از هوش و فهم این مقدار است، و آن دیگری بیشتر است؟ چرا این، چنین است و آن، چنان؟ چرا این نبات میوه‌اش تلخ است و آن شیرین؟ چرا و چرا؟ از این گونه سؤال‌ها میلیون‌ها و میلیارد‌ها هست که اگرچه به طور کلی از همه می‌توان پاسخ داد؛ اما بالخصوص به بیشتر آنها نمی‌توان جواب داد، مگر اینکه انسان به تمام علوم و علل و معلولات آگاهی داشته باشد.

اجمالاً نمی‌شود گفت و نباید گفت: چرا کوه دریا نشده یا دریا صحرا نشده، یا این بدین سان خلق نشده و آن بدان سان که هر چیزی را اگر خدا چیزی دیگر می‌آفرید، چیز دیگر بود و آن چیز نبود، و اگر همه را یک چیز آفریده بود یا به یک شکل و یک نوع خلق کرده بود، همه را نیافریده بود و عالم بدون این فرق‌ها و «این نه آنی»ها، ناقص بود و این کمالات و این نظام به وجود نمی‌آمد.

ثانیاً: خدای تعالی در جواب این ایرادها که از جهل به اوضاع عوالم و شرایط و مقتضیات و غرور آدمی به اندکی مایه‌ای که در فهم و علم پیدا می‌کند، می‌گیرد، می‌فرماید:

﴿ اِنَّ اللّٰهَ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾^۲

بیانگر این است که محل این عنایات و سزاوار به این الطاف، این افراد هستند

۱. سوره ملک، آیه ۳.

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۴.

و خدا خود دانا است که رسالت خود را چگونه و در کجا و به چه کسی بسپارد، هر چند ما ندانیم چگونه آنها محل این افاضات شده‌اند.

ثالثاً: ممکن است در مسیری که برای هر موجودی بین مبدأ و منتهی هست، اوضاع و شرایط فقط برای افراد خاصی مناسب شود که استعداد قبول این مواهب را داشته باشند. مناسبات بسیار، از وراثت و پاکی و پاکدامنی آبا و اجداد و اسباب و موجبات اختیاری و قهری، باعث می‌شود یک فرد ظرفیت قبول افاضات بیشتر را داشته باشد که چون بخل در مبدأ فیاض نیست، به او افاضه می‌شود، مثل اینکه علل و اسباب طوری جور می‌شود که یک درخت بیشتر میوه بدهد.

در عین حال این مسایل، اتفاقی محض نیست؛ بلکه عالم طبیعت و جهان مادیت و تأثیر و تأثر این اقتضای را دارد و این عالم با این تأثیر و تأثرها به اراده خدا، این چنین منظم می‌شود که یکی پیغمبر و یکی امام، یکی مقتدی و دیگری مقتدا، یک عضو چشم، یک عضو ابرو و دیگری زبان و دیگری مغز می‌شود. هر طور که باشد، اعضا و جوارح دیگر، حتی چشم و زبان و گوش، باید به فرمان مغز و در واقع به فرمان روح و عقل باشند. هر چند ماده‌ای که چشم و مغز از آن ساخته شده، در اصل یکی باشد و ما نفهمیم یا گمان کنیم که بدون هیچ امتیاز و علتی، مغز و چشم از یک نوع سلول آفریده شده باشند؛ اما احتمال می‌رود که در نظام اسباب و مسبباتی که به اراده خدا در این عالم برقرار است، این سلول باید مغز شود و آن، زبان یا پوست گردد.

همین طور افراد نیز چنین هستند، یک فرد قابلیت آن را دارد که امام باشد و از هنگام ولادت، قابلیت قبول فیوضات غیبی را دارد و یک فرد این اقتضا و قابلیت را ندارد که نمی‌شود پیغمبر و امام بشود. چنان‌که کور نمی‌تواند اشیا را ببیند؛ ولی در عین حال همه در مسیر حرکت به سوی نهایت کمالی که دارند، مختارند و می‌توانند

به آن برسند، چنان‌که همان پیغمبر و امام می‌توانند مرتکب مخالفت خدا شوند؛ ولی نمی‌شوند و چنان‌که افراد عادی می‌توانند بعضی حرکات را در انظار مردم بنمایند؛ ولی یک حالی در آنها هست که آن حرکات را در ملاء عام و در خیابان انجام نمی‌دهند، اگرچه در معرض گناه و ترک سیر و کمال قرار گرفتن مردم عادی بیشتر باشد که به حسب عادت، مبتلا به معصیت شود؛ ولی دسته اول هم مسؤولیت بیشتر و سنگین‌تر دارند و «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» کار آنها را دشوارتر کرده است، لذا از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود:

«شَيْبَتِي هُوْدٌ وَأَخْوَاتُهَا الْحَاقَّةُ وَالْوَاقِعَةُ وَعَمَّ يَتَسَاءَلُونَ وَهَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ»^۱

«مرا سوره هود و سوره‌هایی نظیر آن مانند: الحاقه، واقع، عم يتساءلون و هل اتيك حديث الغاشية پیر ساخت.»

و به هر حال این ایرادها وارد نیست که کسی بگوید: امام و پیغمبر اشرف از دیگران نیستند؛ چون از کودکی مورد عنایاتی بوده‌اند که دیگران مشمول آن نبوده‌اند. یا اینکه بگوید: سلب این مقامات و عنایات از آنها، اثر کوشش و تلاش خودشان را در کمالاتی که کسب کرده‌اند بیشتر نشان می‌دهد؛ زیرا واقعیات و عینیات، اموری نیستند که به طرح و ترجیح ما از آنچه واقع شده تغییر نمایند، به هر حال در میدان عرض وجود و پرسش و فرمان‌بری خدا، اختیار و غرایز مختلف از آنها سلب نمی‌شود و آنان هم مثل دیگران مکلف و بلکه تکلیفشان دشوارتر و مسؤولیت‌هایشان به مراتب بزرگ‌تر است.

رابعاً: چنان‌که اشاره شد، بحث در این مسایل بی‌نتیجه است و از این تجاوز

۱. مجمع البیان، طبرسی، ابتدای تفسیر سوره هود.

نمی‌کند که بگوییم: ما بالفطره شرافت و کامل تر بودن نبات را بر جماد و حیوان را بر نبات و انسان را بر حیوان و عالم را بر جاهل می‌دانیم، چنان‌که کامل تر بودن یک فرد نابغه را بر دیگران می‌دانیم. این حرف بی‌معنی است که کسی بگوید: نبات خود نبات نشده و جماد نمی‌توانسته است نبات شود، پس این چه شرافت و فضیلتی است که نبات بر جماد و انسان کامل و خوش فکر بر انسان کوتاه فکر دارد؛ زیرا جوابش این است که: می‌توانی همین شرافتی را که درک می‌کنی، انکار کن و بگو: حیوان از انسان اشرف است، و شخص کم‌حافظه از آدمی که در حافظه نابغه است، افضل است.

زیبایی و کمال این عالم به همین اوضاع است. ما نباید کمیت اندیشه را در این پرسش‌ها بکار اندازیم و خود را با عدم صلاحیت، معترض معرفی کنیم. باید زیبایی مجموع این عالم را با این اجزا و نقش هر یک را بررسی نماییم. باید از این مخلوقات متنوع استفاده کنیم، در این مسایل هم همین روش را باید داشته باشیم.

قابل انکار نیست وجود افراد ممتازی که صلاحیت تلقی وحی و فوق‌العادگی‌های حیرت‌انگیز داشته که حتی در کودکی در گهواره سخن گفته و حکمت یافته و به مقام نبوت و امامت رسیده‌اند. وجود این افراد نخبه و کانون نورانیت آنها و از هدایت و نعمت رهبری آنها استفاده کنیم. از کارشان، از گفتارشان، از روش آنها سرمشق بگیریم و به صلاحیت و اختصاص آنها به رهبری و اختصاص رهبری به آنها معتقد باشیم و به فضیلتشان بر دیگران معترف باشیم. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در شأن آل محمد علیهم السلام فرمود:

«هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَعِمَادُ الْيَقِينِ، إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَبِهِمْ يُلْحَقُ النَّالِي
وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ»^۱

۱. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه دوم.

«آنها اساس و پایه دین و ستون ایمان و یقین هستند، دورافتادگان از راه حقّ به آنان رجوع کرده و واماندگان به ایشان ملحق می‌شوند و خصایص امامت در آن جمع و حق ایشان است و بس. و دربارهٔ آنان وصیت و ارث بردن ثابت است.»

و در ضمن یکی از نامه‌هایی که برای معاویه فرستاده، مرقوم فرموده است:

«فَأَنَا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»؛^۱

«ما تربیت یافتگان پروردگارمان هستیم و مردم بعد از آن تربیت یافته ما هستند.»

خامساً: ممکن است تمام یا بعضی از این عطیات و افاضات به مناسبت عوالم قبل از این عالم و پذیرش‌هایی باشد که در آن عوالم غیب و ارواح، از فرمان خدا و قبول این موهبت‌ها و امانات الهی داشته‌اند، چنان‌که در حدیث است که از پیغمبر اکرم ﷺ سؤال شد:

«بِأَيِّ شَيْءٍ سَبَقَتِ الْأَنْبِيَاءَ وَأَنْتَ بُعِثْتَ آخِرَهُمْ وَخَاتِمَهُمْ؟ فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِرَبِّي، وَأَوَّلَ مَنْ أَجَابَ حَيْثُ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ فَكُنْتُ أَنَا أَوَّلُ نَبِيٍّ قَالَ بَلَىٰ فَسَبَقْتُهُمْ بِالْإِقْرَارِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»؛^۲

«بعضی از مردم قریش به رسول خدا ﷺ عرض کردند: به چه سبب رتبه شما از پیامبران دیگر پیش افتاده در صورتی که در آخر و پایان آنها مبعوث گشتی؟ فرمود: من نخستین کسی بودم که به پروردگارم ایمان آوردم

۱. نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، رقم ۲۸.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۸، رقم ۱؛ اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۱۶.

نظام امامت و رهبری • شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقية الله عليه السلام ■ ۳۲۱

و نخستین کسی بودم که پاسخ گفتم، زمانی که خدا از پیغمبران پیمان گرفت و آنها را بر خودشان گواه ساخت که مگر من پروردگار شما نیستم؟ در آنجا من نخستین پیغمبری بودم که گفتم: بلی! پس در اقرار به خدای عزوجل بر آنها پیشی گرفتم».

پرسش: آیا پیغمبر ﷺ به فرمان خدا کسی را به مقام ولایت و رهبری نظام و امامت و خلافت بعد از خودش تعیین فرمود؟

پاسخ: تمام این چند پرسش و پاسخی که به آنها داده شده، بر اساس نصب و تعیین پیغمبر است، که با آن نظام امامت به امت اعلام شده است. بدیهی است علاوه بر دلایل بسیاری که در لزوم این نصب و تعیین است که مثل علامه حلی، آن دلایل را در «الفین» به دو هزار دلیل رسانده است، کمال دین اسلام و تمام بودن آن اقتضا دارد که چنین نقص بزرگ و حساسی در آن نباشد و ممکن نیست دینی که تمام مسایل مورد نیاز بشر، حتی امور بسیار جزئی را شامل است و از بیان آن کوتاهی نکرده است، در چنین مسأله مهمی که کمال دخالت را در جلو رفتن و گسترش و تداوم انقلاب اسلام دارد، سکوت کرده و با بی‌اعتنایی از آن بگذرد.

لذا به شهادت تواریخ معتبر و احادیث متواتر، از آغاز بعثت پیغمبر ﷺ این موضوع مطرح شد و مکرر پیغمبر فرمان خدا را در این مورد به مردم رسانید و خلافت و وصایت و ولایت علی علیه السلام را در ضمن بیانات مکرر و در مناسبات بسیار ابلاغ کرد، و بالاخره هم در حجة الوداع برای اینکه مطلب کاملاً مستحکم بماند و کسی نتواند بگوید: «پیغمبر در پایان عمرش بر این امر تأکید نداشت و گرنه

مناسب بود ابلاغ و اعلان‌های سابق را تأیید و در محضر خاص و عام و مجلس رسمی آن را تجدید فرماید»، برای این و برای جهات دیگر که عمده نزول آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾؛^۱

«ای رسول آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی

رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم محفوظ می‌دارد».

و امثال فرمان بسیار بسیار مؤکدی است که در این آیه است، در غدیر خم در حضور جماعتی که بر حسب بعضی تواریخ از نود هزار نفر کمتر نبودند، فرمان خدا را ابلاغ و علی عنه السلام را به خلافت بلافصل خود برگزید، چنان‌که امامت سایر امامان را نیز اعلام فرمود، و در مرض موت هم بر حسب معتبرترین راویان اهل سنت، مثل «صحیح بخاری» در موارد متعدد در مقام برآمد که آن را در این مواقع مناسب نیز کتباً و به صورت یک وصیت تاریخی به امت ابلاغ کند که با مخالفت عمر و گروه او و بی ادبی و جسارتشان به مقام والای نبوت روبرو شد و بالاخره به جای اینکه در این موقع این فرمان شکوهمند و پرمحتوا را بپذیرند، و از اینکه پیغمبر آخرین وصیت خود را کتباً بفرماید استقبال کنند، مانع شدند و پیامبر خدا را آزرده خاطر ساختند.

این بود که بر حسب روایات اهل سنت، ابن عباس که او را حبر امت می‌نامیدند، هر وقت به یاد آن روز می‌افتاد، به شدت می‌گریست و می‌گفت: مصیبت، تمام مصیبت، آن روز بود که نگذاشتند پیغمبر وصیت نماید.

یکی از مسائلی که پیرامون آن بحث و بررسی بسیار شده و حق در آن ظاهر

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

و آشکار است، همین مسأله است که بر شمردن کتاب‌هایی که در این موضوع از قرن‌های اول تا حال نوشته شده، کار دشواری است، کتاب‌هایی که برخی از آنها از ده جلد و بیست جلد و سی جلد هم متجاوز است.

پرسش: پیغمبر ﷺ بر حسب مأموریت الهی چه کس و چند نفر را به امامت منصوب فرمود؟

پاسخ: با علم به اینکه پیغمبر اکرم ﷺ وصی و خلیفه و امام ولی امر بعد از خود را معین فرموده است تا تحت رهبری او، انقلاب و رسالت اسلام امتداد یابد، و با توجه به اینکه برای احدی دعوی تعیین و نصب الهی به خلافت غیر از امیرالمؤمنین و سایر ائمه عترت و اهل بیت رسالت علیهم السلام نشده است، ثابت می شود که خلیفه و جانشین و رهبر انقلاب اسلام و معلم اول و اول معلم و استاد یگانه این مکتب بعد از حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و پس از آن سایر ائمه علیهم السلام می باشند.

آیات کثیره قرآن مجید که بر ولایت و فضایل علی علیه السلام تفسیر شده و احادیث و نصوص متواتر مثل حدیث غدیر، حدیث ثقلین، حدیث امان، احادیث سفینه و یوم الدار و صدها و بلکه هزارها حدیث معتبر دیگر، بر این مطلب صراحت دارند که هر کس بخواهد در حدودی بر کثرت این احادیث و استحکام ارکان نظام امامت - چنان که شیعه معتقد است - مطلع شود، می تواند به کتاب هایی مثل دوره "عبقات" و "الغدیر" و "دلائل الصدق" و "إحقاق الحق" و "بحار الانوار" مراجعه نماید.

وامّا اینکه چند نفر به امامت منصوب و معرفی شده‌اند، علاوه بر آنکه در طی همان احادیث بسیاری که ارتباط با خلافت و امامت علی علیه السلام وارد است، این موضوع، یعنی عدد ائمه علیهم السلام مطرح و منصوص است. بالخصوص روایات بسیار از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر عدد آنها دلالت دارد که برای اینکه کثرت احادیث از طریق اهل سنت معلوم شود، کافی است بگوییم تنها در "مسند احمد" سی و چهار حدیث از جابر بن سمره و در "صحیح مسلم" هشت حدیث روایت شده است که با کمال صراحت دلالت دارند بر اینکه عدد ائمه و خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله دوازده نفر است.^۱ بنابراین، شخص مؤمن به پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌تواند عدد ائمه و خلفا را بیشتر یا کمتر از آن بگوید و اینجا است که برادران اهل سنت اگر منصفانه بیندیشند، راهی جز قبول مذهب شیعه که موافق این احادیث است، و این احادیث جز بر آن قابل انطباق نیست، نخواهند یافت.

۱. بعضی از علمای اهل سنت پیرامون این احادیث به خصوص کتاب نوشته‌اند، مثل محمد معین سندی که کتابی دارد به نام: «مواهب سید البشر فی الائمة الاثنی عشر».

پرسش: آیا غیر از علی علیه السلام، نام و نسب سایر ائمه اثناعشر علیهم السلام اعلام و معرفی شده‌اند؟

پاسخ: همه به اسم و شخص معرفی شده‌اند، هم در روایات و احادیثی که نام و نشانی‌های همه را فرموده‌اند، و هم در روایاتی که بالخصوص به امامت بعضی از آنها مثل امام حسن و امام حسین علیهم السلام تصریح شده است و هم به وسیله تعریف و تنصیص امام قبل بر امام بعد، به طوری که این روایات بسیار، با توجه به روایاتی که دلالت بر عدد ائمه علیهم السلام دارد، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی را در اینکه این دوازده نفر منصوص و تعیین شده‌اند، باقی نمی‌گذارد و هیچ کس برای آن احادیث که فقط دلالت بر عدد دارد، تفسیر و توجیه صحیحی غیر از این احادیثی که آنها را به شخص و اسم می‌شناسانند، نخواهد یافت.

لذا جمعی از علمای معروف اهل سنت نیز امامت این دوازده نفر را قبول کرده و به آن معترف شده‌اند؛ چون دیده‌اند نه می‌توانند این احادیث را رد کنند؛ زیرا رد آنها رد قول پیغمبر است، و نه می‌توانند به غیر از ائمه اثنی عشر که شیعه به امامت آنها معتقدند، به افراد دیگر تطبیق و تفسیر نمایند.

برای نمونه: به یک حدیث از احادیثی که یکی از حفاظ و علمای نامدار از اهل

سنت در اربعین خود، از حضرت رسول ﷺ روایت کرده و متضمن نام تمام ائمه اثناعشر علیهم السلام از امیرالمؤمنین علی تا حضرت مهدی علیه السلام است، اشاره می‌شود. علاقه‌مندان می‌توانند متن حدیث را در نسخه خطی معتبر این کتاب که موجود است و در کتاب‌هایی که از آن نقل کرده‌اند، مثل "کشف الاستار" محدث نوری و "منتخب الاثر" تألیف نویسنده این رساله و مقدمه "مقتضب الاثر" به قلم این جانب رجوع فرمایند.

روایت کننده این حدیث، علامه و حافظ اهل سنت، ابوالفتح محمد بن احمد بن ابوالفوارس (متولد شوال ۳۳۸ و متوفای ذی القعدة ۴۱۲) می‌باشد. وی به حفظ و امانت مشهور و به صلاح توصیف و توثیق شده و در طلب حدیث مسافرت‌ها کرده و نزد شیوخ بسیار تلمذ نموده و شاگردان بسیار داشته و کتاب‌ها و آثار متعدد از خود به یادگار گذاشته و در "جامع رصافه" مجلس درس و املاي حدیث داشته است.^۱ و از جمله کتاب‌های او، کتاب اربعینی است در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام که در مقدمه آن در تأیید عقیده شافعی که مراد از "اربعین حدیث" در حدیث مشهور: «مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا...»^۱ چهل حدیث در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام است، خواب عجیبی از احمد بن حنبل، (امام حنبله) نقل کرده است.

این شخصیت نامدار (حافظ ابن ابی الفوارس) چهارمین حدیثی را که در این کتاب اربعین، با سند از شیوخ خود روایت کرده است، حدیثی است که متضمن اسامی ائمه اثناعشر از علی علیه السلام تا حضرت مهدی -روحی فداه- است. بعضی دیگر از اهل سنت نیز مثل قندوزی و خوارزمی روایات دیگر در رابطه با همین موضوع روایت کرده‌اند.

۱. ترجمه این دانشمند در تاریخ بغداد مذکور است.

پرسش: آیا منحصر بودن عدد به دوازده نفر، مؤید این نیست که نظام امامت دوره‌اش محدود و مقدمه انتقال به دوره دیگر است؟

پاسخ: شاید برای بعضی این گمان پیش بیاید که به ملاحظه محدود بودن امامت به رهبری دوازده نفر، معلوم می‌شود که مانند نبوت مدت آن محدود است؛ اما حکومت چون محدود به زمان و افراد معین نیست، نامحدود است. لذا باید پس از نظام امامت، نظام دیگری برقرار شود و آن غیر از رژیم شورایی و انتخاباتی نخواهد بود؛ ولی این سخن کاملی نیست؛ زیرا اگر امامت در طی چند نسل منقرض شده و مدت امامت این دوازده نفر پایان یافته بود و جامعه بشری بدون امام باقی مانده بود، این سخن جا داشت که باید نظام دیگری حاکم شود؛ اما نظام امامت به طور رسمی جز در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت رسمی امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیه السلام استقرار نیافت و آن هم چنان که از نظر زمانی محدود بود، از جهت مکانی نیز محدود بود و وضع و شرایط چنان اقتضا کرد که مداخله در امور عامه برای ائمه علیهم السلام امکان پذیر نشد و آنان در اجرای وظایف و تکالیفی که داشتند، نقش فعال و مؤثر دیگری را انجام دادند و معنویت و حقیقت اسلام را حفظ کردند تا به عصر غیبت و دورانی که تا هر زمان و هرچه امتداد یابد، در آن نظام امامت

ادامه خواهد یافت، منتهی شد.

بنابراین رهبری این دوازده نفر، متضمن محدودیت نظام امامت نیست و اوضاعی که پیش آمد تا منتهی به عصر غیبت شد، محدود نبودن این نظام را تأیید و تثبیت کرد. و همچنین با علم خدا به پیش آمدها و حوادث آینده، و امتحاناتی که جلو می آید و کلاس هایی که جامعه بشری تا ظهور کامل عدل الهی و حکومت نهایی و جهانی حضرت مهدی علیه السلام باید ببیند، و تعیین برنامه غیبت و خبر پیغمبر و ائمه علیهم السلام از آن، این تعیین و انحصار در دوازده نفر هرگز دلیل موقت بودن این نظام نیست؛ بلکه شاهد استمرار آن است و کاملاً موقت نبودن آن قابل درک و توجیه است، و برنامه ای پیش آمد که منتهی به عصر غیبت شد، این ایراد را که: «با نامحدود بودن نظام امامت، محدود بودن آن در چند نسل چگونه قابل توجیه است» رد کرد و معلوم شد خدا و رسول با علم به آینده و جریانی که پیش می آید، برنامه امامت را داده اند و می دانسته اند که با همین برنامه، انقطاع و فترتی در نظام امامت پیدا نخواهد شد.

پرسش: این ترتیبی که در امامت این دوازده نفر است، برای بعضی این گمان را بر می‌انگیزد که نظام امامت هم یک نظام وراثتی و خانوادگی است و معیار این است که فلانی، پسر فلانی و نوۀ فلانی است بنابراین داشتن یک نسب این چنینی برای رهبری نظام و زمامداری کافی است؛ در صورتی که این شکل نظام قابل توجیه نیست؟

پاسخ: کتابی به نام "الصفوة" را به جناب زید شهید نسبت می‌دهند که در آن کتاب، این مسأله اصطفای اهل بیت و اختصاص آنها به بعضی شؤون و خصایص مطرح شده و این مسأله را که از نظر ایشان و همچنین عموم کسانی که معتقد به نظام امامت می‌باشند، کمال اهمیت را دارد، در پرتو دقت و تعمق در آیات قرآن مجید، بسیار دقیق و کافی اثبات فرموده است. کسانی که بخواهند پیرامون این موضوع و رفع استبعاداتی که در آن شده است، اطلاع و بررسی بیشتر بنمایند، می‌توانند به این کتاب مراجعه نمایند.

و اجمالاً اصل اصطفای و برگزیدن و تفضیل الهی، در مورد بعضی اشخاص و خاندان‌ها و قبایل قابل انکار نیست و در قرآن مجید و احادیث نیز به آن تصریح شده است. مثل این آیه:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۳۳﴾ ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ﴿۳۴﴾﴾^۱

در مورد مریم می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَىٰكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ﴿۳۵﴾﴾^۲

و در مورد ابراهیم می فرماید:

﴿رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ﴿۳۶﴾﴾^۳

و در مورد بنی اسرائیل می فرماید:

﴿وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۳۷﴾﴾^۴

و درباره موسی می فرماید:

﴿إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي ﴿۳۸﴾﴾^۵

و در مورد آن بندگان برگزیده‌ای که به علم کتاب مشرف به عنایت می شوند،

می فرماید:

﴿ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ﴿۳۹﴾﴾^۶

و در مورد تفضیل برخی پیامبران بر برخی دیگر می فرماید:

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۲.

۳. سوره هود، آیه ۷۳.

۴. سوره بقره، آیه ۱۲۲.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۴۴.

۶. سوره فاطر، آیه ۳۲؛ چنان‌که یعقوبی در تاریخ خود نقل می‌کند: منصور دوانیقی با اینکه سیاست حکومتش، کوبیدن شیعیان و انکار فضایل اهل بیت علیهم‌السلام بود، حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام را مصداق این آیه می‌دانست.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱

و نیز می فرماید:

﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲

برحسب تفاسیر در مورد آنان که به اهل بیت حسد می ورزیدند، می فرماید:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۳

و در مورد وجود مبارک خاتم انبیا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید:

﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾^۴

و در مورد عترت طاهره و اهل بیت آن حضرت می فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۵

این گونه آیات که اصطفا و برگزیدگی بعضی از بندگان بر بعضی دیگر از آنها استفاده می شود، بیش از اینها است. احادیث شریفه در این باب و همچنین متون زیارات معتبر، مثل زیارت جامعه که شرح این برگزیدگی ها است، قابل تأویل و توجیه نیست. و در نهج البلاغه نیز در موارد بسیاری (مثل خطبه های ۱ و ۳۳ و ۸۹ و ۱۰۶ و ۱۴۹ و ۱۷۳ و ۱۹۶ و ۲۱۱) به این حقیقت تصریح و تثبیت شده است. و خلاصه علاوه بر آیات قرآن مجید، روایات متواتر نیز برای اثبات این موضوع

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۵۵.

۳. سوره نساء، آیه ۵۴.

۴. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

۵. سوره احزاب، آیه ۳۳؛ راجع به اینکه اراده در این تکوینی است و به فرض آنکه تشریحی باشد، نیز دلیل بر عصمت و طهارت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام است، این جانب را تحقیق و بیانی است که در کلمات دیگر به آن برنخورده ام، این بیان که علمی و دقیق است، تمام شبهه های معاندین را باطل می سازد.

کافی است.

بعضی که می‌خواهند خود را روشنفکر جلوه بدهند، مانند آنان که انبیا را رجال ژنی و نابغه می‌شمارند، و وحی خدا را بر آنها به گونه‌ای تفسیر می‌نمایند که مساوی با انکار آن می‌شوند، این مسایل را با دید مادی و عدم تسلیم به قضا و قدر و حکمت الهی بررسی می‌کنند، و عجز خود را از درک اسرار افعال خداوندی، دلیل بر عدم حکمت گرفته و مغرورانه اظهار نظر می‌نمایند که نفی بعضی مواهب و مقامات از اهل بیت علیهم‌السلام، موضوع‌های خاص و بزرگ آنان را در امور فردی و اجتماعی و سیاسی و غیره محکم‌تر و ارزش‌کارها و اقدامات و خودداری آنها را از گناه بیشتر می‌سازد و مناسب‌تر می‌دانند که این بزرگواران را با افراد عادی از جهت میزان درک و شعور، برابر بگویند و عنایات خدا را بر آنها که یک امر واقع شده است، قبول ننمایند. و بالاخره مدد غیبی و اعانت و رعایت مستقیم الهی را که از انبیا و نصرت دین آنها شده، ورشته آن تا امروز و تا روز قیامت امتداد یافته است، منکر شوند و یا به حساب نیاورند، تا بچه‌های غرب زده آنها را روشنفکر بخوانند؛ ولی این حقایق قابل تردید نیست و مسایل دینی قابل تفکیک از یکدیگر نمی‌باشد و آیات قرآن در کل محتوا و مفادی که دارند، باید مورد قبول مسلمان باشد.

بنابراین مسأله امامت ائمه علیهم‌السلام یکی پس از دیگری، به اصطفا و اختیار الهی است و با وراثت عادی از زمین تا آسمان فرق دارد و هرگز درگزینش امام، اینکه امام دوم برای این امام است که پسر امام اول است، یا امام چهارم برای اینکه پسر امام سوم است، معیار نیست. و صرف اینکه اهل بیت متوالیاً به این مقام امامت اختصاص یافته‌اند، دلیل بر این معیار نیست، چنانکه پیامبران ابراهیمی که همه از نسل و بیت ابراهیم خلیل بوده‌اند، نبوت و اختصاص یافتنشان به این مقام به اینکه آنها از نسل ابراهیم هستند، توجیه و خلاصه نمی‌شود، با اینکه در قرآن

مجید می فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...﴾^۱

و پس از آنکه نام پانزده نفر از انبیای ابراهیمی را می برد، می فرماید:

﴿وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲

«و نیز برخی از پدران و فرزندان و برادران آنها را فضیلت داده و بر دیگران، آنان را برگزیده و به راه راست هدایت نمودیم».

این اجتبا و گزینش، اجتبا و گزینش الهی و بر معیارهای اصیل واقعی و معنوی است، اگر بر آن ارث و میراث هم اطلاق شود، نه ارث و میراث یک وارث عادی از پدر و مادر و برادر است؛ چون این ارث و میراث به علت ارتباط جسمی و مادی بین وارث و مورث است؛ اما وارث بودن امام، امام دیگر را به علت ارتباط معنوی و روحی و علایق فکری و مشترکات غیر مادی است.

لذا در زیارت معروف وارث و زیارت‌هایی که هر یک از ائمه علیهم السلام به خطاب «یا وارث آدم» یا «یا وارث ابراهیم» و سایر انبیا زیارت می شوند، بر اساس وراثت ولادت جسمانی آنها از پیغمبران گذشته نیست؛ زیرا در میان آنها کسانی نام برده می شوند که در سلسله نسب این بزرگواران نیستند، مثل حضرت موسی کلیم الله و حضرت عیسی روح الله، مع ذلک ائمه علیهم السلام را وارث آنها می شماریم؛ چون این بزرگواران وارث دعوت و علم و هدایت و امامت آنها هستند، و وراثت امامت و هدایت در اینجا به این معانی است، نه اینکه چون امام یازدهم پسر امام دهم

۱. سوره انعام، آیه ۸۴.

۲. سوره انعام، آیه ۸۷.

است و امام دهم هم غیر از او پسری نداشت، او به امامت رسید.
تاریخ ائمه علیهم السلام و سیره و سلوک و علومی که از ایشان به مردم رسید، نشان داد
که این وراثت آنها از پیغمبران، و وراثت هر امام از امام دیگر، به حق بوده و برای
انبیا در این امت، و ارثانی چون علی علیه السلام و سایر ائمه نمی توان نشان داد.

آیا مثل علی علیه السلام با آن همه فداکاری و حق پرستی و علم و زهد و عبادت
و ایمان، چه کسی را می توان معرفی کرد؟

آیا نظیر حضرت حسن علیه السلام و آن گذشت تاریخی و قبول یک موضع به ظاهر
مقهور برای حفظ اسلام، و آن همه حلم و بردباری و سیادت و آقایی در بین امت،
چه کسی را نشان داده اند؟

آیا در جهاد و قیام برای خدا و ابطال باطل و استقامت در راه حق و فداکاری
و پاسداری از دین، چه کسی را مانند حسین علیه السلام در قبول مصائب جانکاه و داغ
جوانان و برادران و یاران و اسارت اهل بیت و گذشت از جان نفیس خود، نشان
می دهند؟

و آیا و آیا و آیا...

بالاخره این تاریخ بود که نشان داد و این حتی دشمنان اهل بیت بودند که
تصدیق کردند آنان به حق دارای مقامات بزرگ و رهبری امت بودند. حتی
اشخاصی مانند «ابن خلدون» در برابر آنها و عظمت مقام مثل امام جعفر صادق علیه السلام
و علم او به مغیبات، خاضعانه اعتراف می نماید.

بی جهت نبود که شعرای آزاده و زنده دلی مانند "فرزدق" در موقعی که مدح
این خاندان بزرگترین و بلکه یگانه جرم سیاسی بود، قصیده‌ای سرایید که تا تاریخ
اسلام باقی است، این قصیده زنده و جاودان و نمونه بهترین اثر ادبی و حماسی
و ایمانی و اعتقادی است. امام زین العابدین علیه السلام و همه اهل بیت را مدح می نماید،

به طوری که نه فقط احدی نتوانست به آن مدح ایراد بگیرد و این را ناحق گویی بشمارد؛ بلکه از آن زمان تا حال همه آن را نمونه شعور زنده شاعر و شجاعت ادبی او و ترجمانی از فضایل اهل بیت و بیان مقامات و مناصب الهی آنها دانستند، و حتی خلیفه مستبد اموی هم جز زندانی ساختن فرزدق، نتوانست عکس العمل دیگری نشان دهد.

خواننده عزیز! در این بحث مطالب و اسرار زیاد قابل طرح است که اگر دنبال شود، سخن به درازا خواهد کشید. ما در نوشته های دیگر نیز پیرامون این موضوع به گونه دیگر توضیحاتی داده ایم که امید است به نشر آنها موفق شویم.

پرسش: چنان‌که می‌دانیم نظام امامت بعد از رحلت حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله جز در مدت پنج سال زمامداری حضرت علی و شش ماه زمامداری امام حسن مجتبی علیه السلام استقرار نیافت، بنابراین آیا این نظام تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و انقلاب جهانی آن حضرت تعطیل و از تصرف در امور ممنوع خواهد ماند و در این فاصله ممتد چگونه نظامی شرعی و اسلامی خواهد بود؟

پاسخ: امامت دارای ابعاد مختلف و شؤون متعدد است که از آن جمله زمامداری و اداره امور و قیام به برقراری عدل و قسط و حفظ امنیت است. در سایر ابعاد تا حدی که با این بُعد سیاسی امامت ارتباط نداشته یا کمتر ارتباط داشته است.

شکی نیست که رهبران نظام امامت وظایفی را که به عهده داشته‌اند، انجام داده‌اند، و در بُعد سیاسی نظام امامت هم، اگرچه مخالفت سیاستمداران غاصب با اصل نظام و جلوه ابعاد متعدد آن از بیم این بُعد سیاسی بوده و هست، مع ذلک این مخالفت‌ها و ممانعت‌ها موجب بروز فترت و فاصله در این نظام نگردید و از اصالت و اعتبار واقعی و شرعی آن چیزی کم نکرد.

اصولاً استقرار نظام مکتبی به دو گونه و در دو بعد صورت می‌گیرد: یکی به

تبعیت و پیروی اختیاری گروندگان به آن نظام، که می توان گفت اصل استقرار نظام است؛ و سپس به قدرت اجرایی و نیروی نظامی و مادی و تشکیلات رسمی.

بدیهی است به صورت دوم، حکومت و ولایت شرعی فقط در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از هجرت آن حضرت به مدینه طیبه، و در دوره زمامداری امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام استقرار یافت؛ اما به شکل اول همیشه تا زمان ما و تا عصر ظهور استقرار خواهد داشت. هرکس این نظام را می شناسد و مؤمن به این نظام است، خود را تابع آن می داند و از رهبر این نظام اطاعت می نماید.

این نظام همیشه با نظام های غیر شرعی درگیر بوده و پیروان آن، نظام های غیر شرعی را رد می کردند و موظف بودند در داخل، خود به حسب دستور امامان، امور خود را با این نظام تطبیق بدهند.

شهرهایی مثل "قم" در عصر پادشاهان بنی عباس، اگرچه به ظاهر تحت رژیم غیر شرعی آنان بودند، در باطن بیش از آنچه تحت نفوذ رژیم بغداد باشند، تابع نظام امامت بودند. این ائمه بودند که پیروان خود و مؤمنین به نظام امامت را مأمور کرده بودند که در اختلافات و مرافعاتی که برایشان پیش می آید، به علما و حاملان علوم اهل بیت رجوع نمایند و به قضاوت آنها تسلیم باشند.

یگانه جمعیتی که در اسلام رژیم حکام جور و نظام های دمشق و بغداد و جاهای دیگر را نپذیرفت، و همواره این رژیم ها از آنها در هراس بودند، شیعه و پیروان نظام امامت بودند، اینها بودند که حکومت هایی که بر این اساس نبودند، حکومت ظلمه می دانستند.

این نظام همیشه دوام داشته و هیچ گاه منقطع نمی شود. مرحوم "سید محمد مجاهد" و سایر علما به عنوان رهبری این نظام (از جانب امام عصر علیه السلام) فرمان

جهاد با روس را صادر نمودند و خود شخصاً در آن شرکت کردند. مرحوم "حاج میرزا مسیح تهرانی" در واقعه شورش علیه نفوذ روسیه در ایران، و قتل "گری بایدوف" سفیر مقتدر و مطلق العنان روسیه، موضعش اتکا به این نظام بود. در مسأله تحریم تنباکو که حکم قاطع "الیوم استعمال تنباکو در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است" دماغ حکومت جبار انگلیس را به خاک مالید، نمونه‌ای از قدرت نظام امامت بود. و "آیت الله میرزای شیرازی" از موضع نیابت عامه حضرت ولی عصر - ارواح العالمین له الفداء - این حکم تاریخی را صادر کرد. در انقلاب مشروطه، قیام علما علیه استبداد شاه که از عصر ناصرالدین شاه شروع شد، همه به استناد استمرار نظام امامت و نیابت عامه فقها بود.

مجاهدات شخصیتی مثل "سید شرف الدین" با استعمار فرانسه در سوریه و لبنان و انقلاب مرحوم "آقا میرزا تقی شیرازی" علیه استعمار انگلیس در عراق، که به یک جهاد تمام عیار با انگلیس شکل گرفت، و موضع‌گیری‌های "کاشف الغطا" به ضد سیاست استعماری انگلیس و "سید محمد سعید حبوبی" و "آیت الله حکیم" علیه نظام مزدور عبدالسلام، و صدها حرکات کوچک و بزرگ دیگر، و بالاخره انقلاب اسلامی ایران به رهبری علما و فقها و مراجع بزرگ، علی‌الخصوص امام خمینی علیه السلام، همه وجود این نظام و بقا و نفوذ آن را نشان می‌دهد و گواه این است که این نظام هیچ‌گاه منقطع نشده است، هرچند پیروان آن از حیث کمیت و کیفیت، به اختلاف اعصار و شدت سیاست‌های طاغوت‌ها و بعضی علل دیگر، یکسان نبوده‌اند. چنان‌که در عصر اول بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، قلت عدد آنها به نهایت رسید و در یک حساب، به سلمان و ابوذر و مقداد، و در حساب وسیع‌تر به عمار محدود شد. بالاخره جزگروهی از صحابه، و بعضی مثل مالک بن نویره که حتی به تهمت ارتداد کشته شد و همسرش مورد بی‌شرمانه‌ترین تجاوزها قرار

گرفت، افراد بیشتری باقی نماندند و یا اگر بودند، جرأت اظهار نداشتند. اما به تدریج و مرور زمان گرایش مردم به این نظام زیاد شد و هرچه جلو آمدند، به سر برقراری این نظام، و اینکه این امت به این نظام و رهبری این دوازده نفر ارجاع شده‌اند، بیشتری بردند.

پس هیچ موجبی برای منقرض شدن این نظام پیش نیامده و هیچ کس نخواهد توانست آن را منقرض سازد. چنان‌که دیدیم بیش از نیم قرن رضاخان پهلوی، عامل انگلیس، و پسرش - نوکر سرسپرده آمریکا - برای از بین بردن نفوذ معنوی این نظام و حکومت آن تلاش کردند و چه جنایات هولناکی را که مرتکب شدند، و حتی محمد رضا پهلوی در کتاب‌هایی که به او نسبت می‌دادند، به این افتخار می‌کرد که پدرم این کار را کرد؛ یعنی این نظام و حکومت را که مردم کم و بیش به آن نظر داشته و حلال و حرام را از آنها می‌گرفتند، از میان برداشت و حتی یکی از نوکران خود فروخته‌اش در کرج، طی یک سخنرانی افتخار می‌کرد که: دیگر زمان اجازه نمی‌دهد که یک نفر سید در سامرا با سیاست دولت مخالفت کند، و با یک فتوا و حکم، اوضاع را آن چنان عوض نماید. اما علی‌رغم این تلاش‌های استعمارگران و نوکران آنها که قریب یک قرن است علیه این نظام به شدت ادامه دارد، در این انقلاب اسلامی با چنین جلوۀ تابناک و درخشانی ظاهر شد که الحمدلله به صورت رسمی نیز امور را قبضه و نظام اسلامی را اعلام کرد.

اگر بقایای آن رژیم و آن مزدوران انگلیس و آمریکا و دست پروردگان فرهنگ استعماری و پیروان مکتب مارکس و لنین، و سرسپردگان به روسیه و چپ‌گرایان آمریکایی بگذارند و دست از تحریکات و تبلیغات سوء کارشکنی بردارند و از پشت به اسلام و انقلاب خنجر نزنند، این انقلاب که کارسازی اسلام و نظام سیاسی آن را نشان داد، امیدواریم مطلع حرکات و جنبش‌های بزرگ برای بازگشت به اسلام

در تمام جهان اسلام شود.

«وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

و خلاصه اینکه: این نظام از عصر خود پیغمبر تا حال باقی است، و در این عصر که عصر غیبت است، در ولایت فقها و علمای عادل تبلور دارد و این نظامی است که حدّ و مرز ندارد و در هر کجا و هر نقطه از جهان، تحت هر رژیم و حکومت، یک نفر مسلمان باشد، باید از این نظام تبعیت داشته باشد و تابعیت واقعی او تابعیت از این نظام باشد. این نظام است که رمز وحدت سیاسی تمام شیعه در سراسر عالم است.^۱

۱. پیرامون این بحث و بحث‌های مناسب آن، به کتاب‌های «پاسخ به ده پرسش» و «عقیده نجات بخش» نگارش نویسنده مراجعه شود.

پرسش: آیا مهدی عجله الله تعالی فرجه از ائمه اثنی عشر است که حضرت رسول معظم اسلام صلی الله علیه و آله امت را به امامتشان مژده داده است؟

پاسخ: در این مورد اختلافی بین شیعه و اهل سنت به نظر نمی‌رسد و همه بر این اتفاق دارند که حضرت مهدی - ارواحنا فداه - امام دوازدهم از ائمه اثنا عشر علیهم السلام است، و به طور متواتر ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از امامت و خلافتشان خبر داده است، و لذا «ابوداود سجستانی» که صاحب یکی از «صحاح سنّه»^۱ و از مشاهیر محدّثین اهل سنت به شمار می‌رود، یکی از کتاب‌های سنن خود را به «مهدی» اختصاص داده و آن را «کتاب المهدی» نامیده است، در این کتاب، اولین احادیثی را که روایت می‌کند، حدیث ائمه اثنا عشر می‌باشد.

بنابراین، این موضوع که حضرت مهدی امام دوازدهم است، مثل اصل ظهور مهدی عجله الله تعالی فرجه مسلم و مورد اتفاق مسلمین است.

۱. صحاح شش گانه عبارتند از: صحیح بخاری، صحیح مسلم، صحیح نسائی، صحیح ابی داود، صحیح ابن ماجه، و صحیح ترمذی که به این چهارتای اخیر «سنن» هم می‌گویند.

پرسش: دلایلی که بر وجود امامت حضرت صاحب الزمان مهدی منتظر
-عجل الله تعالی فرجه- اقامه شده، چند قسم می باشد؟

پاسخ: دلایل خردپسند که با آن اثبات چنین موضوعی معقول و منطقی است،
بر وجود و امامت آن قطب زمان ولی دوران - ارواحنا فداه - بسیار است و صدها
و بلکه هزارها کتاب و رساله پیرامون این موضوع و مسایلی که با آن ارتباط دارد،
تألیف شده است.

احادیث متواتر و ملاقات‌ها و تشرّف‌های شخصیت‌های مشهور و افراد عادی
و توقیعات و نامه‌ها و معجزات و خوارق عادات همه آن را اثبات می نمایند.

امامت و غیبت و طول عمر و ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه و جهانی شدن دین
اسلام و تشکیل حکومت واحد جهانی حق و عدل، به وسیله آن حضرت، از
خبرهای غیبی مشهور و معروفی است که در کتاب‌های تفسیر و حدیث و تاریخ
و رجال و لغت و غیره روایت شده است. صحابه مشهور و تابعین معروف
و محدثین بزرگ و اصحاب مسانید و جوامع و سنن، این احادیث را روایت
کرده‌اند.^۱ و بیش از یک صد آیه از آیات قرآن مجید به ظهور آن حضرت و در ارتباط

۱. برای اطلاع مختصر از کتاب‌هایی که در این موضوع نوشته شده و نام صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله

با آن تفسیر و تأویل شده است.

صدق خبرهای غیبی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت، به مرور زمان ثابت تر شد، و گذشت زمان ایمان و باور ما را به این خبرهای غیبی استوارتر می سازد. بیاپید این کتاب های غیبت را که پیرامون انقلاب آخرالزمان و رهبر آن حضرت مهدی علیه السلام از عصر پدر آن حضرت تا حال نوشته شده بخوانید ببینید صدها اشخاص که خبر بسیاری از آنها منفرداً هم یقین آور است، از وجود آن حضرت و تشریف خود با دیگران به سعادت لقای آن امام بزرگوار، در عصر پدر بزرگوارش و در عصر غیبت صغری و عصر غیبت کبری (عصر کنونی) خبر داده اند. حال در صورتی که در اثبات یک موضوع، مثل ولادت فلان و وجود فلان و موضوعات دیگر، به خبر یک نفر موثق اکتفا نموده، اطمینان حاصل می شود، به طریق اولی به خبر جمع بسیاری از مشاهیر و موثقین، یقین حاصل خواهد شد.

آیا خبر افرادی مثل سید بحر العلوم و مقدس اردبیلی ها را می توان رد کرد؟
آیا می شود آنها را که از مکروهات محترز و مجتنب بوده و در زهد و تقوا کم نظیر بوده اند، تکذیب کرد و دروغگو خواند؟

آیا تشریف ها و دیدارهایی که در همین عصر خودمان برای بعضی افتاده و مشتمل بر معجزه و کرامتی بوده است، کافی نیست؟

آیا تو سلات بسیار به آن حضرت که آثار عجیب داشته، ما را به آن حضرت راهنمایی نمی نماید؟ هیچ راهی برای تردید و شک در وجود و امامت آن حضرت با این همه تشریف ها و معجزات نیست. فقط غیبت طولانی و طول عمر ایشان

↔ و علمای محدثینی که این احادیث را روایت کرده اند، رجوع شود به «نوید امن و امان» تألیف نگارنده و مقدمه کتاب شریف نجم ثاقب.

موجب شده که با این همه نشانی‌ها و شواهد گوناگون، بعضی اهل زیغ و اهو و انحرافات در شک و تردید افتند، یا خود را به شک و تردید بزنند.

اما آیا طولانی شدن غیبت و طول عمر آن حضرت می‌تواند به کسی اجازه و جرأت دهد که این همه احادیث و تواریخ و نقل‌های متواتر را تکذیب کند و در قدرت مطلقه خدا شک نماید؟ یا به صرف اینکه برای ما شرف تشریف به لقای ایشان فراهم نشده، یا اگر شده ایشان را نشناخته باشیم، می‌توانیم دیگران را که به این سعادت نایل شده‌اند، تکذیب کنیم؟

آیا فضاوردانی که به ماه رفته و از آنجا وضع ماه را گزارش دادند، قولشان معتبر است؟ ولی قول این همه موثق مورد اعتماد نیست؟

وانگهی! مگر ما به هرچه باور داریم، غیبت آن شیء مانع از باور آن است؟ مگر آنان که به نیروی جاذبه معتقدند، آن را دیده‌اند؟ شرط ایمان به وجود یک شیء، این نیست که آن شیء دیدنی باشد، یا به یکی دیگر از حواس پنجگانه محسوس شود، یا اگر محسوس است ما آن را دیده و حس کرده باشیم، و یا اگر محسوس ما شده باشد، او را شناسایی کرده باشیم. مگر غیر از این است که بیشتر چیزهایی که ما وجود آنها را در گذشته و حال باور کرده‌ایم، محسوس خودمان نشده است؟

به یک نظر، همه اصل‌های اعتقادی ما غیب است، و ما به آنها ایمان داریم و ایمان ما معقول و منطقی است. مسلمانان عموماً به وجود و حیات عیسی و خضر و الیاس حتی دجال معتقدند، یا اینکه اکثر آنها را ندیده و به طور محقق جز در مورد خضر روایت آنها ثابت نشده است. چنان‌که عموماً مردم تاریخ را رد نمی‌کنند و به بسیاری از شخصیت‌های تاریخی و حوادث تاریخی یقین دارند، با اینکه فعلاً همه غیب است.

همچنین مسلمانان به وجود موجودات ذره‌بینی پیش از آنکه به وسیله

میکروسکوپ دیده شوند، معتقد بودند. چون اهل بیت پیغمبر ص از وجود آن قبیل موجودات خبر داده بودند. پیش از اختراع تلویزیون، باز هم بر حسب احادیث که از امکان وقوع دیدار از فاصله‌های دور، از مشرق تا مغرب و امکان تسخیر فضا و ماه و کرات دیگر خبر می‌داد، ایمان داشتند، و به استبعادات یا اشکالات به اصطلاح علمی^۱ و مقلدان آنها؛ یعنی گرفتاران ضعف ایمان، به قدرت و توانایی خدا و مغروران به اصطلاحات و توهمات اعتنا نمی‌کردند که چگونه تسخیر فضا و کرات امکان پذیر خواهد شد. و مثلاً خرق و التیام (که در نظرشان محال بود) پیش می‌آید. یا چگونه دیدن یک جسم از فاصله بسیار دور با وجود موانعی مثل کوه‌ها و کروی بودن زمین قابل قبول است.

اکنون هم شخص مؤمن به خدا و رسول به مسایل و وقایع بسیاری که در آینده واقع خواهد شد، مثل تکویر شمس و انفطار سماء و انتشار نجوم و خروج دابة الارض و اشراط و علائم ساعت که از آن جمله، ظهور حضرت مهدی عج است، و در قرآن مجید یا احادیث و روایات آمده است، اعتقاد دارند؛ چون هیچ‌گونه برهان قطعی بر عدم امکان وقوع این امور نیست، فقط باید دلایل این پیشگویی و خبر از آینده و حال را بررسی نمود و اگر محکم و عقلانی بود، پذیرفت.

از جهت دیگر می‌گوییم: خبرهای غیبی و پیشگویی‌های قرآن مجید و پیغمبر اکرم و ائمه ع، یک مسأله ثابت و واضح و حقیقت انکارناپذیر است. و تاریخ

۱. متأسفانه برخی از علمای هیأت و طبیعت در گذشته و حال گرفتار این خطا بوده‌اند که فرضیه‌ها و حدس‌های غیر قطعی را مسلم گرفته و بر اساس آن فرض‌ها و حدس‌ها، که اسم علم به آنها داده و بلکه علم را به آنها منحصر شمرده‌اند، حقایق مهم را که از حیطة آن فرضیه‌ها خارج یا منافی با آنها بود، رد کرده‌اند، اما قرآن در سوره یوسف، آیه ۷۶ می‌فرماید: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾.

چنان آن را ثابت می‌نماید که حوادثی مثل غزوه احد و بدر و هجرت و بیعت عقبه و رضوان را ثابت می‌نماید. مسلمانان به خبرهای غیبی قرآن مجید و پیغمبر ایمان داشتند، با اینکه غیب بود و هنوز خارج و آینده، مطابق بودن آن خبرها را با واقعیات و عینیات آینده آشکار نکرده بود؛ اما به تدریج و با مرور زمان، وقایعی که روی می‌داد، صحت این خبرها و ارتباط خبر دهنده را با عالم غیبت تأیید و بر قوت ایمان مؤمنین می‌افزود.

بسیاری از این خبرهای غیبی به جز آنچه در قرآن مجید است، در ضمن یک یا چند حدیث بیشتر بیان نشده و غالباً در حد استفاضه نیست، مع ذلک مسلمانان به آنها ایمان داشته و دارند؛ اما در موضوع «مهدی» و وجود و امامت و ظهور آن حضرت و اینکه جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود چنان‌که از ظلم و جور پر شده باشد، نه فقط یک خبر و دو سه و ده و بیست و صد خبر؛ بلکه صدها حدیث معتبر داریم که علاوه بر اعتبار فی نفسه موجب مزید قوت و اعتبار یکدیگر و شرح و بیان و تفسیر یکدیگر می‌باشند.

شواهد و مؤیدات تاریخی و صد در صد معتبر این دلیل، بسیار است که برای طولانی نشدن کلام از بیان تعدادی از آن معذوریم.^۱ و اجمالاً علی التحقیق در کمتر موضوعی از مسایل اعتقادی مانند این موضوع، زمینه ایمان و یقین و باور و استناد به احادیث و تواریخ و مؤیدات و شواهد فراهم است.

بنابراین به اختصار، ادله وجود آن حضرت و امامت ایشان را در چند دلیل خلاصه می‌کنیم:

۱- خبر شخص امام حسن عسکری علیه السلام و خواص آن حضرت، و اعلامیه‌های

۱. به کتاب «نوید امن و امان» و «پرتوی از عظمت حسین علیه السلام» نوشته نگارنده رجوع شود.

ایشان به بعضی از نقاط شیعه نشین مثل قم.

۲- تشریف صدها نفر به زیارت حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - در عصر پدر بزرگوارش و عصر غیبت صغری و عصر غیبت کبری (عصر حاضر).

۳- صدور معجزات و کرامات بسیار از آن حضرت در اثر توسلات، یا ضمن تشریف افراد و به گونه های دیگر.

۴- اخبار متواتر و بشارت های حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در ضمن صدها حدیث معتبر که در کتاب هایی که قبل از ولادت آن حضرت و قبل از غیبت صغری تألیف شده، ضبط و روایت شده است.

۵- و بالاخره نقل تواریخ معتمد و کتاب های انساب، تا آنجا که بعضی از علمای عامه تشریف به زیارت آن حضرت را اذعان کرده و در اظهار اشتیاق به سعادت دیدار و ظهور آن رهبر عدالت گستر اشعار سروده و بعضی از خلفای بنی عباس چون الناصر لدین الله که از دانشمندان این سلسله و اهل حدیث و روایت بوده است، چنان در ایمان به آن حضرت محکم بوده است که «سرداب غیبت» به امر او تعمیر شده و کتیبه در سرداب، که از آثار عتیقه و نفیسه بوده و هم اکنون نیز باقی و منصوب است، شاهد این عقیده او است.

علاوه بر این دلایل، ادله دیگری نیز بر امامت آن حضرت اقامه شده است که به همین مقدار اکتفا می کنیم و علاقه مندان را به کتاب های بزرگ؛ مانند کمال الدین صدوق، غیبت نعمانی، غیبت شیخ طوسی و منتخب الاثر تألیف نگارنده، و نجم الثاقب و کشف الاستار و کتاب های دیگر ارجاع می دهیم.

و از خداوند متعال تعجیل در فرج و ظهور امر آن حضرت و نجات جهان را از این نگرانی ها و اضطرابات و توطئه ها و جنایات شرق و غرب و رژیم ها و مکتب های منحرف مسألت می نماییم.

«اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَزَيِّنِ الْأَرْضَ بِطُولِ بَقَائِهِ وَاجْعَلْنَا
مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَعْوَانِهِ وَمُقَوِّيَةِ سُلْطَانِهِ وَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ،
إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

تعليقات

تعليقه ۱

به عقیده "عقاد" و "مونتگمری وات" کلماتی مثل قوم و شعب و فئه و غیر اینها در معرفی جامعه اسلامی نارسا می باشند و قالب آن، یا بهترین تعبیر از آن، همان "امت" است که در قرآن مجید آمده است که به شهادت "عقاد و مونتگمری"، یگانه واژه‌ای است که مرادف آن در لغت عرب و در لغات دیگر یافت نمی شود، چنان‌که به نظر مونتگمری فکر امت یک فکر تازه و بی سابقه و مختص به اسلام است. و نیز "مونتگمری" در وصف و تعریف اجتماع اسلام می گوید: اجتماع انسانی از نظر اسلام، اجتماعی نیست که متشکل از دو طبقه زبردست و زیردست و برخوردار و محروم باشد؛ بلکه امتی است که به امام واحد و امامت واحد هدایت می شود که قبله آن خیر و تقوا است و همه در آن مساوی هستند. هیچ صاحب ثروت و سطوت و نیرویی نمی تواند از آنچه دارد، سوء استفاده کند و به وسیله آن، خود را بر دیگران برگزیند.^۱

۱. مراجعه شود به «ما يقال عن الاسلام» و «الاسلام والجماعة المتحدة» و «القيادة الاسلامية في الفلسفة والتشريع».

تعلیقه ۲

در بیان این مطلب که: «تعیین امام و خلیفه برای هر عصر و زمان فقط از جانب خدا به جا و صحیح است و نمی شود در یک زمان، مردم مشمول این عنایت الهی بشوند و در زمان دیگر از آن محروم شوند. با توجه به اینکه امامت و خلافت، لطف و عنایتی است که در هر زمان و به طور استمرار مورد نیاز جامعه است و رحمانیت و ربانیت خداوند متعال همیشه و در هر عصر و زمان مقتضی آن است».

می گوییم: از این آیات استفاده می شود که این لطف و عنایت در بعضی اعصار واقع شده است. بنابراین با عموم احتیاج به آن در تمام اعصار می فهمیم که به طور مستمر ادامه داشته و انقطاع پذیر نخواهد بود.

تعلیقه ۳

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی شام می رفتند، دهقانان انبار آن حضرت را دیدند، از مرکب‌های خود پیاده شدند و پیشاپیش آن حضرت شتابان شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این چه کاری است که می کنید؟ گفتند: این خوی و عادتی (برنامه‌ای) است از ما که فرماندهان خود را به آن تعظیم می کنیم. امام فرمود: به خدا سوگند! فرماندهان شما از این برنامه منفعت نمی برند و شما در دنیا بر خود زحمت می نهدید و در آخرت به آن شقاوت می یابید و چه زیان دارد مشقت و زحمتی که بعد از آن عقاب باشد و چه سودبخش است راحتی و گشایشی که با آن امان از آتش باشد.

یعنی انجام این تکلفات و برنامه‌های تملق آمیز، هم زحمت و تکلف است و هم موجب عقاب خدا است؛ چون همان طور که فرماندهان نباید از مردم تملق و توقع انجام این برنامه را داشته باشند و اگر اراده علو و برتری داشته باشند و مقام خود را وسیله تحمیل خود بر مردم قرار دهند، از ثواب خدا محروم و مستحق آتش خواهند شد، افراد هم نباید با عملیات تملق آمیز و برنامه‌های غرور انگیز، باد در بینی آنها انداخته و آنها را به ترفع و استضعاف دیگران تشویق و راه تکبر را برای آنها هموار کنند و از آن سو در ترک این تکلفات و برنامه‌ها، راحتی و آزادی و برابری است و موجب امن از آتش هم می باشد.

تعلیقه ۴

فلاسفه بزرگ مشائیان و اشراقیان؛ مانند ابن سینا در شفا، نظام امامت و رهبری را طبق مذهب شیعه تأیید نموده و مثل شیخ شهاب الدین سهروردی، خالی نماندن عالم را از وجود امام، چنانکه مضمون احادیث و موافق با استمرار فیض و قواعد عقلی دیگر است، به صراحت پذیرفته است.

از او در حکمت اشراق نقل شده که می‌گوید: «لَا يَخْلُو الْعَالَمُ مِنْهُ...» یعنی عالم خالی از امام و خلیفه نخواهد ماند. او آن کسی است که ارباب مکاشفه و مشاهده، او را قطب می‌گویند و ریاست و زمامداری و اختیار دین و دنیا با او است، اگرچه در نهایت خمول و برکناری از دخالت در امور باشد، و اگر سیاست بندگان به دست او باشد، روزگار نورانی خواهد بود و اگر زمان از مدبر و مدیر الهی خالی بماند (یعنی دست تصرف و اداره او در امور باز نباشد) تاریکی‌ها غالب خواهد بود.

و در جای دیگری از این کتاب گفته است:

«بَلِ الْعَالَمُ مَا خَلَّ قَطُّ عَنِ الْحِكْمَةِ وَعَنْ شَخْصٍ قَائِمٍ بِهَا وَهُوَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَهَكَذَا يَكُونُ مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ»؛

«عالم هیچ وقت از حکمت و از وجود شخصی که قیام به حکمت کند، خالی نیست و آن شخص خلیفه خداوند در زمین است و این وضع ادامه دارد تا آسمان‌ها و زمین برقرار است.»

فروغ ولایت

در دعای ندبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ

وآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا

«اللَّهُمَّ وَنَحْنُ عِبِيدُكَ التَّائِقُونَ إِلَىٰ وَلِيِّكَ الْمَذْكُورِ بِكَ وَبِنَبِيِّكَ، خَلَقْتَهُ لَنَا
عِصْمَةً وَمَلَاذًا، وَأَقَمْتَهُ لَنَا قِوَامًا وَمَعَاذًا، وَجَعَلْتَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ مِنَّا إِمَامًا،
فَبَلِّغْهُ مِنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا، وَزِدْنَا بِذَلِكَ يَا رَبِّ إِكْرَامًا؛

«بارالها! ما بندگان ناتوان تویم که به ولی تو که (دیدار و یادش) تو را
و پیغمبرت را به یاد آرد، پناهنده و مشتاقیم، تو او را برای ما پناه‌گاه
و تکیه‌گاه آفریدی و وی را برای بقای ما ملجأ و نگهدار، و برای مؤمنین از
ما، پیشوای مفترض الطاعة قرار دادی، پس از ما به حضرت او درود
و سلامی فرست و مهربانی و نوازش خود را به ما بدین وسیله افزون
فرمای.»

«قسمتی از دعای ندبه»

پیشگفتار

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...﴾^۱

«وگفت پروردگار شما که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را...».

یکی از احساسات اصیل و حقیقی بشر که ریشه فطری دارد، توجه به دعا و ارتباط یافتن با عالم غیب و مبدأ آفرینش و قدرت ازلی الهی است. حاجت به دعا در ذات بشر موجود است، و در هنگام اضطرار و ناامیدی از وسایل متعارف و اسباب و قوای مادی آشکارتر می شود و انسان بی اختیار، با جان و دل به سوی خداوند کریم کارساز روی می آورد و از او یاری و مدد می طلبد. دعا بهترین غذای روح و نشاط بخش روان است، و هیچ وسیله‌ای برای اقناع روح وسیع بشر از آن مؤثرتر نیست. دعا سلاح مؤمن است، خستگی‌ها را می برد و فشار مصایب و آلام را سبک می سازد.

انوار دعا، ضمائر را روشن و تیرگی قلوب را برطرف می نماید. چه احساسی از احساس احتیاج به دعا بهتر، و برای کمال نفس مفیدتر است؟ دعاکننده ضعیف و فقر و نیاز و حاجت خود را، که تمام هویت هر ممکن است،

۱. سوره مؤمن، آیه ۶۰.

درک می‌کند، و به قدرت و توانایی و بی‌نیازی مطلق خدای جهان پناه می‌برد، و با منبع واقعی تمام قدرت‌ها و بی‌نیازی‌ها و کمالات، ارتباط برقرار می‌کند و ضعف و فقر و حاجت خود را با آن جبران می‌نماید، و با اطمینان و اعتماد، به سوی آینده هرچه بهتر گام برمی‌دارد.

اگر دعا نباشد و اگر بشر خدا را نخواند، چگونه می‌تواند بر حوادث پیروز شود؟ و در سختی‌ها و شداید، چه پناه‌گاهی دارد؟

فواید نفسی و روحی و تربیتی دعا، و حتی تأثیر آن در ترقی فکر و معالجه بیماری‌های روانی ثابت شده است و بشر عصر فضا، به این فواید بیشتر از گذشته نیاز دارد.

چون دعا برای انسان یک امر فطری است و شعور هر کس به آن مسلم است، پیشرفت علم و صنعت، بشر را از آن بی‌نیاز نساخته؛ بلکه دعا یک امر لازم و ضروری زندگی انسان شناخته شده، و در اجتماعات به اصطلاح پیشرفته، توجه به مظاهر دعا رو به افزایش است.

در روش دعا نیز، مثل نواحی دیگر، انسان محتاج به هدایت‌های صحیح و معقول است که این احساس فطری و ضرورت روحی، سبب گمراهی و سقوط او نشود، و وسیله‌ای برای افراد سودجو و منحرف نگردد.

مظاهر دعا در جاهلیت و میان ملل قبل از اسلام و ملل غیر مسلمان معاصر، مظاهری بود که به انحطاط فکری و اخلاقی و خرافه‌پرستی^۱ کمک می‌کرد،

۱. اگر بعضی گمان کنند ملل به اصطلاح پیشرفته عصر ما، از خرافات و اندیشه‌های بی‌اصل و باورهایی که حاکی از عدم رشد و علیل بودن قوای فکری است، آزاد شده‌اند، اشتباه می‌نمایند. آنها با همه ادعاهایی که دارند، چنان گرفتار خرافات هستند که واقعاً عجیب است.

و تبه‌کاری‌ها را زیاد و اعمال غیر انسانی و وحشیانه را ترویج می‌نمود. وقتی آفتاب جهان‌تاب اسلام در جهان تابید، و پرده‌های خرافات را درید، چنانچه می‌دانیم انقلاب عظیم آن، همه شؤون زندگی اجتماعی، معنوی، اخلاقی، فکری و سیاسی را فراگرفت، و در همه نواحی وارد شد و تاریکی‌ها را برطرف کرد. دعا نیز از اموری بود که طبعاً در درجه نخست، مستقیم و غیر مستقیم مشمول این انقلاب گشت و برنامه آن، طوری ریخته شد که شایسته شأن هر بشر آزاد و مترقی و فهمیده، و برای همه طبقات و تربیت عموم، مفید و مدرسه آموزش و پرورش باشد.

اسلام برنامه‌های آزادی‌بخش دعا را اجرا کرد، و شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصیای آن حضرت علیهم السلام برنامه‌های دعا را به مسلمانان آموختند، و بسیاری از اهداف عالی اسلام را در ضمن دعا به مردم تعلیم و در دسترس جامعه گذاردند. یکی از ذخایر بزرگ علمی و تربیتی اسلام را باید دعا شمرد؛ زیرا مسایل توحید و الهیات و نبوت و نظام حکومت و زمامداری و اخلاق و حقوق مدنی

↔ آمارهایی که گاهی در مجلات و روزنامه‌ها می‌خوانیم، معلوم می‌سازد که این صاحب اختیار آن جوامع انسانی محروم، در هر رشته از مظاهر زندگی تا چه حد گرفتار خرافات و روش‌های ناپسند هستند که اگر یک صدم آن از یک جامعه شرقی ظاهر شود، از هر سو چماق ارتجاع و عقب‌ماندگی را بر سرش می‌کوبند.

هم‌اکنون در کشورهای غربی، مردم اعتقاد عجیبی به فالگیرها دارند که متأسفانه غرب‌زدگی، بعضی جراید ما را نیز مشوق آن ساخته است. تنها فرانسه طبق یک خبر رسمی (روزنامه اطلاعات، شماره ۱۱۴۶۰) در یک سال، بیش از سیصد میلیارد فرانک به فالگیرها پرداخته است. در سایر رشته‌ها نیز زندگی این جوامع، پُر است از تضاد و ضعف قوای عقلانی و اعمال خلاف شرف و فضیلت. باز در همین روزنامه (اطلاعات، شماره ۱۳۸۲۳، ص ۶) مقاله "در قلب آمریکای متمدن" را بخوانید تا از انحطاط قوای فکری و معنوی به اصطلاح پیشرفته و مافوق بشر مطلع شوید.

واحکام و آداب مختلف، همه در دعاهایی که از اهل بیت رسالت علیهم السلام رسیده، مطرح شده و به طور تحقیق، مدرسه دعای اهل بیت، یکی از مدارس عالی‌ه‌ای است که در رشد فکری و ترقی روحی و اجتماعی مسلمانان - اگر از آن استفاده شود - اثر عظیم دارد. و تا مسلمان این مدرسه را نبیند، شخصیت اسلامی او کامل نمی‌شود؛ مدرسه‌ای است که در آن همواره شب و روز به روی همگان باز، و تکرار درس‌های آن، شخص را علی‌الدوام از درجه‌ای به درجه بالاتر صعود می‌دهد.

ما در اینجا نمی‌خواهیم فلسفه و اسرار دعا و ارزش ادعیه مأثوره از اهل بیت علیهم السلام؛ مانند صحیفه سجادیه و نقش دعا را در ساختن شخصیت بیان کنیم و نمونه‌هایی از جمله‌های ادعیه و مضامین بلند آنها را در هر موضوع بیاوریم،^۱ تا معلوم شود دین ما در هر ناحیه تا چه حد غنی است و چه سرمایه‌های با ارزش و وسایل سعادت و نیکبختی در دسترس ما قرار دارد و از آن استفاده نمی‌کنیم؛ زیرا این موضوع محتاج به تألیف کتابی جداگانه است؛ بلکه فقط می‌خواستیم متوجه باشیم که هدایت‌های اسلام به حد کافی و وافی دعا را نیز فرا گرفته، و به طور صحیح تقاضای فطرت ما را برآورده و برداشت بهترین بهره‌ها را از دعا پیشنهاد کرده است.

دعای ندبه

یکی از دعاهای مشهور که همواره بسیاری از مؤمنان و مشتاقان و منتظران ظهور دولت حق و حکومت جهانی عدالت اسلام و ارادتمندان درگاه ولایتمدار

۱. در کتاب «عالی‌ترین مکتب تربیت و اخلاق، یا ماه مبارک رمضان» اثر نگارنده به طور اختصار پیرامون دعا و برنامه‌های ماه مبارک مطالبی که با این بحث ارتباط دارد، نوشته شده است.

حضرت بقیة الله، ناموس الدهر و ولی عصر، مولانا و سیدنا صاحب الزمان - ارواح العالمین له الفداء - خواندن آن را شعار خود قرار داده و در مناسبت‌ها و فرصت‌های معین، با آن رهبر ابرار و سرسلسله اخیار و احرار تجدید عهد نموده و مجالسی پرشور و روحانی، به عنوان قرائت آن تشکیل می‌دهند، دعای شریف ندبه است. نظر به اینکه بعضی از آقایان عزیز، از این ناچیز توضیحاتی در مورد این دعا خواسته‌اند و ردّ تقاضای آنان را سزاوار ندیدم، با کثرت اشتغال و ضعف مزاج، به طور مختصر پاسخ پرسش‌های ایشان و دیگران را به عرض می‌رسانم. امید است مورد قبول چاکران آستان ولیّ زمان، و قطب دوران - عجل الله تعالی فرجه الشریف - واقع شود.

مقدمه

امام صادق علیه السلام و ندبه بر حضرت مهدی علیه السلام

پوشیده نماند که ندبه بر حضرت مهدی علیه السلام و اظهار شوق به لقای آن حضرت، و گریه و ابراز نگرانی از مفارقت و محروم بودن از فیض حضور، و دعا برای تعجیل فرج و ظهور و ذکر فضایل و مناقب و اقدامات و برنامه‌های انقلابی و اصلاحی آن وجود مبارک، و اظهار تأسف از اوضاع ناهنجار و روی کار بودن حکومت‌های باطل و مستبد و روش‌های بیدادگرانه، یک سنت حسنه‌ای است که همواره شیعه بر آن مداومت داشته و آن را شعار خود قرار داده و تا ظهور دولت حق و تأسیس حکومت جهانی اسلام و آزادی و نجات تمام انسان‌ها، این شعار برقرار و روشنگر خواسته‌های ارزنده و باارج و هدف مترقی و نجات‌بخش اسلام است.

و در ضمن، یک نوع انکار مُنکر و محکوم کردن باطل و نکوهش ظلم و بیداد و فساد و گناه، و پشتیبانی از حق و عدالت، و نشانه زنده بودن احساسات انسانی پیروان مکتب مبارزه قرآن و تشیع است که:

«مَنْ تَرَكَ إِنْكَارَ الْمُنْكَرِ بِقَلْبِهِ وَيَدِهِ وَلِسَانِهِ، فَهُوَ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْيَاءِ»^۱

«هرکس انکار منکر را ترک کند (نهی از منکر ننماید) به دل و دست

۱. وافی، ج ۹، ب ۲۲، ص ۲۸.

و زبان، پس او مرده‌ای است میان زندگان».

شیعه این ندبه را از امامان خود، که کار و عملشان سرمشوق، و پیروی از گفتار و رفتارشان - برحسب حدیث متواتر ثقلین و احادیث صحیح دیگر - وظیفه هر مسلمان است، آموخته‌اند.

حضرت رسول اکرم و ائمه علیهم‌السلام برحسب روایات، کراراً ضمن آن‌که از اوضاع آخرالزمان و فتنه‌هایی که ظاهر می‌شود و فشارهایی که بر اهل حق وارد می‌گردد، خبر می‌دادند، نگرانی و تأثر خود را هم اظهار می‌فرمودند.

شیخ صدوق و شیخ طوسی - رضوان الله علیهما - هر یک به سند خود، حدیث مفصلی را از "سُدیر صیرفی"^۱ روایت کرده‌اند که در آن، گریه و ندبه امام جعفر صادق علیه‌السلام بر غیبت صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - بیان شده است. ما برای رعایت اختصار، جمله‌ها و مضمون قسمتی از این حدیث شریف را که ارتباط با ندبه دارد، در اینجا نقل می‌نماییم.

سُدیر صیرفی می‌گوید: من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب به محضر آقایمان حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب شدیم. دیدیم حضرت بر روی خاک نشسته و لباسی که از مو بافته شده و طوق دار و بی‌گریبان بود، پوشیده است و مانند فرزند مرده جگر سوخته گریه می‌کند. آثار حزن و اندوه از گونه و رخسارش آشکار، و اشک کاسه چشم‌هایش را پر کرده بود و می‌فرمود:

«سَیِّدِي! غَيْبَتُكَ نَفْسٌ رُقَادِي، وَضَيِّقَتُ عَلَيَّ مِهَادِي، وَابْتَرَّتْ مِنِّي رَاحَةٌ
فُوَادِي. سَیِّدِي! غَيْبَتُكَ أَوْصَلَتْ مُصَابِي بِفَجَائِعِ الْأَبَدِ، وَفَقَدْتُ الْوَاحِدَ بَعْدَ

۱. سُدیر صیرفی از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما‌السلام است که «کشئی» در رجال خود، ص ۱۳۸، طبع بمبئی حدیث معتبری روایت کرده است که بر بلندی پایه او دلالت دارد.

الْوَالِدِ يَفْنَى الْجَمْعَ وَالْعَدَدَ، فَمَا أَحْسُ بِدَمْعَةٍ تَرْقِي مِنْ عَيْنِي وَأَنْبِي يَفْتُرُ
مِنْ صَدْرِي عَنْ دَوَارِجِ الرِّزَايَا وَسَوَالِفِ الْبَلَايَا إِلَّا مَثَلًا بِعَيْنِي عَنْ غَوَابِرِ
أَعْظَمِهَا وَأَفْظَعِهَا وَبَوَاقِي أَشَدِّهَا وَأَنْكَرِهَا، وَنَوَائِبِ مَخْلُوطَةٍ بِغَضَبِكَ،
وَنَوَازِلِ مَعْجُونَةٍ بِسَخَطِكَ»؛

«ای آقای من! غیبت (دوری) تو خوابم را گرفته و خوابگاهم را بر من تنگ کرده و آرامش و راحت دلم را ربوده است. آقای من! غیبت تو مصیبتم را به مصیبت‌های دردناک ابدی پیوسته، و از دست دادن یکی پس از دیگری، جمع و عدد را فانی می‌سازد. پس احساس نمی‌کنم به اشکی که در چشمم خشک می‌گردد و ناله‌ای که در سینه‌ام آرام می‌گیرد، مگر آنکه مصایب بزرگ‌تر و دلخراش‌تر و پیشامدهای سخت‌تر و ناشناخته‌تر در برابر دیده‌ام مجسم می‌شود.»

سدير گفت: عقل از سر ما پرید و دل‌های ما از غم و اندوه این پیشامد هولناک و حادثه خطرناک پاره شد، و گمان کردیم از اتفاق ناگوار کوبنده‌ای این چنین گریان و سوگوار است، یا از روزگار به او مصیبتی رسیده است.

عرض کردیم: خدا دیدگانت را نگریند ای پسر خیر الوری! از چه پیشامدی این‌گونه گریانی و از دینده اشک می‌باری؟ چه حالی روی داده که این‌گونه سوگواری؟

حضرت چنان آه عمیقی کشید که ناراحتی اش از آن افزون شد، و فرمود: وای بر شما، بامداد امروز در کتاب "جفر" نگاه کردم و آن کتابی است که علم مرگ‌ها و بلاها و آنچه واقع شده و تا روز قیامت واقع می‌شود، در آن مندرج است و خدای، محمد ﷺ و امامان بعد از او را به آن اختصاص داده است. و تأمل کردم در موضوع

ولادت غایب ما و غیبت و طول عمر او^۱ و گرفتاری‌های مؤمنان در آن زمان، و شک‌هایی که از جهت طول غیبت در دل‌هایشان پیدا می‌شود، و اینکه بیشتر آنها از دین برگردند و رشته اسلام را از گردن بردارند (تا آخر حدیث که طولانی و مفصل است و مشتمل است بر دلیل بر طول عمر آن حضرت و اینکه خداوند متعال نسبت به حضرت قائم علیه السلام سه برنامه را که در مورد سه پیغمبر جاری شده اجرا فرموده است).^۲

فرمایش سید بن طاووس

سید اجل، اورع، ازهد، صاحب کرامات، سید رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسنی حسینی (ت ۶۶۴ هـ) در کتاب مستطاب اقبال الاعمال، ص ۲۶۰، پس از ذکر دعاهای وداع ماه رمضان، بیاناتی فرموده که ترجمه‌اش بدین مضمون است:

«از وظایف شیعه امامیه؛ بلکه از وظایف امت محمدی این است که در این اوقات و این فرصت‌ها متأسف و اندوهناک باشند برای محروم بودن از برکات فیض حضور، و سعادت ظهور حضرت مهدی علیه السلام، تا خدا ببیند که بر قدم صفا و وفا و اخلاص و ارادت به آن رهبران بزرگ ثابت و استوارند، و باید مضمون این شعر را از روی تأسف بگویند:

-
۱. در موضوع طول عمر و فلسفه غیبت آن حضرت رجوع شود به دو کتاب از نگارنده «منتخب الاثر» باب ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ از فصل دوم و «نوید امن و امان» بخش دوم، ص ۱۴۵ - ۲۰۶ و بخش سوم ص ۲۰۷ - ۲۹۱.
 ۲. رجوع شود به کتاب‌های «کمال الدین» ص ۳۵۲ - ۳۵۷ و «غیبت شیخ طوسی» ص ۱۰۴ - ۱۰۸ و ترجمه بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۶۶ - ۱۷۰.

أُرِدُّ طَرْفِي فِي الدِّيَارِ فَلَا أَرَى وَجُوهَ أَحِبَّائِي الَّذِينَ أُرِيدُ^۱

زیرا مصیبت هجران و حرمان از لقای امام، از مصیبت گذشتن ماه رمضان بزرگ‌تر است.

اگر به فراق پدر مهربان یا برادر پشتیبان، یا فرزند عزیز گرفتار شوند، وحشت زده و ناراحت و غمناک می‌شوند، در حالی که بهره و انتفاع از پدر و برادر و فرزند، در برابر برکات و انتفاعات مهم ما از حضرت مهدی عج که خلیفه خاتم الانبیا و امام حضرت عیسی در نماز و ولی امور و برطرف کننده انواع گرفتاری‌ها و بلیات و مصلح تمام کارها است، ارزشی ندارد».

پرسش‌هایی که پیرامون دعای ندبه می‌شود^۲

۱. می‌گردانم نگاهم را در خانه، پس نمی‌بینم صورت دوستانی را که می‌خواهم.
 ۲. نکته‌ای که در اینجا یادآوری آن مناسب است، این است که: یکی از بیماری‌های خطرناک و مسری، بیماری تردید و شک‌پذیری در مسائل دینی و مذهبی است. مانند آنکه یک آمادگی و گرایش به این پذیرش فراهم شده باشد، شبهه‌ها، شک‌ها و مغلطه‌کاری‌ها را بدون تحقیق و بررسی کامل می‌پذیرند و به عکس در مسایل عصر و علمی و اجتماعی و تربیتی و آنچه به دروغ، تجدد و ترقی و محصول دنیای مادی و ماشینی و اجتماعات غربی و شکستن سدهای اخلاقی است، زودپذیری و زودباوری رایج شده و حتی خرافات را به جای حقایق می‌پذیرند، رفتارهای ننگین و کردار زشت و ناپسند بیگانگان را به جای آداب حسنه بر می‌گزینند و با افتخار و بی‌چون و چرا از آنها تقلید می‌کنند.
- در سنت‌های دینی و دستورات اسلامی تا می‌توانند خرده‌گیری‌های ناهنجار و بسی معنی می‌نمایند و از فلسفه و فایده آنها می‌پرسند؛ ولی عادات و آداب اجانب را در لباس و خوراک و مو و سبیل و امور اجتماعی و خانوادگی و فرهنگی ندانسته و بدون اینکه فایده‌ای از آن در نظر بگیرند، سرمشق خود قرار داده و بلکه غالباً با علم به ضرر، از بیگانگان پیروی می‌کنند.
- در احادیثی که در کتاب‌های معتبر روایت شده و مردان خبیر و اهل فن و اطلاع به آن اعتماد کرده‌اند شبهه می‌کنند و نمی‌پذیرند درحالی که خبرهای مؤسسات خبرسازی و شایعه‌پردازی

↔ را با وجود هزار علت و احتمال جعل و دروغ، قبول می‌کنند. بدیهی است این حال ناشی از ضعف اخلاق و جهل و غفلت و خودباختگی و تسلیم کورکورانه افکار و عادات بیگانگان بودن است.

پاره‌ای هم پیدا شده‌اند که با القای شبهه و استهزا و مسخره کردن آداب دینی یا خودداری از انجام وظایف اسلامی، می‌خواهند خود را در جمع روشنفکران وارد و اهل تحقیق و منطق معرفی نمایند.

این روش در سطح‌های مختلف و پیرامون موضوعات متنوع ظاهر می‌شود. از مسائل اصول دین و الهیات و محرمات و مستحبات و مکروهات سخنی می‌گویند و به طور تحقیرآمیز و استفهام پرسش می‌نمایند.

ما آنچه دیده‌ایم بیشتر این افراد یا از صلاحیت علمی محروم و عامی و بی‌سوادند و یا اینکه می‌خواهند با این روش خود را نواندیش معرفی کرده و در جمع برخی جوانان و کسانی که با مسائل دینی آشنایی کامل ندارند و باور کردن بسیاری از حقایق برایشان دشوار است، جایی بازکنند و صاحب مکتبی شوند.

اینها بیشتر برای فریفتن و اغفال افراد خام و نپخته، حتی از الفاظ داغ و اصطلاحات و لغات انگلیسی و فرانسه و اسامی مکتب‌های گوناگون نیز استفاده کرده و کسانی را که غرب زده و عاشق الفاظ فرنگی مآبانه هستند، فریفته و در اشتباه می‌اندازند؛ چون اگر ساده و بی‌پیرایه سخن بگویند، مقاصدی که دارند آشکار شده و بیشتر مردم ملتفت می‌شوند و کالای آنها را نمی‌خرند. پس افکارشان در لابلای الفاظ و لغات بیگانه یا اصطلاحات جدید می‌گویند تا افراد غیر وارد، گمان کنند سخن آنها مبتنی بر یک اساس مسلم علمی جدید، و فلسفه پذیرفته شده تازه است.

به هر حال در عین حال که معتقدیم باید باب بحث و نظر و پی‌جویی و تعقل و بررسی آزاد، به روی همه باز باشد و از این جهت از کسی گله نمی‌کنیم؛ بلکه از آن استقبال کرده و آن را سبب تنویر افکار و روشن شدن حقایق و تجلی هرچه بیشتر انوار معارف اسلام می‌دانیم، به این اشخاص نیز نصیحت می‌کنیم که آقایان! اشتباه‌کاری و تدلیس و اظهار شک و تردید، شبهه‌سازی و مسخره کردن حقایق و سست کردن عقاید عامه از راه تمسخر و استهزا، و بیانات جسارت‌آمیز و حمله به این و آن، دشنام دادن و مردم را به هم بدگمان کردن و سرگردان نمودن و اندیشه‌های سوء را رشد دادن، کار آسانی است. آنچه مشکل و دشوار است و کار همه کس

↔

پرسش‌هایی که پیرامون این دعا می‌شود، چهارده پرسش است به این شرح:

۱- اعتبار دعا از جهت سند

۲- جمله:

«لَيْتَ شِعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى؛ بَلْ أَيُّ أَرْضٍ تُقَلِّكُ أَوْ تُرِي؟!
أَبْرَضُوئِي أَوْ غَيْرِهَا أَمْ ذِي طُوئِي؟»

«ای کاش می‌دانستم در کدام زمین قرار داری، آیا در کوه رضوی یا ذی

طوی یا نه اینجا و نه آنجا؟»

چه ارتباط به امام زمان علیه السلام دارد، و چرا سراغ آن حضرت را در "ذی طوی" و کوه

↔ نیست مردم را بر یک اصول صحیح استوار داشتن، و متحد کردن و از شبهه و شک خارج گردانیدن و به سوی یک مسیر معقول و مقرون به خیر و سعادت دنیا و آخرت راهنمایی کردن است که فقط انبیا و اولیا و رجال الهی از عهده این خدمت برآمده‌اند و حتی فلاسفه و حکما نیز در جنبه‌ایجابی و مثبت این موضوع نتوانستند مقام سازنده و مؤثر داشته باشند. آنان که نقش مخرب را بازی کرده و خواستند این کاخ باعظمت و این یگانه پناهگاهی را که انبیا به امر خدا برای مردم ساختند خراب و ویران سازند، سرانجام جز ایجاد نابسامانی و بی‌مأخذی و بی‌مقصدی و لامسلکی چه دردی را درمان کردند؟ و بر کجای این همه زخم‌هایی که پیکر جامعه انسانیت از دست جهل و نادانی و فساد اخلاقی و تکبر و حسد و غرور و جاه‌پرستی برداشته، مرهمی گذاردند.

اگر در بیان این نکته بیش از حد این کتاب سخن طولانی شد، برای این است که معلوم باشد حقیقت جوئی و تلاش برای بالا بردن سطح معرفت و بصیرت و روشن شدن اذهان و تحصیل یقین کامل‌تر و همچنین مجاهده برای جستن حق، یک مطلب است و شبهه‌سازی و مسخره کردن حقایق و اتکا به غرور و دانستن یک سلسله الفاظ فریبنده و توخالی، مطلب دیگر است. آن کسانی که رجال قهرمان آن میدان مقدس هستند، با افرادی که در میدان دوم خودنمایی می‌کنند از زمین تا آسمان فرق دارند و نباید آنها را با هم اشتباه کرد و شبهه‌سازی را حقیقت‌جوئی شمرد.

پس به هر دستی نباید داد دست

که برد انسان به دوزخ نه بهشت

ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست

ای بسا ابلیس آدم‌وار زشت

”رضوی“ می‌گیرند، و حال آنکه به عقیده فرقه کیسانیه، ”رضوی“ جایگاه و محل اختفا و غیبت محمد حنفیه است و معتقد بودند که در این کوه از انظار مخفی و از آنجا ظهور خواهد کرد. و حال آنکه امام زمان علیه السلام؛ نه در غیبت صغری و نه در غیبت کبری و نه پس از ظهور، هیچ رابطه‌ای با این کوه ندارد و اساساً غیبت آن حضرت به این صورت نیست که در جای مخصوصی قرار گرفته باشند؛ بلکه در همه جا و هر مکان بخواهند حاضر می‌شوند و این ما هستیم که آن ولی خدا را نمی‌شناسیم و تشخیص نمی‌دهیم.

بنابراین، سؤال از اینکه: تو در کدام جایگاه مخفی به سر می‌بری؟ ظاهراً با نوع

غیبت حضرت مهدی موعود از دیدگاه شیعه امامیه سازگار نیست؟

۳- از مطالعه دقیق متن دعا، که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام به تصریح و ترتیب نام

برده نشده، و پس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، که به تفصیل از مناقب و فضایل آن

حضرت سخن می‌گوید، ناگهان وبی واسطه به امام غایب خطاب می‌کند، باز این

سؤال (سؤال دوم) بیشتر در ذهن طرح می‌شود.

۴- جمله:

«وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ»؛

«و روح او را به آسمان عروج دادی».

نیز با اجماع و اتفاق و آیات قرآن مجید و اخبار و احادیث که دلالت بر جسمانی

بودن معراج حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند، مخالفت دارد.

۵- چگونه ممکن است این دعا منسوب به یکی از امامان باشد که همه عاقل

و کامل بودند؟ چگونه با اینکه هنوز امام زمان علیه السلام به دنیا نیامده بود، در این دعا به

او خطاب کرده‌اند:

«لَيْتَ شِعْرِي أُيْنِ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى...»؛

«کاش می دانستم در کجا سکونت داری...».

۶- دعای ندبه بعد از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام پیدا شده و به ایشان نسبت

داده شده و بدعت است؟

۷- این جمله دعا:

«وَسَأَلَكِ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْأَخْرِينِ، فَأَجَبْتَهُ وَجَعَلْتَ ذَلِكَ عَلِيًّا»؛

«و از تو برای خویش نام نیک بین آیندگان خواست، پس او را اجابت

کردی و آن را عالی و بلندمرتبه قرار دادی.».

با قرآن مخالف است؟

۸- جمله:

«وَأَوْطَأْتُهُ مَشَارِقَكَ وَمَغَارِبَكَ»؛

«و وارد ساختی او را به مشارق و مغارب خود.».

نیز مخالف با قرآن مجید است؟

۹- این جمله:

«وَأَوْدَعْتُهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَى انْقِضَاءِ خَلْقِكَ»؛

«و دانش گذشته و آینده تا پایان آفرینشت را به وی ودیعه دادی.».

نیز با قرآن مخالفت دارد؟

۱۰- این جمله:

«ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِي كِتَابِكَ...»؛

«سپس اجر محمد - صلواتک علیه و آله - را در کتاب خویش مودت

و دوستی و پیوند با ایشان قرار دادی...».

نیز با قرآن سازگار نیست؟

۱۱- پرسش دیگر این است که: این دعا را در هزار مسجد و مکان می خوانند. آیا امام در همه جا حاضر و شنوا و لامکان و حاضر در هر مکان است، مانند خدا؟ البته خیر! پس اگر در همه جا حاضر نیست، چرا در دعا می خوانیم:

«يَا بَنَ السَّادَةِ الْمُقَرَّبِينَ يَا بَنَ النَّجْبَاءِ الْأَكْرَمِينَ!»؛

«ای زاده آقایان مقرب درگاه خدا، ای زاده نجیبان گرامی.»

پس این دعا خلاف عقل است؟

۱۲- یکی از موارد دیگر که مخالف با عقل است، این جمله است:

«يَا بَنَ نِسِّ وَالذَّارِيَاتِ! يَا بَنَ الطُّورِ وَالْعَادِيَاتِ!».

۱۳- خواندن غیر خدا شرک است و چون در این دعا، امام خوانده می شود؛

پس خواندن آن کفر و شرک است؟

۱۴- خواندن این دعا، سبب رکود فعالیت های اسلامی، و خمود و تخدیر افکار، و اقناع نفوس به ندبه و گریه و مانع از اشتعال آتش ناراحتی ها و نارضایتی ها و انقلاب و قیام علیه اهل باطل می شود، و افراد را از امر به معروف و نهی از منکر و تلاش و کوشش برای برقرار نظم صحیح اسلامی و حرکت و اقدام باز می دارد؟

شاید پرسش هایی که پیرامون این دعای شریف می شود، بیش از این چهارده سؤال نباشد که ما به حول و قوه الهی، به هر یک جداگانه پاسخ می دهیم.

تذکر مهم


معتبر دانستن دعای شریف ندبه از اصول دین نیست، و معتبر نشناختن آن، به صحت عقاید و اصولی که در نزد شیعه معتبر است، خللی وارد نمی آورد.

این موضوع یک مسأله فرعی است و اظهار نظر درباره آن، برای کسی که اهل اجتهاد باشد، آزاد است و من دوست نمی دارم این هم یک عنوانی باشد که سبب

تشکیل دو جبهه موافق و مخالف شود.

بله بعضی از شبهاتی که بر عدم اعتبار این دعا القا شده، و حکایت از دارا بودن یک سلیقه و روش‌های خاص مذهبی و گرایش به آرای فرقه وهابیه و نواصب و دشمنان عترت پیغمبر خدا ﷺ دارد، مخالف مذهب شیعه و طریقه اهل بیت رسالت ﷺ است.

عَصَمْنَا اللَّهُ وَجَمِيعَ إِخْوَانِنَا مِنَ الزَّلَّاتِ
وَهَدَانَا إِلَى صِرَاطِهِ الْمُسْتَقِيمِ



چهارده پرسش
پیرامون دعای ندبه

اعتبار سند دعای ندبه

در باب حجیت خبر واحد، بالاخره در علم اصول، اطمینان به صدور، میزان اعتبار شناخته شده و روش عرف و عقلاً نیز بر همین نحو قرار دارد؛ بلکه به اخبار تاریخی و نقل‌هایی که بسا از نظر محدث مورد اعتماد نیست، اعتماد می‌کنند، و همین قدر که تاریخ معتبر یا مشهوری واقعه‌ای را نقل کرده باشد، آن را قبول می‌نمایند؛ ولی علمای اسلام در اخبار و احادیث، به خصوص راجع به احکام شرع، تعیین هدف‌ها، تعالیم دین و تفسیر قرآن و فقه، از این روش عرف، پا را فراتر نهاده و تحقیق و دقت و رسیدگی بیشتری می‌کنند و در رجال سند احادیث و عدالت و تقه بودن راوی و سوابق اخلاقی، و عقیده و مسلک سیاسی او، کاملاً کنجکاوی می‌نمایند و تا اطمینان پیدا نکنند، به حدیث عمل نمی‌نمایند و اصولی که در این موضوع مراعات می‌شود، حاکی از نهایت دقت و تفحص و اعتنای شیعه به واقع‌جویی و حقیقت‌پژوهی است.

این جهت هم هست که این فحوص و رسیدگی و تحصیل اطمینان به صدور حدیث، در مورد احادیثی که راجع به حکم الزامی شرعی مثل واجب و حرام، یا معاملات و امور مالی و حقوقی و سیاسی باشد، بیشتر انجام می‌شود و معمولاً در

احادیث دیگر، مانند اخبار مربوط به اصول عقاید^۱ و مستحبات، به این مقدار رسیدگی و دقت نیاز پیدا نمی‌شود.

راجع به دعا هم، در صورتی که مضامین آن مقبول و شرع پسند باشد، اگر سند آن معتبر نباشد و ورود آن بالخصوص ثابت نشد؛ چون به نحو عموم، دعا وارد و راجح و از عبادات مؤکده است، خواندن آن برحسب عمومات قرآن مجید و روایات دعا، راجح و مستحب است و در مقام عمل، حاجت زیادی به معرفت سند دعا نیست، و به همین قصد خواننده می‌شود و برای درک فیض و ثواب مخصوص آن نیز برحسب اخبار «مَنْ بَلَغَ» رجاء هم که بخوانند، به آن نایل می‌شوند.

قوت متن و الفاظ و مضامین هم، بر اعتبار دعا می‌افزاید و سخن‌شناسان و کسانی که با اخبار و سخنان اهل بیت علیهم‌السلام و دعا‌هایی که از ایشان رسیده مأنوس هستند، آن را می‌شناسند. چنانچه از جمله بندی‌های سست و مضامین کوتاه بعضی از دعاها می‌فهمند که از اهل بیت علیهم‌السلام نیست.

پس از این مقدمه فشرده و مختصر، راجع به اعتبار دعای شریف ندبه می‌گوییم: این دعا از حیث سند، اگرچه مسند نباشد، مع ذلک اطمینان‌بخش و معتبر است و برای اینکه آن را بخوانیم و مانند یکی از دعا‌های مشهور و متداول مواظبت بر آن داشته باشیم، به اعتبار بیشتر نیازی نیست؛ زیرا:

۱- این دعا را سید جلیل، صاحب مناقب و مفاخر "سید رضی الدین علی بن طاووس رحمته‌الله" که از اعلام قرن هفتم هجری و از رجال بزرگ شیعه و در علم و ورع

۱. در قسمت‌هایی که عقلی خالص باشد فقط متن حدیث ملاحظه می‌شود؛ ولی در قسمت‌هایی که دلیل اثبات آن نقل باشد، سند حدیث را هم باید ملاحظه کرد.

وزهد و عبادت معروف و بااطلاع از کتب و تصنیفات بوده، در کتاب مستطاب "اقبال الاعمال" (ص ۲۹۵ - ۲۹۹) و در کتاب "مصباح الزائر" فصل هفتم، و شیخ جلیل "محمد بن جعفر بن علی مشهدی حائری" از اعلام قرن ششم در کتاب "مزار" معروف به "مزار محمد بن المشهدی" که علامه مجلسی آن را "مزار کبیر" نامیده، (دعای صد و هفتم) نقل کرده‌اند و همچنین در مزار قدیم که ظاهراً از تألیفات "قطب راوندی" است، نیز نقل شده و نقل دعا در مثل هریک از این سه کتاب، دلیل این است که این شخصیت‌های بزرگ و متبحر و حدیث‌شناس، این دعا را معتبر شناخته‌اند.

اگر کسی بگوید: مدرکی برای این دعا جز کتاب سید بن طاووس نیست و سید هم این دعا را از بعضی شیعیان مجهول الحال نقل کرده است؛ زیرا عبارت او این است:

«ذَكَرَ بَعْضُ أَصْحَابِنَا قَالَ: قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي قُرَّةٍ: نَقَلْتُ مِنْ كِتَابِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سُفْيَانَ الْبَزَوْفَرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ دُعَاءَ النُّدْبَةِ، وَذَكَرَ أَنَّهُ لِصَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُدْعَى بِهِ فِي الْأَعْيَادِ الْأَرْبَعَةِ».

جواب این است که:

اولاً: چنانچه گفته شد و پس از این هم خواهیم گفت، در کتاب‌هایی که پیش از عصر سید تألیف شده، این دعا ذکر شده است.

ثانیاً: فردی چون سید بن طاووس، از مجهول الحال، به این الفاظ «بعض اصحابنا» که مشعر بر تعظیم و احترام است، نقل نمی‌کند.

ثالثاً: هرکس اهل فن باشد، ملتفت می‌شود که مراد ایشان هم از «بعض اصحابنا»، همان «شیخ محمد بن المشهدی» صاحب مزار کبیر است و عبارت او در

مزار کبیر که دعای صد و هفتم آن است، این است که:

«الدُّعَاءُ النُّدْبَةُ، قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي قُرَّةٍ: نَقَلْتُ مِنْ كِتَابِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سُفْيَانَ الْبَزْوَفَرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هَذَا الدُّعَاءَ، وَذَكَرَ فِيهِ: أَنَّهُ لِصَاحِبِ الزَّمَانِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ وَفَرَجَنَا بِهِ - وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُدْعَى بِهِ فِي الْأَعْيَادِ الْأَرْبَعَةِ».

این عبارت را با عبارت سید بن طاووس پیش هم بگذارید، و خودتان داوری کنید.

۲- پیش از این سه بزرگوار، شیخ جلیل ثقه «ابوالفرج محمد بن علی بن یعقوب بن اسحاق بن ابی قره قنانی» معاصر نجاشی از شیوخ و بزرگان قرن پنجم، در کتاب دعایی که شیخ محمد بن المشهدی در کتاب مزار، و سید بن طاووس در مصباح الزائر و اقبال، از آن بسیار نقل کرده و بر آن اعتماد فرموده‌اند، و همچنین از مآخذ کتاب مزار قدیم می‌باشد، این دعا را روایت کرده است - و چنانچه گفته شد - ایشان نیز از رجال شیعه می‌باشد و علاوه بر کتاب دعای مذکور، کتاب دیگری به نام "التهجد" دارد، و در کتبی مثل رجال نجاشی و علامه توثیق شده است و نقل ایشان نیز دلیل این است که این دعا را معتبر شناخته و بلکه استحباب خواندن آن را در اعیاد اربعه تأیید کرده است. چنانچه ظاهر این است که سید بن طاووس و شیخ محمد بن المشهدی - علیهما الرحمة - نیز آن را بخصوص مستحب می‌دانسته‌اند.

۳- شیخ جلیل ثقه، ابوجعفر محمد بن الحسین بن سفیان بزوفری^۱ در کتاب دعای خود، دعای ندبه را روایت کرده است و ایشان از مشایخ شیخ مفید - رضوان

۱. بزوفری بفتح تین و سکون واو، و فتح فاء، ده بزرگی است از توابع قوسان در نزدیکی واسط و بغداد، در کنار نهر موفقی در غربی دجله (معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۶۶).

الله علیهما... است که بر حسب اسانید روایات کتاب امالی شیخ ابی علی طوسی، شیخ مفید از او بسیار روایت کرده و برای او طلب رحمت نموده است، و محدث نوری، در خاتمه "مستدرک"، او را چهل و دومین شیخ از مشایخ شیخ مفید شمرده، و وثاقت و جلالت قدر او را گواهی فرموده است، و این شیخ جلیل نیز صریحاً به استحباب خواندن این دعا فتوا داده است.

اگر گفته شود: صاحب کتب رجال، محمد بن حسین بزوفری را مجهول الحال دانسته اند.

جواب این است که: چنانچه تحقیق آن شد، ایشان معلوم الحال و از مشایخ شیخ مفید بوده، و آن مرد بزرگ از او بسیار روایت کرده^۱ و برای او طلب رحمت نموده است، چنانچه محمد بن المشهدی و "سید" در حق او «رضی الله عنه» فرموده اند.

اگر کسی بگوید: محمد بن الحسین بزوفری در عصر ائمه نبوده تا از امام این دعا را اخذ کرده باشد، و معلوم نیست از چه کسی و از کجا این دعا را گرفته است؟ جواب می دهیم: مگر کسی گفته است: محمد بن الحسین بن سفیان بزوفری، بدون واسطه این دعا را از امام روایت کرده است؟ مگر لازم است هر کس روایتی را از امام روایت می کند، معاصر با ائمه باشد؟ مگر نمی شود حدیثی را با سند در کتاب خود روایت کرده باشد، یا روایت معتبر و مسلمی را با حذف سند به طور

۱. مرحوم استاد اعظم، زعیم اکبر، آیت الله بروجردی رحمته الله که در علم رجال و حدیث، و معرفت طبقات و تمیز مشترکات مانند سایر علوم اسلامی یگانه و بی نظیر بود، می فرمود: یکی از طرق معرفت رجال، شخصیت تلامذه و شاگردان آنها است که وقتی شخصیتی مثل مفید از کسی کثیر الروایه باشد و قدحی هم در او نشده باشد، اماره است بر آنکه او مورد وثوق و اعتماد بوده است.

ارسال نقل نماید؟ بلکه چون در آن اعصار که نزدیک به عصر ائمه علیهم السلام بوده، رسم بر این نبوده است که در کتاب‌ها روایتی بدون سند بیاورند، و اگر هم بدون سند می‌آوردند، عین متن را ذکر می‌کردند.

اطمینان حاصل است که یا این دعا در کتاب بزوفری با سند بوده و پس از اینکه از کتاب او نقل شده، مسامحهٔ سند آن را نقل نکرده‌اند، و یا اینکه آن قدر معروف و مشهور بوده که بزوفری هم خود را از ذکر سند آن بی‌نیاز می‌شمرده است. بنابراین می‌توان حدس زد خواندن این دعا، در اعصار نزدیک به عصر ائمه علیهم السلام و غیبت صغری هم، مثل عصر ما، بین شیعه متداول و مرسوم بوده و این شعاری است که دست به دست رسیده و اخلاف از اسلاف و بازماندگان از گذشتگان آن را گرفته و در محضر و منظر محدثین و شیوخ آن اعصار که همه متبحر در علم حدیث، و استاد فن بوده و از خواندن دعاهای بی‌مأخذ و پیروی از روش‌های بی‌مدرک به شدت ممانعت می‌فرمودند، خوانده می‌شده و کسی بر اعتبار آن ایرادی نداشته است.

۴- علامه مجلسی با دقت و تتبع و احاطه و اطلاع وسیع و فوق‌العاده‌ای که در اخبار و احادیث و رجال روایات و معرفت اسانید دارد، علاوه بر آنکه این دعا را در کتاب‌هایی مثل بحار و تحفة الزائر - که در مقدمه به اعتبار سند ادعیه آن شهادت داده است - نقل فرموده، صریحاً و بالخصوص، اعتبار سند دعای ندبه را که منتهی به امام جعفر صادق علیه السلام می‌شود، تصدیق فرموده است. عبارت این افتخار عالم اسلام و نابغه جهان علم، در کتاب مستطاب "زاد المعاد" این است:

«و اما دعای ندبه که مشتمل است بر عقاید حقّه، و تأسف بر غیبت حضرت قائم علیه السلام به سند معتبر، از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است، و مستحب است این دعای ندبه را در چهار عید بخوانند؛ یعنی جمعه، عید فطر، عید قربان و عید

غدیر».

محقق است که ایشان، چنین کلام صریح و شهادت محکمی را بدون مأخذ و مصدر معتبر نفرموده است.

علاوه بر ایشان، سید جلیل علامه صدرالدین محمد طباطبایی یزدی (متوفی ۱۱۵۴ هجری) نیز در ابتدای شرحی که به دعای ندبه مرقوم فرموده، استناد به روایت مرویه از امام جعفر صادق علیه السلام نموده است.

با توجه به مجموع مطالبی که عرض شد، اعتبار این دعا، به خصوص به ملاحظه متن آن، مُحَرَز و صدور آن از امام علیه السلام مورد اطمینان است و استحباب خواندن آن نیز بالخصوص و حداقل از جهت ادله عامه مسلم و ثابت است و محل هیچ‌گونه اشکالی نمی‌باشد و محتاج به تمسک به اخبار «مَنْ بَلَغَ» نیست.

اخبار «مَنْ بَلَغَ» و تسامح در ادله سنن

بعضی گمان کرده‌اند: مستند کسانی که این دعا را در کتاب‌های خود نقل کرده و فتوا به استحباب خواندن آن داده‌اند، اخبار «مَنْ بَلَغَ» و تسامح در ادله سنن است. لذا اشکال کرده‌اند که تسامح در ادله سنن در جایی است که با سند ضعیفی به معصوم برسد و برای دعای ندبه سندی که منتهی به معصوم بشود، ذکر نکرده‌اند. جواب اشکال این است که:

اولاً: ورود و صدور این دعا از معصوم علیه السلام مورد اطمینان است، و آن چیزی که ملاک حجیت خبر واحد است، اطمینان به صدور است و لذا به اخبار موقوفه هم گاهی در فقه اعتماد می‌شود.

ثانیاً: به نفس اطلاق ادله عامه دعا، استحباب این دعا هم ثابت است.

ثالثاً: در باب تسامح در ادله سنن و اخبار «مَنْ بَلَغَ» ذکر نشده است که باید بلوغ

با سند متصل به معصوم باشد؛ بلکه بلوغ و رسیدن به هر نحو باشد - مسنداً یا مرسلاً - کفایت می‌کند. شما چرا به قاعده و احادیث، بی دلیل حاشیه می‌زنید و اطلاق آن را مقید می‌سازید. حتی فتوای فقیه به رجحان عمل، اگر استناد او به روایتی محتمل باشد، نیز در بلوغ کافی است، چنانچه شیخ اعظم، شیخ مرتضی انصاری رحمتهما الله هم در تنبیه پنجم از تنبیهات رساله‌ای که در جواز تسامح در ادله سنن مرقوم فرموده، تصریح کرده است و اولی به اعتبار، فتوای فقهای است که در کتب فتوایی نیز متون روایات را ذکر می‌کرده‌اند. جایی که قُدماً به رساله «علی بن بابویه قمی» در موارد فقدان نص یا به زبان علمی «عند إغواز النصوص» عمل می‌کردند، در مورد مستحبات با وجود اخبار «من بلغ» ورود مطلق خبر، و فتوای فقیه به طریق اولی کافی است.^۱

۱. راجع به مطالب این فصل رجوع شود به رجال نجاشی، ص ۲۸۳؛ رجال علامه، ص ۱۶۴؛ هدیه الزائرین، ص ۵۰۷؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸؛ الذریعه، ج ۸، ص ۱۸۴ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ج ۴، ص ۵۰۳؛ مصباح الزائر، فصل ۷ (نسخه خطی) مزار محمد بن المشهدی، دعای ۱۰۷ (نسخه خطی) هر دو نسخه از کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی؛ اقبال، ص ۲۵۵ - ۲۹۹؛ مستدرک، ج ۳، ص ۵۲۱؛ زاد المعاد و تحفة الزائر علامه مجلسی، رساله جواز تسامح در ادله سنن شیخ؛ معجم البلدان، شرح دعای ندبه شریف صدر الدین محمد طباطبایی.

ارتباط امام علیه السلام با ذی طوی و رضوی

برای اینکه بررسی بهتر این پرسش، لازم است نخست ذو طوی و رضوی، این دو مکان مقدس را بشناسیم و سپس جواب را مطرح کنیم.

ذو طوی: "مجمع البحرین" می گوید: ذو طوی - به فتح طاء و ضمّ؛ اما ضمّ مشهورتر است - موضعی است در داخل حرم، در یک فرسخی مکه که از آنجا خانه های مکه دیده می شود.

"قاموس" گفته است: ذو طوی - مثلثة الطاء که گاهی هم با تنوین تلفظ می شود - موضعی است نزدیک مکه.

"معجم البلدان" از جوهری نقل کرده است: ذی طوی - به ضم طاء - موضعی است نزدیک مکه.

"اخبار مکه المشرفة"^۱ می نویسد: ذو طوی نمازگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله است. هر زمان آن حضرت به مکه تشریف می آوردند در ذی طوی فرود می آمدند و شب را در آنجا توقف فرموده، نماز صبح را در آنجا می خواندند.

و نیز در "اخبار مکه المشرفة"^۱ روایت شده است: ذوطوی بطن مکه؛ یعنی زمین آن است.

بنابراین، به هریک از این دو معنا که مراد باشد، ذوطوی مکانی است مقدس و محترم و مبارک و محل نزول رسول خدا ﷺ است.

رضوی: رضوی - به فتح راء - مانند سکری؛ کوهی است مقدس و مبارک که از کوه‌های مدینه طیبه بوده و در نزدیکی "ینبع" قرار دارد و دارای دره‌ها و زمین‌ها و مسیل‌ها و آب‌ها و درخت‌ها می‌باشد و آن، ابتدای کوه‌های تهامه است و تا مدینه چهار شب راه است و در مدح و فضل آن روایاتی وارد شده است.^۲

اما پاسخ:

اینکه فرمودید: غیبت امام علیه السلام به این صورت نیست که در مکان مخصوصی منزل گزیده باشد و از آنجا بیرون نرود، سخنی حق و صحیح است. آن حضرت نه در رضوی و ذی طوی، و نه در سرداب غیبت، چنانچه بعضی از اهل سنت به شیعه افترا بسته‌اند، پنهان نمی‌باشند. و این سخن که آن حضرت در سرداب غایب شده و از آنجا ظاهر می‌شود و شیعه انتظار بیرون آمدن ایشان را از سرداب می‌کشند، یکی از افتراهای شاخ دار آشکار است.^۳

در موضوع رضوی و ذی طوی نیز مطلب به همین قرار است؛ یعنی این دو محل نیز جایگاه حضرت صاحب الزمان علیه السلام در طول زمان غیبت نمی‌باشد؛ نه

۱. ج ۱، ص ۱۹۷.

۲. وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی، فصل ۷ از باب پنجم و فصل ۸ از باب هفتم، ص ۹۲۶ و ۹۲۷، ج ۳، ص ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹، ج ۴.

۳. در دو کتاب نوید امن و امان، ص ۲۰۴ و ۲۰۶ و منتخب الاثر، ص ۳۷۱ - ۳۷۳، تألیف نگارنده، این موضوع به طور مفصل بیان شده و بطلان این افترا آشکار گردیده است.

شیعه امامیه این را گفته و حتی اهل سنت هم به ایشان آن را نسبت نداده‌اند. بله! فقط در مورد محمد حنفیه نقل شده، که برخی از فرق کیسانیه^۱، که قرن‌ها منقرض شده و از بین رفته‌اند، این عقیده را داشته‌اند که وی در کوه رضوی اقامت گزیده است.

این مطلب نیز که آن حضرت در عصر غیبت، در مکان معینی قرار ندارند؛ بلکه به هر جا و هر مکان بخواهند تشریف می‌برند و وظایفی را که دارند انجام می‌دهند و این ما هستیم که آن حضرت را نمی‌بینیم، صحیح است و در همین دعای ندبه در این جمله:

«بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مُغَيَّبٍ لَمْ يَخُلْ مِنَّا»؛

«جانم به فدایت ای که از چشم ما نهانی؛ ولی از اجتماع ما به دور نیستی».

به این معنی تصریح شده است، و از نهج البلاغه و اخبار و احادیث دیگر نیز استفاده می‌شود^۲ و در عبارت یکی از زیارات است:

«السَّلَامُ عَلَى الْإِمَامِ الْغَائِبِ عَنِ الْأَبْصَارِ الْحَاضِرِ فِي الْأَمْصَارِ»؛

«سلام بر آن امامی که از چشم‌ها پنهان و حاضر در شهرها است».

۱. کیسانیه فرق متعددی بوده‌اند: فرقه‌ای می‌گفتند محمد حنفیه نمرده و غیبت کرده و جایش معلوم نیست. فرقه‌ای می‌گفتند: در جبال رضوی مقیم شده و فرقه دیگر گفتند او از جهان رفته و فرزندش عبدالله ابوهاشم بعد از او قائم مقامش شد. بالجمله فرق و اختلافات زیاد داشتند و آنها که گفتند در کوه رضوی است یک فرقه از کیسانیه بوده‌اند. (رجوع شود به فرق الشیعه نوبختی، ص ۲۶ - ۳۶؛ التبصیر، ص ۳۴ - ۳۸).

۲. رجوع شود به نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰ که ابتدای آن این است: «وَأَخَذُوا يَمِينًا وَشِمَالًا»؛ و غیبت شیخ طوسی، ص ۱۰۲ و منتخب الاثر نگارنده، باب ۲۷ فصل ۲، ص ۲۵۷ و ۲۶۲.

ارتباط امام علیه السلام با ذی طوی و رضوی

از آنچه گفته شد، معلوم شد که امام علیه السلام نه در ذی طوی و نه در رضوی قرار ندارند و این جمله «لَيْتَ شِعْرِي أَئِنِ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى؛ بَلْ أَيُّ أَرْضٍ تُقَلِّكَ أَوْ تُرَى؟!» هم پرسش از قرارگاه دائمی آن حضرت نمی باشد و پرسش از زمان حال و همان هنگام خطاب و دعا است؛ بلکه پرسش و استفهام حقیقی نیست؛ زیرا برحسب احادیث، کسی بر قرارگاه آن حضرت مطلع نیست.^۱ و عبارات و استفهام‌هایی که در این دعا است، همین موضوع را تأیید می کند.

پس این جمله دلالت دارد که آن حضرت قرارگاه مشخص و معینی ندارند و با عقیده کیسانیه، که یک فرقه از بین رفته و منقرض شده اند، ارتباطی ندارد؛ بلکه این جمله و بسیاری از جمله‌های این دعا، صریحاً عقیده کیسانیه را ابطال می کند و این استبعادی را که شده است، رد می نماید.

آقای من! شما ببینید این جمله‌ها با عقاید کیسانیه و یا محمد حنفیه چه ارتباطی دارد و غیر از این است که صریحاً عقاید کیسانیه و امامت و مهدویت محمد حنفیه را رد می کند؟

«أَيْنَ الْحَسَنِ أَيْنَ الْحُسَيْنِ؟ أَيْنَ أَبْنَاءِ الْحُسَيْنِ؟ صَالِحٌ بَعْدَ صَالِحٍ،
وَصَادِقٌ بَعْدَ صَادِقٍ! أَيْنَ السَّبِيلُ بَعْدَ السَّبِيلِ؟ أَيْنَ الْخَيْرَةُ بَعْدَ الْخَيْرَةِ؟
أَيْنَ الشُّمُوسُ الطَّالِعَةُ؟... أَيْنَ ابْنُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى،
وَابْنُ خَدِيجَةَ الْغَرَاءِ وَابْنُ فَاطِمَةَ الْكُبْرَى؟! يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي وَنَفْسِي لَكَ
الْوَقَاءُ وَالْحِمَى! يَا بَنَ السَّادَةِ الْمُقَرَّبِينَ! يَا بَنَ النُّجَبَاءِ الْأَكْرَمِينَ...»؛

«چه شد امام حسن و چه شد امام حسین و چه شدند فرزندان حسین علیهم السلام»

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۰۲.

که هریک پس از دیگری خلف صالح از سلف صالح و جانشین راستین پس از پیشوای راستین بودند. کجاست راه (و راهنمای هدایت) پس از راه (و راهنمای هدایت)؟... کجاست فرزند پیامبر مصطفی ﷺ و علی مرتضی؟ کجاست فرزند خدیجه غراء و فاطمه کبری؟ جان من و پدر و مادرم در راهت نثار باد...».

دهها از اینگونه جمله‌ها که همه موافق با مذهب شیعه اثنی عشری است و کیسانیه و قائلین به امامت محمد حنفیه را رد می‌کند، در این دعا موجود است. اگر گفته شود: با اینکه به طور یقین این جمله هیچ تأییدی از عقیده کیسانیه ندارد، و خود این جمله و سایر جملات مذکور به صراحت، بطلان عقیده آنها را اعلام می‌کند، پس ارتباط حضرت صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - با این دو مکان از چه جهت است، و چرا این دو مکان بالخصوص در دعا ذکر شده است؟ پاسخ این است که: ارتباط آن حضرت با این دو مکان، مانند ارتباط ایشان با سایر اماکن مقدسه و متبرکه دیگر است که پرستش و عبادت خدا در آن اماکن فضیلت دارد. مثل مسجد الحرام و مسجد مدینه طیبه و مشهد غروی حسینی و مسجد کوفه و سهله که معلوم شده است حضرت در این اماکن رفت و آمد دارند و این دو مکان را نیز به واسطه همین دو خصوصیت در دعا نام می‌برند؛ زیرا چنانچه از بعضی اخبار استفاده می‌شود، در غیبت صغری و کبری، کوه رضوی نیز یکی از مقامات آن حضرت، و از اماکنی است که گاهی آنجا تشریف می‌برند.^۱

نکته دیگر اینکه: این دو مکانی که در این دعا نام برده شده - علاوه بر اینکه ممکن است اشاره به اشتباه کیسانیه در تعیین مهدی باشد، و اینکه آن موعودی که

۱. غیبت شیخ طوسی ص ۱۰۳؛ بحار الانوار ج ۲۲، ص ۲۶۷؛ مصابیح الانوار ج ۲، ص ۳۴۵.

همه در انتظار ظهور او با هم شریکند، از عترت پیغمبر و از اولاد علی و فاطمه و فرزند امامان و حجت‌های الهی است - نکته‌ای ادبی است؛ زیرا در مقام ندبه و اظهار تأثر از بی‌اطلاعی از جا و مکان آن حضرت، ذکر این دو مکان مناسب‌تر و در قلوب نافذتر است تا اماکن دیگر، مانند خانه آن حضرت در سامرا یا مسجد الحرام یا مسجد پیغمبر ﷺ.

مثل اینکه اگر بخواهیم محبوب سفر کرده‌ای را یاد کنیم و از سوزش آتش هجران و فراق او بنالیم و از بی‌خبری از حال و جا و مکان و آسایشگاهش اظهار نگرانی کنیم، سراغ آن مسافر عزیز را در کوه و دریا و بیابان و هوا می‌گیریم، نمی‌گوییم: «نمی‌دانیم اکنون در کجایی، به منزل رسیده‌ای یا در بستر خواب آرمیده‌ای یا در اطاق یا کنار جویبار و سبزه نشسته‌ای»؛ زیرا این مضمون‌ها ندبه را تسکین می‌دهد؛ بلکه مناسب این است که بگوییم: «نمی‌دانیم اکنون در کجایی، در حال حرکتی یا در بیابان و در کوه و دور از آبادی، ناراحت و تنها هستی؟»

برحسب بلاغت و تکلم به مقتضای حال، باید این‌گونه جمله‌ها در حال ندبه آورده شود و ذوق سلیم و طبع مستقیم و مانوس باادب، این نکات را درک می‌کند. و ممکن است ذکر اماکنی مثل رضوی و ذی طوی برای اشاره به این باشد که همه مکان‌های مقدّس، حتی ذی طوی و رضوی هم که مورد نظر کیسانیه بوده، تحت تصرف امام و آمد و شد آن حضرت هستند.

و احتمال دیگری نیز بعد از این سه احتمال هست، و آن این است که: مراد از ذی طوی، چنانچه از "اخبار مکه المشرفة" هم نقل شد، خود مکه معظمه و مراد از رضوی، مدینه طیبه باشد.^۱

۱. به قرینه مقابله.

به هر حال، ذکر این دو مکان در مثل این دعا به رعایت این گونه نکات ادبی یا معنایی است و به هیچ وجه، متن آن را سست نمی سازد و به خصوص با توجه به جمله هایی مثل «بِنَفْسِي أَنْتَ...» و کلمه «أَوْ غَيْرِهَا» و کلمه «أُمُّ ذِي طُوًى» که هم صراحت دارند بر اینکه سراغ آن حضرت را در مکان معینی نمی گیریم و هم اینکه آن حضرت قرارگاه معلومی ندارند، معلوم می شود که بالمره با عقاید کیسانیه بی ارتباط است.

نکته قابل توجه

این جمله پرسش آمیز «لَيْتَ شِعْرِي...» در زیارت های دیگر نیز وارد شده و علاوه بر علامه مجلسی در بحار،^۱ علامه متبحر سید عبدالله شبّر نیز از مشایخ خود، در ضمن یکی از زیارت ها روایت فرموده است، به این لفظ:

«لَيْتَ شِعْرِي أَيَّنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى؛ أَمْ أَيُّ أَرْضٍ تُسَقِّلُكَ أَوْ ثَرَى؟!
أَبْرَضُوْى أَنْتَ أَوْ ذِي طُوْى؟»^۲

بنابراین، صحت و اعتبار این جمله از این راه نیز تأیید می شود و به اصطلاح اهل فن، حدیث از غرابت متن هم خارج می شود.

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۴۰.

۲. مصابیح الانوار، ج ۲، ص ۳۴۴، ح ۲۰۳.

دعای ندبه و امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام

تصریح نداشتن دعا به نام و عدد ائمه اثنی عشر علیهم السلام از قوت متن آن چیزی نمی‌کاهد و از این جهت، در اعتبار آن خللی وارد نمی‌شود، و عدم تصریح در اینجا مفهوم ندارد، خصوصاً که تصریح یا اشاره به مطلبی که خلاف مذهب شیعه اثنی عشری باشد، به هیچ وجه در دعا وجود ندارد.

در دعای ندبه، مطالب عمده و حساس و ارزنده‌ای در موضوع نبوت مطرح شده و سپس مسأله خلافت و ولایت علی علیه السلام و بعضی از نصوص و ادله این موضوع، و مجاهدات و فداکاری‌ها و فضایل و مناقب آن حضرت عنوان شده و همچنین به مخالفت‌ها و دشمنی‌هایی که اهل کینه و نفاق و جاه‌پرستان با آن خلیفه منصوب و تعیین شده از جانب خدا و رسول کردند، و مسیر واقعی اسلام را - که منتهی به سعادت و آزادی همه انسان‌ها می‌شد - تغییر دادند - و شد آنچه شد - و رهبر واقعی اسلام را خانه‌نشین ساختند، اشاره گردیده است.

بدیهی است مسأله اساسی و مهم که بیشتر در احادیث و اخبار و ادعیه مورد تعرض قرار می‌گیرد، مسأله زمامداری است که ترک تمسک به امام منصوب و تعیین شده از آغاز کار و روز اول، سنت سیئه زمامداری نااهلان را چون عصر جاهلیت

جلو آورد، و اجرای برنامه‌های نجات‌دهنده و آزادی‌بخش اسلام را به طور یکپارچه و درست و جهانی تا ظهور حضرت بقیه الله صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه - به تأخیر و تعویق انداخت.

این مصیبت از هر مصیبت بالاتر بود که با آن همه سفارش‌های پیغمبر ﷺ و اعلام‌های متعدد و با آن تعیین رسمی و تاریخی غدیر، و با آن همه تأکیدات رسا، برای حبّ جاه و کینه‌هایی که از مولای متقیان علی علیه السلام از غزوه بدر و احد و خیبر و حنین و احزاب و غیر اینها در دل داشتند، آن یگانه مرد حقّ و عدالت و پیشوای لایق و عالم و فاتح را کنار گذاشتند و چون خویشاوندان مشرک و مستبد و استثمارگر آنها را - که سدّ راه نجات جوامع محروم و مانع از پیشرفت دین توحید و برنامه‌های الهی و مترقی اسلام و مهاجم به حوزه دین و دعوت خدا بودند - از میان برداشته بود، با او به مخالفت برخاستند و با اشتباه‌کاری و نیرنگ و اغفال مردم، یکی از اساسی‌ترین برنامه‌های اسلام را پایمال کرده و جامعه را تا امروز، گرفتار این همه مفسد و دردسرها و نابسامانی‌ها ساختند.

سایر مفسد هم از اینجا ایجاد شد و موضوعی که باید به آن توجه بیشتر شود، همین است. لذا در دعای انقلابی و سیاسی ندبه هم در مقدمه، همین مصیبت مطرح شده است.

مع ذلک، در جمله‌هایی از این دعا، سخن از امامان دیگر و مصایبی که در راه هدایت خلق متحمل شدند، نیز گفته شده، از جمله:

«لَمْ يُمْتَلْ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْهَادِينَ بَعْدَ الْهَادِينَ، ... فَقُتِلَ مَنْ قُتِلَ،
وَسُيِّ مَنْ سُيِّ، وَأُقْصِيَ مَنْ أُقْصِيَ»؛

«فرمان رسول خدا ﷺ درباره هدایت کنندگان پی در پی اطاعت نشد...
شخصیت‌هایی کشته شدند، عده‌ای اسیر گشتند و دسته‌ای از وطن آواره

گردیدند».

و جمله‌های بعد، همه تذکر مصایب اهل بیت علیهم‌السلام و مطابق مذهب شیعه است که امامت را در فرزندان حسین علیه‌السلام می‌دانند؛ مانند این جمله‌ها:

«أَيُّنَ الْحَسَنِ أَيُّنَ الْحُسَيْنِ؟ أَيُّنَ أَبْنَاءِ الْحُسَيْنِ؟... أَيُّنَ...» و بالجمله فقرات دعا در مورد مصایب و فضایل ائمه علیهم‌السلام و خصوصیات و نشانه‌های حضرت ولی عصر - ارواحنا فداء - همه متضمن مطالبی است که در روایات و احادیث کثیر، صحت آن مسلم و ثابت شده است و یکی از جهاتی که موجب قوت این دعا شده، همین متن محکم و پر از نکات اعتقادی و مهیج عواطف می‌باشد. و چنانچه علمای حدیث می‌فرمایند، گاهی متن سبب قوت اعتبار سند و گاهی به عکس، سبب ضعف می‌گردد و اینجا از همان مواردی است که سبب قوت می‌شود.

توضیح دیگر

این دعا برای ندبه است، و در چنین دعایی، شرح تمام مناقب ائمه علیهم‌السلام موجب طولانی شدن کلام و خلاف بلاغت است. غرض بیان عقاید حقه به طور تفصیل نیست؛ بلکه غرض دعا و ندبه با اشاره به بعضی مطالب است که خواننده به واسطه انس و سابقه ذهنی می‌فهمد که مراد و مقصود از آن چیست، هرچند بعضی جمله‌ها فشرده باشد، لذا مثلاً وقتی می‌گوید: «أَيُّنَ الْحَسَنِ أَيُّنَ الْحُسَيْنِ؟»، همه مصایب این دو امام را به خاطر می‌آورد و در ذهنش مجسم می‌شود.

دعای ندبه و معراج جسمانی

چنان‌که گفته شد، پرسش دیگر این است که: جمله «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ» با اجماع و اتفاق آیات و اخبار که دلالت دارند بر جسمانی بودن معراج رسول اکرم ﷺ مخالفت دارد و به این جهت، متن دعا ضعیف و موجب عدم اطمینان به صدور آن از امام علیه السلام می‌شود.

پاسخ این است که: این جمله نزد اهل فنّ علی‌التحقیق تحریف شده، که صحیح آن «وَعَرَجْتَ بِهِ إِلَى سَمَائِكَ» می‌باشد:

۱- محدث نوری - رحمة الله علیه - در "تحیة الزائر"^۱ فرموده است: در کتاب مزار محمد بن المشهدی و کتاب مزار قدیم - که تألیف هر دو مدّت‌ها قبل از تألیف "مصباح الزائر" بوده - عبارت دعا چنین است که نقل کردیم: «وَعَرَجْتَ بِهِ إِلَى سَمَائِكَ»، و در بعضی از نسخ مصباح الزائر که حقیر دیدم نیز چنین بود، ولیکن در جمله‌ای از نسخ مصباح، این فقره چنین است: «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ» و نسخه مصباح مجلسی نیز از این نسخ بوده. پس معلوم می‌شود در نسخ مصباح به وسیله بعضی از ناسخین که مبتلا به امراض قلبی و عقاید فاسد بوده‌اند، تحریفی

شده است.

۲- مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی نیز در "هدیه الزائر"^۱ همین سخن استاد خود، محدث نوری را شرح داده و تأیید کرده است.

۳- در نسخه خطی قدیمی نفیسی از مزار کبیر محمد بن المشهدی، که قبلاً به آن اشاره کردیم، این جمله «وَعَرَجْتَ بِهِ إِلَى سَمَائِكَ» ضبط شده است.

۴- جمله: «وَأَوْطَأْتُهُ مَشَارِقَكَ وَمَغَارِبَكَ» نیز شاهد و مؤید این است که نسخه «وَعَرَجْتَ بِهِ» صحیح است؛ زیرا «أَوْطَأْتُ» ظاهر در جسمانی بودن است، چنانکه «وَسَخَّرْتَ لَهُ الْبُرَاقَ» نیز همین معنی را تأیید می‌کند؛ چون عروج روحی احتیاج به مرکب ندارد.

۵- همین دو جمله دلالت دارند بر اینکه: فرضاً نسخه «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ» صحیح باشد، مراد عروج روحی تنها نیست.

۶- علاوه بر وجه پنجم، بر فرض صحت نسخه «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ»، می‌گوییم: این فقره صراحت ندارد که معراج فقط با روح بوده است؛ زیرا در زبان عرب و عجم، استعمال لفظ موضوع برای جزء در کل بسیار متداول است؛ مانند استعمال لفظ رقبه در انسان. و شاید به همین معنا باشد: «رُوحِي لَكَ الْفِدَاءُ» و «جِئْتُكَ بِرُوحِي». در فارسی نیز استعمال در جان می‌شود و از آن، اعم از جان و بدن؛ بلکه گاهی خصوص بدن، اراده می‌شود، مثل این شعر:

جانا هزاران آفرین بر جانانت از سر تا قدم

صانع خدایی کاین وجود آورد بیرون از عدم

۱. هدیه الزائر، ص ۵۰۶ و ۵۰۷.

کلام تحقیقی یکی از اساتید بزرگ علم و ادب

برای اینکه این موضوع کاملاً روشن شود، کلام علامه شهیر حاج میرزا ابوالفضل تهرانی (متولد ۱۳۱۶ هـ) را که در علوم عقلی و نقلی استاد و از مفاخر فن ادب و شعر و لغت و بلاغت، و ممدوح شاعر بزرگ سید حیدر حلی، و سید محمد سعید حبیبی رحمتهما بوده است، نقل می‌کنیم.

این مرد ادیب دانشمند می‌فرماید:

گاه روح را به علاقه حال و محلّ یا ملابست به معنی جسم با روح استعمال می‌کنند، چنانچه عرب فعلاً می‌گویند: «شالَ رُوْحُهُ» یا می‌گویند: «جَرَحَ رُوْحُهُ». در عراق و حجاز، این استعمالات متعارف است که می‌گویند: جانش را پوشید یا جانش زخم شده و این علاقه‌ای صحیح و استعمالی است فصیح، و عبارت دعای ندبه «وَعَرَجْتَ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ» منزل بر این است؛ چون ضرورت قائم است بر معراج جسمانی و برهان نیز مساعد او است، چنانچه در جای خود مقرر شده.^۱

ایشان پس از تحقیقاتی در شرح این جمله از زیارت عاشورا «السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ» در بیان اینکه مراد از ارواح، همه اصحاب باوفای حضرت مولانا ابی عبدالله علیه السلام می‌باشد، می‌فرماید:

نسبت حلول و اناخه به آنها به چند اعتبار جایز و در نظر صحیح می‌آید: یکی اینکه مراد از ارواح، همان اجسام مقدّس و طاهر باشد. چنانچه اشاره شد که روح به این معنا استعمال می‌شود، و چون اصحاب آن جناب، البتّه حیات جاودانی دارند که قدر متیقّن و مصداق حقیقی از مقتول فی سبیل الله‌اند

۱. شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور، ص ۱۰۸.

و خدای تعالی می فرماید:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۱

«کسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده مپندارید؛ بلکه زنده به حیات ابدی شده و نزد خدا متنعم هستند».

پس اطلاق روح و اراده این اجسام مکرمه مانعی ندارد، و مؤید این وجه است فقره زیارت جابر که: «الْمُنِيخَةُ بِقَبْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ» گفته است. بنابراین مراد از رحل و فنا، همان قبر و حائر است که شیخ مفید رحمته الله در کتاب ارشاد می فرماید: ما شک نداریم که اصحاب آن جناب از حائر بیرون نیستند، اگرچه خصوصیات قبور آنها را ندانیم، و قبر حضرت عباس رضی الله عنه اگرچه دور است؛ ولی داخل در فنا و رحل سید الشهداء است. و شاید مراد، همان حلول جسمانی در ایام حیات باشد که در رحل آن حضرت نازل شدند و به ساحت او بار انداختند، و این معنا با ظاهر رحل و فنا نسب و اقرب است و عبارت زیارت اقبال، شاهد این احتمال می شود.^۲

و حاصل و خلاصه جواب این است که: این جمله طبق نسخه های صحیح خطی «وَعَرَجَتْ بِهِ» است و اما نسخه «بِرُوحِهِ» هم غیر ثابت و بلکه به فرمایش محدث نوری تحریف شده است، و هم با این بیانات دقیق ادبی صاحب "شفاء الصدور"، هیچ شبهه ای باقی نمی ماند که مراد از روح در این جمله، جسم با روح است و با ادله معراج جسمانی کاملاً قابل جمع و سازگار است و به هر حال، از این راه خللی به صحت دعا وارد نمی شود.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲. شفاء الصدور، ص ۱۰۹.

فروغ ولایت در دعای ندبه • چهارده پرسش پیرامون دعای ندبه ■ ۴۰۳

و مخفی نماند که در بیان مراد از این جمله، علامه متبحر سید صدرالدین محمد حسنی طباطبایی وجه دقیق دیگری را در شرح دعای ندبه فرموده است که چون بیش از این، اطاله کلام را مناسب ندیدیم، از نقل آن صرف نظر شد. کسانی که بخواهند به شرح دعای ندبه ایشان مراجعه نمایند.^۱

۱. شرح دعای ندبه، سید صدرالدین، ص ۱۱۶.

دعای ندبه وامکان انتساب آن به ائمه علیهم السلام

یکی از پرسش‌ها یا ایراداتی که به دعای ندبه شده، این است که: چگونه ممکن است این دعا منسوب به یکی از امامان باشد که همه عاقل و کامل بودند؟ چگونه با اینکه هنوز امام زمان علیه السلام به دنیا نیامده بود، در این دعا به او می‌گویند:

«لَيْتَ شِعْرِي أَتَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى، أَمْ أَيُّ أَرْضٍ تُقَلِّكَ أَوْ ثَرَى؟!
أَبْرَضَوِي أَنْتَ أَوْ ذِي طُوًى؟ بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مُغَيَّبٍ لَمْ يَخُلْ مِنَّا.»

آیا معقول است امام ششم یا دهم یا هر امام دیگر، به نواده‌اش که هنوز به دنیا نیامده و غایب نشده، بگوید: تو کجایی؟ و اگر بگویند: امام زمان خودش برای خود، این دعا را خوانده و از فراق خود ناله کرده، آن هم معقول نیست که آن حضرت جای خودش را نداند....

جواب: اولاً: سبحان الله! مگر کسی گفته است که امامان گذشته این دعا را می‌خوانده‌اند و امام ششم یا دهم به حضرت صاحب الزمان علیه السلام این خطابات را فرموده یا خود امام زمان علیه السلام به خودشان خطاب فرموده و از فراق خود ناله و ندبه کرده‌اند.

علامه مجلسی می‌فرماید: این دعا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمودند: مستحب است این دعا را در چهار عید بخوانند. از کجای

فرمایش او، همچنین سید بن طاووس و شیخ محمد بن المشهدی و محمد بن علی بن ابی قره و بزوفری استفاده می‌شود که ائمه آن را می‌خوانده‌اند یا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - خودشان برای خود آن را خوانده‌اند.

از فرمایش این بزرگان، بیش از این استفاده نمی‌شود که دستورالعمل است برای مؤمنانی که در عصر غیبت زندگی می‌کنند، این دعا را در اعیاد اربعه بخوانند. این چه ربطی دارد به اینکه ائمه هدی علیهم‌السلام هم این دعا را می‌خوانده یا نمی‌خوانده‌اند؟

ثانیاً: مخاطب قرار دادن کسی که هنوز به دنیا نیامده و معلوم است که به دنیا می‌آید و نور و حقیقت وجود او آفریده شده، اگرچه هنوز به این بدن عنصری تعلق نیافته؛ ولی از کسانی که با آن عوالم ارتباط دارند، چه مانعی دارد؟ مگر نه برحسب قرآن مجید در سوره اعراف (آیات ۲۶ و ۲۷ و ۳۱ و ۳۵) خداوند به بنی آدم در حالی که هنوز وجود پیدا نکرده بودند، خطاب فرموده است،^۱ یا اگر بعضی وجود داشتند، این خطابات که عام است؛ مثل: "یا بنی آدم!" شامل همه معدومین و موجودین است.

ثالثاً: این دعا، دعای ندبه است و در مقام ندبه، مجازاً این‌گونه خطابات به جا و موافق با ذوق است. گوینده خود را مانند یکی از کسانی که در دوره غیبت زندگی می‌کنند و در آتش فراق و هجران ولی عصر علیه‌السلام می‌سوزند و از ستمگران، ستم و جفا می‌بینند، فرض می‌کند و این خطابات را می‌نماید و برای آن دوران و آن روزگار و آن سختی‌ها و امتحانات که جلو می‌آید، ندبه می‌کند، نه اینکه واقعاً

۱. رجوع شود به تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۰۹ و ۴۱۲ و ۴۱۵؛ تفسیر تبیان، م ۴، ص ۴۰۷ - ۴۰۹ - ۴۱۵ - ۴۲۱.

بخواهد جای امام زمان را پیدا کند.

این‌گونه خطابات در آثار ادبی بسیار است که غایب را حاضر و بعید را قریب و موجود نشده را موجود می‌شمارند؛ بلکه به زمان و مکان و غیر ذوی العقول خطاب می‌کنند و احساسات خود را اظهار یا آتش درونی را خاموش و ناراحتی‌ها و آلام روحی را تخفیف می‌دهند.

غرض این جمله‌ها، همه تعلیم ندبه و ابراز علاقه به ولی عصر و اظهار حالت انتظار است.

پس هیچ مانعی ندارد و خلاف ذوق و عقل نیست اگر امامان گذشته هم این دعای ندبه را خوانده باشند و یا اینکه خود حضرت صاحب الزمان - ارواحنا فداه - آن را تعلیم فرموده باشد. با وجود اینکه قبلاً گفتیم، در هیچ یک از مدارک و مصادر این دعا دیده نشده که یکی از امامان یا خود ولی عصر علیه السلام آن را خوانده باشند.

بله، در روایات دیگر از بعضی ائمه علیهم السلام خطاب به آن حضرت و دعا برای ایشان روایت شده است؛ مثل روایت سُدیر صیرفی که قبلاً نقل کردیم و مثل دعای امام زین العابدین علیه السلام برای آن حضرت در دعای عرفه، و مثل دعایی که در تعقیب نماز ظهر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است، از عباد بن محمد مدائنی که گفت: در مدینه به حضور امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شدم، هنگامی که از نماز ظهر فراغت یافته، دست‌های مبارک را به سوی آسمان بلند کرده و عرض می‌کرد:

«أَيُّ سَامِعٍ كُلِّ صَوْتٍ! أَيُّ جَامِعٍ كُلِّ قَوْتٍ! أَيُّ بَارِيٍّ النَّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ!
 أَيُّ بَاعِثٍ! أَيُّ وَارِثٍ! أَيُّ سَيِّدِ السَّادَاتِ! أَيُّ إِلَهِ الْإِلَهَةِ! أَيُّ جَبَّارِ
 الْجَبَابِرَةِ! أَيُّ مَالِكِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ! أَيُّ رَبِّ الْأَرْبَابِ! أَيُّ مَلِكِ الْمُلُوكِ!
 أَيُّ بَطَّاشٍ! أَيُّ ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ! أَيُّ فَعَالٍ لِمَا يُرِيدُ! أَيُّ مُحْصِيٍّ عَدَدِ
 الْأَنْفَاسِ وَثِقَلِ الْأَقْدَامِ! أَيُّ مَنِ السِّرِّ عِنْدَهُ عَلَانِيَةٌ! أَيُّ مُبْدِيٍّ! أَيُّ مُعِيدٍ!

أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ عَلَى خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَبِحَقِّهِمِ الَّذِي أَوْجَبْتَ لَهُمْ عَلَى نَفْسِكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، وَأَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ السَّاعَةَ بِفَكَكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ. وَأَنْجِزْ لَوْلِيكَ الدَّاعِيَ إِلَيْكَ بِإِذْنِكَ، وَأَمِينِكَ فِي خَلْقِكَ، وَعَيْنِكَ فِي عِبَادِكَ، وَخُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ عَلَيْهِ صَلَوَاتُكَ وَبَرَكَاتُكَ وَعَدَّةُ. اللَّهُمَّ أَيْدُهُ بِنَصْرِكَ وَأَنْصُرْ عَبْدَكَ، وَقَوِّ أَصْحَابَكَ بِهِ وَصَبِّرْهُمْ وَافْتَحْ لَهُمْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا، وَعَجِّلْ فَرَجَهُ وَأَمْكِنَهُ مِنْ أَعْدَائِكَ وَأَعْدَاءِ رَسُولِكَ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»؛

«ای شنونده هر صدا! ای جمع کننده هر فوت! ای آفریننده نفوس بعد از موت! ای برانگیزنده! ای ارث برنده! ای آقای آقایان!... سؤال می‌کنم تو را به حق تو بر برگزیدگان از خلق تو و به حقی که برای ایشان بر خودت واجب کردی، که درود فرستی بر محمد و اهل بیت او، و اینکه منت گذاری بر من در این ساعت به آزادی‌ام از آتش. و وفا کن از برای ولی خودت که دعوت کننده به سوی تو، به اذن تو است و امین تو در خلق تو و عین و دیده تو در بندگان تو بر خلق تو است. بر او باد صلوات و برکات تو. که وعده دادی او را. خدایا تأیید کن او را به نصرت خودت و یاری کن بندهات را و نیرو بده به وسیله او اصحابت را و شکیباً گردان ایشان را و فتح کن برای ایشان از نزد خودت سلطنت و استیلا یاری کننده‌ای را (یا یاری شده) و نزدیک ساز فرج او را و مسلط ساز او را بر دشمنان خودت و دشمنان پیغمبرت. ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان.»

(عباد بن محمد که این دعاها را شنید) عرض کرد: آیا برای خود دعا کردی

فدایت شوم؟ فرمود:

«دَعَوْتُ لِنُورِ آلِ مُحَمَّدٍ وَ سَابِقِهِمْ وَ الْمُتَّقِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِهِمْ»؛

«برای نور آل محمد و سابق ایشان و انتقام گیرنده به امر خدا از دشمنانشان

دعا کردم».

سپس راوی خبر، از علایم ظهور آن حضرت پرسید و جواب شنید و این روایت را که از آن استفاده می شود مراد به ولی مطلق در لسان ائمه علیهم السلام حضرت صاحب الزمان علیه السلام است، جمعی از علما - مانند شیخ طوسی در مصباح المتعجب - روایت کرده اند.^۱

۱. رجوع شود به باب سوم، از فصل دهم کتاب منتخب الاثر، تألیف نگارنده.

دعای ندبه و بدعت

اگر کسی بگوید: دعای ندبه بدعت است و بعد از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام پیدا شده و به ایشان بسته شده و کسانی که مهدیه می سازند و دعای ندبه برای عوام می خوانند و مردم را سگ امام زمان کرده و عوعو می کنند، اهل بدعت و دشمن امامند. آیا زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مهدیه یا زینبیه و یا خانقاه و ضومعه در اسلام بوده و آیا شرافت مؤمن سگ شدن است و یا آدم حقیقی شدن؟

جوابش این است که: بدعت، وارد کردن کار و روشی است از پیش خود در برنامه های شرعی، که نه بالخصوص از پیغمبر و ائمه علیهم السلام درباره آن دستوری صادر شده و نه عموم یا اطلاق دستورات و اوامر آن بزرگواران شامل آن باشد؛ ولی دعای ندبه:

اولاً: چنان که گفته شد بالخصوص وارد شده و اطمینان به صدورش هست و هیچ کس از پیش خود آن را نیاورده و لااقل کسانی که می خوانند اطمینان به صدور آن دارند.

ثانیاً: به واسطه آنکه متضمن حمد و سپاس خدا بر قضا و قدر او و ذکر فضایل و مناقب و مصائب اهل بیت است، عمومات دعا و حمد و ذکر فضایل و مناقب

و مصائب شامل آن می شود.

ثالثاً: این دعای ندبه را اگر شخص از پیش خود هم انشا کند و بخواند، بدعت نیست، مثل اینکه خطبه یا قصیده‌ای مشتمل بر این مطالب انشا کند و مانند «دوازده امام خواجه» آن را برای مردم بخواند، یا مردم آن را بخوانند. این نه خلاف سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و نه بدعت و نه وارد کردن چیزی است در دین. این همان اجرای تعالیم و برنامه‌های دین است که به حسب صور و مصادیق و مظاهر، مختلف می شود.

و اما ساختن مهدیه و منتظریه و قائمیه نیز بدعت نیست مانند حسینیه؛^۱ زیرا اگر ما برای ذکر فضایل و مناقب، خانه‌ای بسازیم و آنجا را «دارالفضایل» بنامیم، یا برای قرائت قرآن و تعلیم تجوید خانه‌ای به نام «دارالقرائه» یا «دارالحفاظ» بنا کنیم، یا برای تعلم و آموزش علوم اسلامی و فقه و تفسیر و حدیث، خانه‌ی دیگر و اسم آن را «مدرسه» بگذاریم، یا برای مطالعه و قرائت کتب «دارالکتب» یا «کتابخانه» درست کنیم، یا برای رسیدگی به حال فقرا و مستمندان و جمع آوری اعانه، محلی به نام خانه‌ی نیکوکاری بسازیم یا «دارالایتام» یا پرورشگاه یا بیمارستان یا زایشگاه - قربة الی الله تعالی - تاسیس کنیم همه مشروع و اجرای دستورات اسلام و برنامه‌های دین و اطاعت اوامر:

۱. مؤید مشروع بودن این ابنیه برای ذکر فضایل و گریه در مصائب پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام این است که: حضرت امیرالمؤمنین برای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در بقیع بیت الاحزان بنا فرمود و سیده نساء عالمیان وقتی صبح می کرد، با حسین علیه السلام به آنجا می رفت و تا شب در آنجا می گریست. هنگامی که شب می شد، امیرالمؤمنین علیه السلام می آمد و آن مظلومه محزونه را به منزل می آورد (بیت الاحزان، ص ۷۳).

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ﴾؛^۱

«همکاری و معاونت کنید بر نیکی و پرهیزکاری».

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛^۲

«و باید بوده باشد از شما گروهی که می خوانند به سوی خیر، و امر می کنند به معروف و نهی می کنند از منکر».

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾؛^۳

«به درستی که خدا فرمان می دهد به عدل و احسان».

و اوامر دیگر است.

مجرد اینکه در عصر پیغمبر ﷺ این بناها نبوده، دلیل بدعت نمی شود. بله! اگر غرض کسی از این بناها، ایجاد تفرقه بین مسلمانان و تشعب و دودستگی و اغراض شخصی و فردی و هم چشمی و رقابت و سوء استفاده و جاه طلبی باشد، البته مذموم است، و اگر به قصد منصرف ساختن مسلمانان از مساجد و ایجاد مابیه الامتیاز مذهبی و اجرای برنامه های غیر مشترک و غیر وارد و خواندن اوراد و اذکاری که نرسیده (مثل ذکر جبرئیلیه یا یونسیه به عدد مخصوص و امثال آن) محلی مثل خانقاه بسازد، بدعت و ضلالت است.

غرض این دو جهت را نباید با هم اشتباه کرد، و باید متوجه بود که دارالحفاظ و دارالضیافه و دارالمعلمین یا دارالوعاظ یا حسینیه و مهدیه، با خانقاه و صومعه خیلی فرق دارد. اینجا (خانقاه) مرکز یک فرقه خاص و دسته ای است که ملتزم به

۱. سوره مائده، آیه ۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۴.

۳. سوره نحل، آیه ۹۰.

طریقه مخصوص و شیخ و پیرو و مرشد و سلسله‌ای شده‌اند که از شرع نرسیده است و آنجا یک مرکز آزاد برای همه و بدون قید و شرط است.

مع ذلک چون مقام، مقام بیان حقیقت است، تذکر می‌دهم که حفظ مرکزیت مساجد - که خانه خدا و خانه عموم مسلمانان است - لازم است و همه باید با هم در عمران مساجد به جماعات و مجالس دعا و وعظ و تبلیغ و قرائت قرآن و غیر اینها همکاری کنند تا باشکوه‌ترین اجتماعات دینی در مساجد تشکیل شود و قدر و منزلت مسجد محفوظ بماند. و اگر این مؤسسات را هم به نام آن حضرت در مسجد قرار دهند یا رواقی از رواق‌های مسجد را به این عنوان بنامند، یا آنکه مدارس و مراکز تبلیغی تأسیس کنند و به نام جامع المهدی یا مسجد المهدی یا رواق صاحب الامر، یا مدرسه المهدی و مکتبه المهدی بنامند، و در موقع خواندن دعای ندبه یا کمیل یا ادعیه دیگر از آنجا استفاده کنند، مناسب‌تر و با نظر مبارک خود آن حضرت موافق‌تر است، به علاوه در تأسیس این اماکن، وضع محیط‌ها و مساجد و مناسبت‌ها را هم باید در نظر گرفت.

اما اینکه نوشته شده: بعضی خود یا دیگران را سگ امام می‌شمارند و شرافت مؤمن به این است که آدم حقیقی باشد نه سگ.

جواب این است که: هیچ کس نمی‌گوید مؤمن سگ است، و این عبارات که من سگ درگاه خدا یا سگ در خانه پیغمبر یا امام هستم، معنایش این نیست که من سگ هستم. این الفاظ معنای لطیف و دل‌پسندی دارد که خود به خود در ذهن شنونده وارد می‌شود و لذا کسی جز شما به گوینده آن اعتراض نمی‌کند که چرا خود را سگ خواندی و چرا دروغ گفتی. غرض این است که همان‌گونه که سگ در خانه صاحبش رارها نمی‌کند و اگر او را براند و دور کند به جای دیگر روی نمی‌آورد و وفا و حق‌شناسی دارد و پاس احترام ولی نعمت خود را نگاه می‌دارد و از صاحبش

و خانه‌اش دفاع می‌کند و عنایت کم و لقمه نان صاحبش را بر سفره‌های چرب دیگران بر می‌گزیند، من هم بر سر کوی شما مقیم شده و در خانه شما راه نمی‌کنم، و به پاسبانی منزل محبوب و مراد خود افتخار می‌کنم.

این تعبیر بسیار عرف پسند و شیرین و عاطفی و مهیج است و در اشعار شعرا و اهل ذوق عرب و عجم، بسیار است که در درگاه خدا، یا پیغمبر یا امام، حقیرانه خود را سگ می‌شمارند؛ مانند این اشعار:

لقمه نانی به این سگ کن عطا	کم نگردد از عطایت ای خدا
شاهها چو تو را سگی بباید	گر من بودم آن سگ تو شاید
هستم سگگی ز حبس جسته	بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلاده زر	زنسجیر وفا به حلقم اندر
خود را به قبول رایگانیت	بستم به طویله سگانت
افکن نظری بر این سگ خویش	سنگم مزن و مرانم از پیش

من سگ اصحاب کهفم بر در پاکان مقیم

نیم نانی می‌رسد تا نیم جانی در تن است

و این ضعیف هم در منظومه مناجات علی علیه السلام خطاب به آن حضرت عرض

کرده‌ام:

بسته سنبلی گیسوی توام فخرم این بس که سگ کوی توام

نابغه علم و ادب و افتخار جامعه شیعه و اسلام، شیخ بهاء الدین عاملی رحمته الله

برای کسی مثل شاه عباس کبیر از بین تمام القاب شاهانه این لقب را برگزیده و در آغاز کتاب "جامع عباسی" چنین می‌فرماید:

«چون توجه خاطر ملکوت ناظر اشرف اقدس، کلب آستان علی بن

ابی طالب علیه السلام شاه عباس الحسینی الموسوی...»

به نظر ما این جمله «کلب آستان علی بن ابی طالب علیه السلام» برای معرفی شاه عباس کبیر از تمام القاب نفرت‌انگیز و پر از مبالغه‌ای که برای شاهان صفوی و سلاطین دیگر گفته شده، دلپذیرتر و ارزنده‌تر و جذاب‌تر است و لطفی که در این جمله به کار رفته در هیچ یک از عناوینی که در ابتدای کتاب‌ها برای پادشاهان نوشته شده، وجود ندارد.

هم اکنون از تاریخ وفات عضد الدوله دیلمی قریب یک هزار و بیست سال می‌گذرد، و این افتخار در ضمن مفاخر او در کتاب‌ها نوشته می‌شود که در روی سنگ قبر او در نجف اشرف، در جوار مرقد مطهر مولای متقیان علی علیه السلام این آیه نوشته شده:

﴿وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾^۱

مع ذلک، ما نمی‌گوییم: گویندگان همه این‌گونه الفاظ را در هر مجلس و منبر، یا در هر شعر و قصیده تکرار کنند و از طریق بلاغت و تکلم به مقتضای حال بیرون روند.

۱. سوره کهف، آیه ۱۸.

دعای ندبه و آیه:

﴿وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾

ایراد دیگری به متن دعای ندبه شده است که: این جمله که راجع به حضرت ابراهیم - علی نبینا و آله و علیه السلام - می‌گوید:

«وَسَأَلَكْ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ، فَأَجَبْتُهُ وَجَعَلْتَ ذَلِكَ عَلِيًّا».

با قرآن مخالف است؛ یعنی حضرت ابراهیم از تو سؤال کرد برای او زبان راستی قرار دهی در آیندگان، پس اجابت کردی او را و قرار دادی آن را علی و این افترا به قرآن و حضرت ابراهیم است؛ زیرا حضرت ابراهیم، چنان‌که در قرآن سوره شعرا آیه ۸۴ گفته: ﴿وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾ و مقصود او این بوده است که آیندگان از امم درباره او خوش‌گفتار باشند و دروغ به او نیندند و تهمت‌هایی که به حضرت داوود و سلیمان و عیسی علیهم‌السلام زدند به او نزنند و خدا او را اجابت کرده و تمام امت‌ها، چه یهود و چه نصاری و چه مسلمین، به حضرت ابراهیم خوش‌بین و او را قبول دارند، و او را بت شکن می‌دانند و این تناسبی با جمله «وَجَعَلْتَ ذَلِكَ عَلِيًّا» ندارد. خدا در کجای قرآن حضرت ابراهیم یا مقصود او را علی قرار داد؟ اصلاً «او را علی قرار دادی» معنی ندارد. بله مقصود از «علیاً» در سوره مریم ارتفاع

و بلندی است برای گفتار تمام انبیا.

جواب: این جمله دعای ندبه از قرآن اقتباس شده و دلیل بر قوت متن آن است. شما در آیه ۴۹ و ۵۰ از سوره مریم و آیه ۸۳ و ۸۴ سوره شعرا دقت کنید و ببینید دعای ندبه با این لطف تعبیر چگونه مضمون این آیات را بیان می‌کند و قرآن و دعای ندبه هر دو یک حقیقت را می‌پرورانند و هیچ‌گونه مخالفتی با هم ندارند. در سوره شعرا آیه ۸۳ و ۸۴، از حضرت ابراهیم نقل می‌فرماید که این‌گونه از خدا مسألت کرد:

﴿رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ * وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾؛

«پروردگارم مرا حکمی عطا کن و به شایستگان ملحق ساز، و برای من زبان راستی در آیندگان قرار ده.»

و در سوره مریم آیات ۴۹ و ۵۰ می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا * وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾؛

«چون ابراهیم از آنها و آنچه که غیر از خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری کرد، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را نبی گردانیدیم و از رحمت خودمان به آنها بخشیدیم و برای ایشان (یعقوب و اسحاق و ابراهیم) لسان صدق علی قرار دادیم.»

حال ملاحظه فرمایید جمله‌ای که در دعای ندبه است، مضمون همین آیات است و هیچ مخالفتی با قرآن در آن تصور نمی‌شود.

شما چطور این جمله را با قرآن مخالف می‌گیرید؟ بر حسب این آیات، نه سؤال حضرت ابراهیم از خدا قابل انکار است و نه اجابت خدا، شما می‌گویید

مقصود از «علیاً» در سوره مریم ارتفاع و بلندی برای گفتار تمام انبیا است، تا این دو آیه را از هم جدا کنید. چرا ضمیر «لهم» را به مرجعی که باید طبق سیاق کلام به آن ارجاع داد، ارجاع نمی دهید؟

چرا قرآن را مطابق میل خودتان تفسیر می کنید و جمله دعا را به نحو دیگر معنی می نمایید، تا مخالفت درست شود و دلیل بر بی اعتباری دعای ندبه بتراشید، و جمله ای را که حقاً دلیل اعتبار دعا است دلیل بی اعتباری آن قرار می دهید؟

عجیب است؛ شما بفرمایید: مراد از این آیات قرآن این است که ابراهیم از خدا خواست که ذکر نیک او در بین امم باقی و نام نیکش بر زبانها جاری باشد و خدا هم این دعا را مستجاب گردانید و نام نیک او را بلند، و اسم و آوازه او را علی قرار داد و این جمله دعا را هم به همین معنی حمل کنید، و «وَجَعَلْتَ ذَلِكَ عَلِيّاً» را چنان که در آیه «لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيّاً» به معنی علی عَلِيٌّ نگفتید، در جمله دعا هم نگوید، مختارید. اما چرا قرآن را به یک نحو معنی می کنید و دعای ندبه را نحو دیگر، و بعد می گوئید: دعا با قرآن مخالف است؟!

چرا می گوئید: «جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيّاً» که امتیازی برای حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب در بین انبیای گذشته است، ارتفاع و بلندی گفتار تمام انبیا است، و آیه را برخلاف ظاهرش تفسیر می کنید؟ به علاوه اگر هم مربوط به تمام انبیا باشد، چه اشکالی دارد که اعلام اجابت دعای حضرت ابراهیم نیز در اینجا مراد باشد؟ مگر دعای ابراهیم نباید مستجاب شود؟

به هر حال یا به این نحو بگویید، یا به تفسیر مراجعه کنید و احادیث و روایات اهل بیت علیهم السلام را در تفسیر قرآن بپذیرید و روایت علی بن ابراهیم قمی، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را ملاحظه کنید که امام

می فرماید: «وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» یعنی امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - .^۱
 اگر این حدیث را در تفسیر آیه مستند قرار دهیم که طبق احادیث متواتره ثقلین
 و «امان و سفینه» و غیر اینها، باید همین حدیث را مستند تفسیر قرار بدهیم، باز هم
 آیه و جمله دعا با هم مطابق و موافقند، و باز هم این جمله چون موافق با قرآن
 و تفسیر آن می شود، بر اعتبار دعا می افزاید.

پس معلوم شد که به هر نحو در تفسیر آیه بگوییم، این موضوع تأیید می شود
 که این جمله دعا از کتاب خدا اخذ شده و با قرآن مجید موافق است.

۱. تفسیر صافی، م ۲، ص ۴۷: تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۳۳۹.

قرآن مجید و جمله:

«وَأَوْطَأْتُهُ مَشَارِقَكَ وَمَغَارِبَكَ»

اشکال دیگری که به متن دعای ندبه کرده‌اند این است که جمله: «وَأَوْطَأْتُهُ مَشَارِقَكَ وَمَغَارِبَكَ» که می‌گوید پیغمبر را داخل کردی به تمام مشرق‌ها و مغرب‌ها، با آیه اول سوره أسری مخالف است؛ زیرا خدا در این آیه می‌فرماید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾^۱

یعنی منزّه است خدایی که سیر داد بنده خود را از مسجد الحرام تا مسجد اقصی، نه تمام مشرق‌ها و مغرب‌ها و ثانیاً زمین، مشرق‌ها و مغرب‌ها دارد؛ اما برای خدا مشرق‌ها و مغرب‌ها نیست؛ زیرا خدا همه جا هست و مکان ندارد. گوینده دعای ندبه خدا را در وسط مشرق‌ها و مغرب‌ها قرار داده.

جواب از این اشکال این است که:

اولاً: لفظ مشارق و مغارب در این مقامات، صریح در اینکه مراد تمام مشارق

۱. سوره اسراء، آیه ۱.

و مغارب است، نیست. مثل اینکه می‌گوییم: فلانی سفر دریا کرده و حیوانات دریایی را دیده یا به فلان شهر رفت و مردم آن شهر را دید، یا مناظر فلان قاره را تماشا کرد، یا مملکت شما را دید، که غرض این است که از این نقاط دیدن کرده و از وضع فلان شهر یا مناظر فلان قاره یا اوضاع فلان مملکت با اطلاع است. در این جمله نیز ممکن است مراد این باشد که خدا آن حضرت را در مشارق و مغارب وارد گردانید. بله البته باید به قدری باشد که این اطلاق که معرض توهم تمام افراد است، حُسن استعمال داشته باشد.

ثانیاً: این مشارق و مغارب، مشارق و مغارب زمین نیست؛ زیرا مردم دیگر هم این مشارق و مغارب را کم و بیش دیده‌اند و امتیازی برای رسول اکرم ﷺ نمی‌شود، بلکه مراد از این مشارق و مغارب، مشارق و مغارب کرات و ستارگان و شمس و ککهکشان‌ها و عوالمی است که پیغمبر ﷺ را خدا بر آنها سیر داد و امکان دارد که مراد هم مشارق و مغارب تمام آنها باشد؛ زیرا با اعجاز، همان‌طور که سیر دادن آن حضرت به اکثر این مشارق و مغارب امکان پذیر است، به تمام آنها نیز امکان دارد. بنابراین، اگر مراد از ﴿إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾ در آیه شریفه بیت المقدس باشد، با این جمله منافات ندارد؛ زیرا این جمله به جریان معراج از بعد از مسجد اقصی اشاره می‌کند، و آیات و اخبار دیگر را شرح می‌دهد. و اگر مراد از مسجد اقصی در آسمان باشد^۱ که خدا پیغمبر ﷺ را به آنجا سیر داد، پس سیر به مشارق و مغارب کرات دیگر برای آن حضرت حاصل شد و این جمله موافق با مضمون همین آیه نیز هست.

به هر حال و به هر نحو که آیه تفسیر شود، به هیچ وجه دلالت بر عدم ورود

۱. به کتب تفاسیر مراجعه شود.

پیغمبر ﷺ به مشارق و مغارب ندارد و مخالفتی بین دعا و قرآن از این نظر فرض نمی‌شود.

و اما جواب اشکال دوم: اگر کسی اندک ذوق و آشنایی به ادب و لسان عرب و عجم داشته باشد، می‌داند معنی این اضافه این نیست که خدا هم دارای مشرق‌ها و مغرب‌ها است، بلکه مقصود از این اضافه، اضافه شیء است به مالک و صاحب و مرتبی و صانع و خالقش، مثل اینکه می‌گوییم: «سَمَائُكَ وَأَرْضُكَ وَبَحْرُكَ وَبَرُّكَ»؛ یعنی آسمان و زمین تو و بر و بحر تو. این معنایش این نیست که ذات خدا آسمان و زمین، دریا و خشکی دارد، یا اینکه آسمان و زمین و بر و بحر مکان خدا است، بلکه معنایش این است که او مالک و صاحب اختیار و خالق آنها است. مشارق و مغارب هم چون از آیات خدا است، به خدا اضافه می‌شود؛ زیرا او جاعل و قرار دهنده نظام مشارق و مغارب و پدید آورنده همه است، و اگر کسی این معنی را که بر ذوق هیچ کس حتی عوام هم پوشیده نیست، ملتفت نشود واقعاً جای تعجب است.

یک نکته راجع به قرآن

این جمله «وَأَوْطَأْتُهُ مَشَارِقَكَ وَمَغَارِبَكَ» هم، جمله‌ای است که از قرآن اقتباس شده، از آیه:

﴿رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾^۱

«پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنها است و پروردگار مشرق‌ها».

و نیز آیه:

۱. سوره صافات، آیه ۵.

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾؛^۱

«پس نه قسم به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها».

و این دو آیه و آیه:

﴿وَأَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا﴾؛^۲

«و به ارث دادیم قومی را که استضعاف می شدند، مشرق‌های زمین

و مغرب‌های آن».

از معجزات علمی قرآن شمرده شده است؛ زیرا با اینکه در عصر نزول قرآن، کرویت زمین و سایر کرات کشف نشده بود و زمین را ساکن و مرکز می دانستند، و برای آن یک مشرق و مغرب حقیقی بیشتر تصور نمی کردند و از قاره جدید اطلاع نداشتند، این آیات از مشارق و مغارب حقیقی زمین و کرات دیگر و منظومه‌های شمسی خبر می دهد، و اعلام می دارد که به طور دائم و متوالی و متعاقب به واسطه کرویت زمین و حرکت آن به دور خود، طلوع آفتاب بر هر نقطه‌ای از نقاط ارض، حقیقتاً مستلزم غروب آن از نقطه دیگر است تمام نقاط زمین، مشرق و مغرب حقیقی می شود.

در ضمن، این آیات از نظام واحدی که در تمام این کرات و از مشارق و مغارب صدها میلیون کره و منظومه و کهکشان برقرار است خبر می دهد و نیز خبر می دهد که پروردگار و به وجود آورنده این نظم محیرالعقول، خدای واحد یگانه است و این معانی در اخبار نیز مطرح شده و اهل بیت رسالت علیهم‌السلام هم که مفسر قرآن هستند، از آن خبر داده‌اند^۳ که اینجا محل بیان تفصیلات آن نیست.

۱. سوره معارج، آیه ۴۰.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۳۷.

۳. صحیفه سجادیه، «دعائه عند الصبح والمساء»؛ وسائل، ج ۱، ب ۱۱۶، ص ۲۳۷.

دعای ندبه و علم پیغمبر و امام

ایراد دیگری که شده است این است که در دعای ندبه می‌گوید:

«وَأُودِعْتَهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَىٰ انْقِضَاءِ خَلْقِكَ»؛

«علم آنچه بوده و خواهد بود را تا انقراض عالم به او سپردی.»

در حالی که چند جای قرآن ضد این جمله است؛ در یک جا قرآن فرموده:

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي»؛^۱

«من که پیغمبرم، علمی به وقت قیامت ندارم.»

و در آخر سوره لقمان می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي

نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»؛

«همانا علم به ساعت (قیامت) نزد خدا است، و او باران را فرو بارد و او

آنچه در رحم‌های آبستن (نر و ماده و زشت و زیبا) است می‌داند و هیچ

کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که در کدام

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۷. و این معنایی که از آیه شده معنای مفهومی است، نه منطوقی

و اعتبار معنی مفهومی مورد خلاف است.

سرزمین مرگش فرا می‌رسد پس خدا به همه چیز خلاق عالم
و آگاه است.»

که علم این پنج چیز را خدا منحصر به خود قرار داده و حضرت امیر علیه السلام در
نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸ فرموده: این پنج چیز را نه پیغمبر می‌داند، و نه وصی او
و در سوره توبه فرموده:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ وَنَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾^۱

«بعضی از مردم مدینه ثابت بر نفاقند تو نمی‌دانی، ما که خدایم می‌دانیم.»

و در سوره مطففین فرموده:

﴿وَمَا أَدْرِيكَ مَا سَجِّينٌ * وَمَا أَدْرِيكَ مَا عِلِّيُّونَ﴾^۲

«تو نمی‌دانی سجین و علیین چیست.»

و در سوره احقاف آیه ۹ فرموده:

﴿وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَى﴾

«بگو نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد، من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه
وحی شود.»

و در سوره اسری فرموده:

﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۳

«عطا نشد به شما مگر کمی از علم.»

و در سوره کهف آیه ۲۴ وارد شده که از رسول خدا سؤالی کردند و گفت:

جواب می‌دهم، ولی ان شاء الله نگفت، پس تا چهل روز وحی نیامد، و رسول خدا

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۱.

۲. سوره مطففین، آیه ۸ و ۱۹.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۵.

ندانست جواب گوید.

پس اگر علم «ما کان و ما یکون» داشت، جواب می داد، پس این جمله ضدّ قرآن است.

جواب:

این جمله، در روایات بسیار، به همین لفظ یا مانند آن وارد شده و می توان نسبت به صدور آن دعوی تواتر اجمالی نمود، پس صدور این متن و دلالت آن بر اینکه پیغمبر و ائمه علیهم السلام دارای علم «ما کان و ما یکون» می باشند، قابل انکار نمی باشد و وجود آن در دعای ندبه، سبب ضعف آن نمی گردد.

در کتاب کافی و وافی بابی است به این عنوان:

«باب انّ الائمة علیهم السلام يعلمون علم ما کان و ما یکون، و انه لا یخفی علیهم

الشیء صلوات الله علیهم»؛

«باب اینکه امامان علیهم السلام می دانند علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود و اینکه

پنهان نمی گردد از ایشان چیزی، درود خدا بر ایشان».

علاوه بر ابواب دیگر و روایات زیاد، سایر کتب حدیث نیز همه عنوان این باب

را تأیید می کنند.

و اگرچه مسأله علم پیغمبر و امام، از مباحث مهم و پیچیده است، ولی اهل فن و کسانی که آشنا به علوم اهل بیت، و حدیث شناس می باشند، اطراف و جوانب آن را روشن ساخته و در کتب حدیث و همچنین کتاب هایی که بالخصوص در علم امام و حدود آن تألیف شده^۱ توهم تنافی بین روایات و ظواهر بعضی از آیات قرآن رفع

۱. مانند کتاب «معارف السلمانی بمراتب الخلفاء الرحمانی» که نسخه چاپی آن در کتابخانه جامع مرحوم آیت الله العظمی آقای بروجردی رحمته الله در قم موجود است، و کتاب «علم الامام» که ترجمه آن نیز با مقدمه ارزنده ای از علامه قاضی طباطبایی طبع شده است.

شده است، و چگونه می شود که این روایات که به صدورشان یقین داریم، اگر مخالف با قرآن باشند، از امام علیه السلام که اعلم مردم به علوم و مقاصد قرآن است صادر شده باشد.

مضافاً بر اینکه در همین پنج موردی که شما گمان کرده اید آیه دلالت بر عدم تعلق علم امام به آن دارد، به طور مسلم در موارد بسیار، پیغمبر و ائمه - صلوات الله علیهم - خبر داده اند، و بلکه بر حسب قرآن، از این موارد ملائکه و انبیا خبر داده و انبیای گذشته از انبیای آینده خبر داده اند و همچنین علم آجال خلق در نزد ملک الموت است.

لذا باید گفت حتی آیه: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» با وجود این قرائن معلوم، این گونه ظهوری را که شما گمان می کنید ندارد.

پس در طرح پرسش در این موضوع باید سؤال از مفاد و تفسیر این آیات کرد به این بیان:

سؤال:

با اینکه به طور قطع و یقین، و بر حسب تواریخ مسلم و احادیث معتبر بین اهل اسلام و آیات قرآن مجید، پیغمبران و ملائکه و ائمه علیهم السلام از موارد مذکور در همین آیه مانند:

«مَا فِي الْأَرْحَامِ»؛

«آنچه که در رحم ها است».

آجال و آینده اشخاص خبر داده اند، پس مراد از این آیه و سایر آیاتی که ظاهر آن، نفی علم غیب از غیر خدا و اختصاص آن به خداوند متعال است، چیست؟ و معنی اختصاص علم این امور به خدا - با اینکه به قول ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶۲ - در شرح خطبة ۱۲۶ که ایرادکننده به آن استشهاد

کرده، خدا پیغمبرش را از حوادث آینده خبر داد، مانند اینکه فرمود:

«سَتَفْتَحُ مَكَّةَ»؛

«به زودی مکه را فتح خواهی کرد».

یا پیغمبر، وصی خود را از آینده و فردایش خبر داد مانند:

«سَتُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ»؛

«به زودی با پیمان شکنان جنگ خواهی کرد».

چه می باشد؟

جواب می دهیم: این آیات بر دو دسته هستند؛ یک دسته آیاتی هستند که ظاهر آن به طور اجمال، اختصاص علم غیب به خدا است که اطلاق یا عمومشان، منحصص و مقید شده است به آیه: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» و پس از این تخصیص که به حکم «القرآن یخصص بعضه بعضاً كما یفسر بعضه بعضاً» مسلم و معتبر است، می گوییم:

تفسیر آیه به نحوی صحیح است که با آن علم ضروری بدیهی و اخبار پنجگانه به موجب تاریخ و حوادث و وقایع کثیر ثابت و محرز است و قابل انکار نیست و کتاب و سنت هم آن را تأیید می کند.

پس در تفسیر این آیات اگر نگوییم از آیات متشابه است، تفسیر صحیح این است که با آنچه خارجاً وقوع یافته موافق باشد و از ظاهر لفظ و کلام نیز عرفاً خارج نباشد.

و این به یکی از چند وجه ممکن است:^۱

۱. بعضی از جوهری که ذکر می شود، با بعضی دیگر متحد است ولی از نظر واضح شدن مطلب با عبارات و بیان دیگر نیز جداگانه و علی حده نوشته شده، چنانکه اگر کسی در این وجوه دقت کند، برای او جواب اشکالاتی که در هر دو دسته از آیات تصور شده، واضح می شود.

وجه اول:

مراد از علم غیب مختص به ذات الوهیت، علم غیب ذاتی است که عین ذات او و قدیم است و به افاضه و اعطای کسی نیست و در عرض آن علمی و عالمی فرض نمی‌شود و مراد از علم پیغمبر و امام (چه علم حضوری و چه علم حصولی اشائی باشد) آن علمی است که به طریق الهام یا وسایل دیگر، از جانب خدا به آنها اعطا شده است که فرق حقیقی بین علم معصوم، و هر کسی که به غیبی اطلاع دارد - حتی خود ما هم که به بسیاری از غیب‌ها به وسیله قرآن و اخبار پیغمبر و امام آگاهیم - با علم خدا همین است که علم ما ذاتی نیست و عین ذات نیست و حادث است و قدیم نیست، اما علم خدا ذاتی و عین ذات و قدیم است و به عبارت اخری علم پیغمبر و امام، آخرین درجه علم ممکن است و علم خدا علم واجب الوجود است و این وجه به طور کلی نسبت به تمام آیات - بدون آنکه نیازی باشد به تفهیم اطلاق آنها به موارد پنجگانه - جاری است و مؤید این معنی است آیه شریفه:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۖ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾^۱

«خدا عالم غیب است و احدی را بر غیب خود مطلع ننماید مگر رسول مرتضی و برگزیده را که از پیش رو و از پشت سر او نگهبان قرار داده است.»

و همچنین آیه:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ

۱. سوره جن، آیه ۲۶ و ۲۷.

يَسْأَلُ: ۱

«خدا شما را بر غیب مطلع نمی‌گرداند ولیکن از پیغمبرانش هر کسی را که بخواهد برای اطلاع بر آن برمی‌گزیند».

وجه دوم:

که پس از تقیید اطلاقات به این موارد پنجگانه گفته می‌شود، این است که علم خدا حضوری ذاتی و عین ذات، و علم پیغمبر و امام نسبت به غیر موارد پنجگانه حضوری غیر ذاتی و نسبت به موارد پنجگانه حصولی و اشائی است.

وجه سوم:

اینکه مراد از این آیه این باشد که علم این موارد پنجگانه به طور عموم به نحوی که شامل تمام افراد و انواع و مجردات و مادیات باشد، اختصاص به خدا دارد، اما برای ولی و امام تا حدودی که بر ما مشخص نیست نیز این علوم حاصل می‌شود و به عبارت دیگر به طور نامحدود این علوم مختص به خدا است و برای پیغمبر و امام به طور محدود حاصل می‌شود و ممکن است مؤید این وجه باشد، این آیه شریفه:

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹؛ محتمل است غیبی که در این آیه مذکور است، همان غیب مختص به ذات خدا باشد که جز انبیا و ائمه، کسی بدون واسطه استعداد تعلم آن را از ذی علم نداشته باشد و مقصود این است که بدون واسطه انبیای الهی شما را به سر غیب آگاه نمی‌کند ولی از پیغمبرانش بر می‌گزیند هر که را بخواهد تا شما را از غیب آگاه کنند. و گرنه معلوم است که بسیاری از مردم حتی به وسیله خواب و مانند آن را بعضی غیب‌ها آگاه می‌شوند و به واسطه انبیا هم بر بسیاری از غیب‌ها اطلاع داریم. پس این دلیل بر این است که علم غیب را باید از انبیا گرفت.

و ممکن است مراد این باشد که خدا غیر از انبیا کسی را با واسطه یا بدون واسطه از علم غیبی که مختص به ذات او است، آگاه نمی‌سازد و بنابر هر دو احتمال اگر دقت شود، آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾ تقیید می‌شود و به کلی اشکال مرتفع می‌گردد.

﴿اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾^۱

«خدا آنچه را که هر (جنس) ماده‌ای بر می‌دارد و آنچه را رحم‌ها می‌کاهد و آنچه را زیاد می‌سازد می‌داند و همه چیز نزد او به اندازه است».

وجه چهارم:

اینکه نفی علم به موارد پنجگانه از غیر خدا بالذات است، یعنی هویت و ذات غیر او حاجت محض و فقر مطلق است، پس منافات ندارد که بالعرض و به افاضه خدا این علوم را دارا شود.

وجه پنجم:

این است که مراد از اختصاص علم غیب به خدا این است که مصداق واقعی و حقیقی علم که از هیچ لحاظ جهلی در آن متصور نیست، علم خدا است که ذاتی است و هویتش عین علم و عین حیات و عین قدرت و سایر صفات ذاتیه کمالیه است، چنانکه مصداق واقعی حقیقی عالم نیز که نه زماناً و نه رتبه‌اً و نه از حیث ذات، جهلی در او نیست خدا است که تمام موجودات در ذات خود جاهل و محتاج هستند و فقط او عالم بالذات و غنی بالذات است. اگر آنی فیض او قطع شود، همه دانایان و همه موجودات در جهل تام و نیستی مطلق سقوط می‌کنند:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ﴾^۲

«بگو آیا می‌بینید شما، اگر بگیرد خدا گوش و چشم شما را و مهر زند بر

۱. سوره رعد، آیه ۸

۲. سوره انعام، آیه ۴۶

دل‌های شما، کیست خدایی غیر الله که بیاورد برای شما آن را؟»

تمام موجودات، با وسایل و آلات مادی و جسمی، یا توسط وسایل غیر مادی مثل الهام و غیر آن، عالم می‌شوند؛ ولی خداوند متعال بالذات و بدون هیچ وسیله‌ای عالم و دانا است، پس نفی علم از ممکنات - با قطع نظر از آلات و جوارح و وسائط و وسایل - صحیح است و ممکن است بگوییم: «الانسان لیس بعالم» یعنی عالمیت و انسانیت متصادق نیستند، و «الانسان او الممكن عالم» به حمل هو هو صحیح نیست؛ بلکه به حمل ذو هو نیز حقیقه و بالذات صحیح نیست، هرچند مجازاً و بالعرض صحیح باشد، به این لحاظ که اوصاف خدا عین ذات و ذات او مصداق واقعی این صفات است که می‌گوییم: «هو السميع البصير» با اینکه انسان‌ها نیز با واسطه و بالعرض سمیع و بصیرند، و نیز می‌گوییم:

«هو العليم القدير و هو العزيز الحكيم العليم، عالم الغيب والشهادة» از این لحاظ سمیع و بصیر و علیم و قدیر، منحصر به ذات اقدس او است و بر باقی مجازاً و عرضاً اطلاق می‌شود و نفی آن به این ملاحظه از همه ممکن است، و صحیح است بگوییم: «هو السميع البصير» چون مقام، مقام بر شمردن صفات الوهیت و واجب الوجود و ابراز فقر ممکن به حیثیت امکانی که نیستی محض است می‌باشد.

در حدیث است از هشام بن سالم:

«قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي: أَتَنْعَتُ اللَّهَ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: هَاتِ، فَقُلْتُ: هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ، قَالَ: هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ. قُلْتُ: فَكَيْفَ تَنْعَتُهُ؟ قَالَ: هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ، وَحَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ، وَعِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ، فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَأَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ»

که ظاهراً مستفاد از این روایت است که اطلاق سمیع و بصیر بر ذات واجب، با

اطلاق آن بر ممکن به یک نحو نیست؛ زیرا در مقام اطلاق آن بر واجب، اطلاق و وجه صحّت، حمل و اطلاق حقیقی است و آن این است که حقیقت صفت، عین ذات موصوف است، او حی و زنده‌ای است که موت و فنا در او راه ندارد، و نور و سمیع و بصیر و عالمی است که از حیث ذات خود، تاریکی و ناشنوایی و نابینایی و ناآگاهی به هیچ وجه در او تصور نمی‌شود، حقی است که باطل در آن نیست، ازلی و ابدی و اول و آخر و تمام حیثیت او، حیثیت وجود و حیات و علم و قدرت است، و با آن حی و زنده‌ای که قائم به غیر است و صفاتش ذاتی او نیست، در یک عرض نیستند. اطلاق عالم و بصیر و خبیر بر او، حقیقت و اطلاق آنها بر غیر او، بالعرض و مجاز است.

خدا دانای نهان و آشکار است، ما هم به آشکار و آنچه محسوس است، به واسطه حواس ظاهری داناییم و به بسیاری از نهان‌ها هم داناییم به واسطه حواس باطنی یا به اعلام انبیا و اخبار آنها.

ولی صفت عالم الغیب و عالم الشهادة، به آن حیثیتی که بر خدا اطلاق می‌شود، بر بنده صحّت اطلاق ندارد، پس معلوم شد آن علم غیبی که برای خدا هست و برای غیر او نیست، علمی است که برای غیر او محال است و آنکه برای غیر او اثبات می‌کنیم علمی است که برای غیر او ممکن است و سنخسنخ علم خدا نیست و برای افراد اکمل و اشرف باید حاصل شود، چون در مبدأ فیاض بخل نیست و در افرادی مثل پیغمبر و امام نیز صلاحیت و لیاقت هست و «الْعَطِيَّاتُ بِقَدْرِ الْقَابِلِيَّاتِ»^۱ اقتضا دارد که این عمل برای آنها حاصل باشد، به هر نحو تمام‌تر و کامل‌تر است. بله بعضی علوم که ذاتاً از دسترس بشر خارج است، وبالذات برای

۱. بخشش‌ها باید به اندازه لیاقت و قابلیت افراد باشد.

بشر محال باشد که حتی به واسطه الهام و افاضه، به آن علم پیدا کند، مثل علم ذات باری تعالی به ذات خود، از این بحث خارج است و شاید از این قبیل باشد معرفت یک حرف از هفتاد و سه حرف اسم اعظم که مختص به خود خداوند متعال است. پس خلاصه این بیان، این شد که علمی که اختصاص به خدا دارد و از غیر او منفی است، غیر از علمی است که برای بشر ثابت است و موضوع نفی و اثبات واحد نیست و گرنه چگونه می شود موضوعی که خارجاً وجود دارد؛ یعنی علمی که ما به امور غیبی مثل بهشت و جهنم و عرش و کرسی، و حوادث آینده از راه اعلام پیغمبر و امام داریم، در قرآن و یا روایات نفی شود.

وجه ششم:

اینکه علم پیغمبر و امام بر دو نوع است:

اول: علم عادی که از راه همین حواس ظاهری و باطنی برای همه حاصل می شود و آن بزرگواران مأمور بوده اند - جز در یک مورد استثنایی - جریان امور و رفتار خود را براساس آن گذارده و به طور عادی رفتار کنند.

دوم: علم غیر عادی که از طریق الهام و تحدیث ملائکه و وحی و جفر و جامعه و سایر طرقی که در اختیار دارند، حاصل می شود که با این علم کارهای دنیا و امور متعارف را اداره نمی کردند، مگر استثنائاً و بر سبیل اعجاز، و در مورد امور غیبی، آنچه که منفی است علم عادی است و علم خداوند این دوگانگی را ندارد و نسبت به همه معلومات بر یک منوال است و به طور اطلاق ثابت است.

و به عبارت دیگر، در اطلاقات و محاورات عرفی نسبت به انسان ها آنچه اثبات یا نفی می شود، علم عادی است، مگر اینکه قرینه ای بر خلاف باشد. در مورد علم غیب نیز آنچه نفی شده، علم عادی است و به این حساب ممکن است بگوییم: فلانی علم غیب ندارد و خدا دارد، چون نسبت به علم خدا، علم عادی

و غیر عادی فرض نمی شود.

وجه هفتم:

این است که: آنچه از امام در مثل موضوعات پنجگانه نفی شده معلومات غیر متناهی واقعی یا عرفی به وصف غیر متناهی بودن است، که دانستنش برای امام نه کمال است و نه مصلحتی دارد. لذا این علوم به وصف نامتناهی بودن، مخصوص ذات الوهیت است.

پس ممکن است مراد این باشد که در این امور جزئی و موضوعات، علم پیغمبر و امام - خواه حضوری باشد، خواه حصولی - در حدودی است که مصلحتی بر آن مترتب شود؛ زیرا به طور مجموع، یا امکان ندارد و یا در افاضه علم آن به امام، مصلحتی فرض نمی شود.

این چند وجه جمع، نسبت به آیاتی که ظاهر آن اختصاص علم غیب به خداوند متعال است که بعضی از آنها اشکال را در آیات دسته دوم نیز حل می کنند. علاوه بر اینها وجوه دیگری نیز هست که بیانش سبب طولانی گشتن کلام می شود. واقوی و ارجح وجوه، وجهی است که با رفعت مقام پیغمبر و ائمه و اکملیت و اشرفیت و سعه قابلیت و لیاقت آنها برای کسب فیوض ربانی و انعامات و اعطانات الهی و مضامین احادیث و روایات معتبر، موافق تر باشد.

اما آیات دسته دوم

این آیات چنانچه گفته شد، در بعضی موارد جزئی و خاص، نفی علم غیب از پیغمبر و امام کرده اند؛ مانند آیه:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ

مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ^۱؛

«از اهل مدینه کسانی می‌باشند که خو کرده و مهارت یافته‌اند در نفاق، تو نمی‌دانی آنها را، ما می‌دانیم ایشان را، زود باشد که عذاب کنیم آنها را دو بار. سپس به سوی مجازات بزرگی (در قیامت) فرستاده می‌شوند.»

و مثل این آیه:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾^۲؛

«بگو مالک نیستم برای خودم سود و زیانی را و اگر غیب می‌دانستم بسیار طلب خیر می‌کردم و به من بدی نمی‌رسید.»

و مثل آیه:

﴿وَمَا أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾^۳؛

«نمی‌دانم چیزی را که بر من و شما می‌شود، متابعت نمی‌کنم مگر آنچه را که به من وحی می‌شود.»

و مثل آیه:

﴿وَمَا أَذْرِيكَ مَا عَلَيُّونَ﴾^۴؛

«و چه دانا کرد تو را که چیست علیون.»

و مثل آیه:

-
۱. سوره توبه، آیه ۱۰۱.
 ۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.
 ۳. سوره احقاف، آیه ۹.
 ۴. سوره مطفین، آیه ۱۹.

﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱؛

«داده نشده‌اید از دانایی مگر اندکی».

و مانند آیه:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۲؛

«کاری را که قصد داری انجام دهی نگو من فردا انجام دهنده‌ام مگر آنکه

بگویی ان شاء الله».

حل اشکال پیرامون تفسیر این آیات علاوه بر آنچه قبلاً بیان شد به چند وجه

ممکن است:

راه حل اول:

از جمله اینکه ممکن است مراد از «لا تعلمهم» نفی علم از پیغمبر قبل از اعلام خدا یا قبل از آنکه مشیت آن حضرت تعلق به علم به آن موضوع بگیرد باشد که نفی علم از آنها در این رتبه شده باشد، رتبه‌ای که در آن رتبه بدون تلقی علم از خدا به غیب امکان ندارد.

راه حل دوم:

این است که گفته شود: جمله «لا تعلمهم نحن نعلمهم» و امثال این جمله‌ها، گاهی در مقام تعظیم و اعتنای به موضوع آورده می‌شود که گوینده‌ای که از مخاطب اعلم و اعظم است، با اینکه می‌داند مخاطب هم از آن موضوع با اطلاع است، مثلاً برای نهایت ذم و نکوهش کسی می‌گوید: تو نمی‌دانی، یا فلانی را نمی‌شناسی، من او را می‌شناسم، که در حقیقت این نحو استعمال یک نوع استعمال

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲. سوره کهف، آیه ۲۳ و ۲۴.

مجازی می باشد.

راه حل سوم:

اینکه این کلام خود زمینه سازی و مقدمه چینی برای مطلع ساختن پیغمبر از غیب و مآل کار آنها باشد و مراد این باشد که: تو از پایان کار اینان با خبر نیستی، ما می دانیم زود باشد که ایشان را دو بار عذاب نماییم. بنابر این، این آیه و همچنین آیاتی مثل آیه: «وَمَا أُذْرِيكَ مَا عَلِيُّونَ» و آیه: «وَمَا أُذْرِيكَ مَا الْقَارِعَةُ» در مقام نفی علم از غیب به نحو حقیقت نیست، بلکه در مقام تعظیم شأن موضوع و موافق و مشاهد قیامت است، تا کسانی که قرآن را تلاوت می نمایند همیشه از عظمت این روز آگاه شوند و به فرمایش شیخ طوسی، مفاد این کلمات این است که: شنیدن کی بود مانند دیدن.

«كَأَنَّكَ لَسْتَ تَعْلَمُهَا إِذَا لَمْ تَعَايِنَهَا، وَتَرَى مَا فِيهَا مِنَ الْأَهْوَالِ»؛

«گویا تو نیستی که آن را بدانی مادام که آن را معاینه نکرده ای و ندیده ای

آنچه را در آن است از احوال»

علاوه بر این در مجمع البیان^۱ و تبیان^۲ از سفیان ثوری نقل شده است که به آنچه معلوم است «مَا أُذْرِيكَ» و به آنچه معلوم نیست «مَا يُذْرِيكَ» گفته می شود. بنابراین شکی باقی نمی ماند که این جمله در مقام نفی علم نیست، بلکه در مقام بزرگ شمردن موضوع است.

پس این آیات اگر دلالت بر علم پیغمبر به غیب نکند، دلالت بر نفی علم غیب از آن حضرت و ائمه علیهم السلام ندارد.

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۴۳.

۲. تفسیر تبیان، ج ۱۰، ص ۹۴.

راه حل چهارم:

در آیاتی مثل آیه: «وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمَ الْغَيْبِ» محتمل است اشاره به این باشد که اگر علم غیب از طرق عادی داشتیم - که علم به آن مجاز است - بسیار طلب خیر می‌کردم، و شاهد بر این که مفسرین فرموده‌اند، این است:

«لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يُعَلِّمَنِيهِ»؛

«من علم به غیب ندارم مگر آنچه را که خداوند بخواهد به من بیاموزد».

که غرض این است که با وسایل عادی برای من علم غیب حاصل نیست و گرنه بر طبق آن عمل می‌کردم.

و در آنچه خدا از طرق غیر عادی تعلیم کند هم، معلوم است که عمل محتاج به اذن است؛ زیرا به طور کلی عمل به آن برخلاف مصلحت و نقض غرض است. بنابراین وجه، حاصل این می‌شود که در این‌گونه امور، علم عادی ندارم و علوم غیر عادی را مجاز نیستیم که بر طبق آن عمل کنم یا به کسی اعلام کنم، جز در بعضی موارد استثنائاً.

راه حل پنجم:

نسبت به مثل آیه: «وَمَا أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِي وَبِكُمْ»

اولاً: به قرینه آیات دیگر که همه دلالت بر اطلاع پیغمبر از عاقبت امر کفار دارد و به قرینه روایات متواتر - که دلالت دارد بر اینکه پیغمبر از آینده خود و اهل بیتش اطلاع داشت و همچنین از آینده کفار حتی اینکه به صریح خطبه قاصعه، آنهایی را که در قلیب چاه بدر افکنده می‌شوند و آنهایی را که جنگ احزاب را برپا می‌کنند می‌شناخت - مراد از این آیه نیز نفی علم عادی و ذاتی است، و بلکه این آیه دلالت بر علم غیب دارد؛ زیرا می‌فرماید: من خودم نمی‌دانم چه می‌شود و آنچه را بگویم و اعلام کنم به وحی الهی است؛ یعنی علم من از مصدر وحی است:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِن هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.^۱

که در حقیقت معنی آیه این می شود که: من از پیش خود علمی ندارم؛ بلکه از آنچه بر من وحی شود متابعت می کنم و بدون وحی و اذن اظهار آنچه وحی شده، چیزی نمی گویم.

شاید کفار می خواستند به واسطه پیغمبر، از مطالب آینده و موضوع نفع و ضررهای خود باخبر شوند که چون اطلاع بر آن، خلاف مصلحت همگان و نظام اجتماع است، پیغمبر ﷺ آنها را با این بیان رد می فرماید.

راه حل ششم:

راجع به آیه: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِّشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا﴾ این است که این آیه یک دستور العمل است و مطالبی که شما نوشته اید، در سوره کهف وارد نشده است و بیش از تأدیب و ارشاد از آیه استفاده نمی شود.

تحقیق درباره یک حدیث

در کتاب "من لا یحضره الفقیه" حدیثی هست از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: برای بنده است (از سوگندی که یاد کرده) تا چهل روز استثنا کند، اگر استثنا را فراموش کرد، به این علت که جمعی از یهود آمدند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از آن حضرت از چیزهایی پرسش کردند، فرمود: فردا به شما جواب می دهم، و آن شاء الله نفرمود. جبرئیل تا چهل روز بر آن حضرت نازل نشد، سپس آمد و گفت:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِّشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾.^۲

۱. سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۲۹، ح ۱۲/۱۰۸۱.

و در سیره ابن هشام نیز خبر مفصلی در این موضوع مخالف این خبر نقل شده است.^۱ مثل اینکه نظر ایراد کننده که می گوید: «در سوره کهف وارد شده» به یکی از این دو خبر یا هر دو بوده است، آیا برای اشتباه کاری این طور نوشته یا نه، خدا دانا است.

به هر حال استدلال به این خبر از چند جهت مورد اعتماد نیست:

اولاً: از این جهت که خبر واحد است و در این گونه مسائل که مسائل فرعیه عملیه نیست، خبر واحد حجیت ندارد.

ثانیاً: این دو خبر خود با هم تنافی دارند، از جمله در خبر مذکور، ذکر شده است که یهود خدمت حضرت آمدند و در خبر ابن عباس - که ابن هشام در سیره نقل کرده - می گوید که مشرکین مکه نزد احبار مدینه فرستادند و آنها مسائلی را طرح کردند که از رسول خدا ﷺ پرسش شود.

ثالثاً: خبر اصحاب کهف بین نصاری معروف بوده و چنانچه بعضی نوشته اند، یهود از آن خبر نداشتند.

رابعاً: آیات سوره کهف درباره مسائلی که در این سوره مطرح شده، با این روایت سازگار نیست.

خامساً: ثقة الاسلام کلینی، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در این موضوع، به واسطه عبدالله بن میمون (راوی همان حدیث مذکور از حضرت صادق علیه السلام) از امیرالمؤمنین علیه السلام و موضوع آمدن یهود و سؤال آنها را ذکر فرموده است.^۲

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۰ - ۳۲۲.

۲. کافی، ج ۷، ص ۴۴۸، ح ۶ - در کافی حدیث دیگر به شماره ۴ - از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که مضمون این است با روایت فقیه یکی باشد.

سادساً: «شیخ الطائفه» عین این حدیث را، از عبدالله بن میمون از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده است و لفظ او عین لفظ کتاب من لا یحضره الفقیه است: «لِلْعَبْدِ أَنْ يَسْتَشْفِيَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَرْبَعِينَ يَوْماً إِذَا نَسِيَ» و بیش از این چیزی بر آن اضافه نفرموده است.^۱

بنابراین، از نقل کافی و تهذیب معلوم می شود این ذیل که در فقیه و تفسیر عیاشی^۲ نقل شده است، بیان و توضیح بعضی از روایات است و از روایت ضعیف ابن هشام اخذ شده و هیچ اعتباری ندارد.

سابعاً: اینکه نوشته اید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ندانست جواب گوید، از کجا می گوید؟ و چرا نمی گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله در پاسخ دادن به آنها منتظر نزول وحی بود؟ نگوید با اینکه منتظر وحی بود چگونه جواب را می دانست؛ زیرا نزول قرآن دفعهً واحدهً و جملگی بر قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت است و از بعضی از آیات نیز استفاده می شود و نزول تدریجی آن منافات با آن نزول ندارد و آن را تشبیه کرده اند به علوم تفصیلی بالفعل پس از حصول ملکه. به هر حال این مطلب نیز از مسایل غامض و نظری است و در بین دعوانرخ طی کردن و یک جانب را گرفتن، صحیح نیست.

پس معلوم شد که این قسمت از روایت عبدالله بن میمون را به طور اطمینان می توان گفت که شرح و توضیح است و جزء اصل حدیث نیست و روایت سیره هم که ضعیف است و قابل استناد نمی باشد. فقط ماییم و همان ظاهر آیه، آن هم به هیچ وجه نفی علم غیب از پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی نماید.

۱. تهذیب، ج ۸، ص ۲۸۱، ح ۲۹/۱۰۲۱.

۲. تفسیر عیاشی، ص ۳۲۴، ح ۱۴۲.

راه حل هفتم:

در قرآن، اکثر مخاطبات به نحو «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَهُ»^۱ است. و این یک روش ادبی مداولی است که خطاب به شخصی می شود ولی غرض مفاد خطاب، شخص دیگر و فهماندن مطلب به او است، مثلاً آیه:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا *
وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا﴾؛^۲

«و خدای تو حکم فرمود که جز او هیچ کس را نپرستید و درباره پدر و مادر نیکویی کنید و چنانچه هر دو یا یکی از آنها پیر و سالخورده شوند زنهار کلمه ای که آنها را رنجیده خاطر کند مگویید و کمترین آزار را به آنها مرسانید و با ایشان به اکرام و احترام سخن گوید و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران و بگو: پروردگارا تو در حق آنها رحمت و مهربانی فرما و بالهای تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آرا و بگو: پروردگارا! همان گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده.»

در آیه فوق، خطاب اگرچه به پیغمبر ﷺ است؛ اما غرض افهام دیگران است؛ زیرا هنگام نزول این دو آیه پدر و مادر پیغمبر ﷺ زندگی را بدرود گفته و در قید حیات نبودند تا این سفارش ها نسبت به پدر و مادر درباره آنها مورد پیدا کند. لذا

۱. ضرب المثل مشابه آن در فارسی چنین است: به در می گویند، دیوار بشنود.

۲. سوره اسراء، آیه ۲۳ و ۲۴.

محتمل است که آیه: «وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ شَيْءٍ اِنِّيْ...» و آیه «وَمَا اَدْرِيْكَ مَا الْحَاقَّةُ» و آیه «لَا تَعْلَمُهُمْ» و امثال این آیات نیز بر همین روش نازل شده باشد.

پرسش از حکمت:

اگر کسی بگوید: اکنون که تفسیر این آیات، در ضمن چهارده وجه محکم، در قبال اخبار متواتری که دلالت دارند بر اینکه پیغمبر و امام علم غیب دارند، معلوم و واضح گردید و تماماً رفع شبهه شد، پرسشی که پیش می آید، پرسش از حکمت عدم عمل پیغمبر و امام است به علوم غیبی؛ به عبارت دیگر: چرا ایشان با این علم و آگاهی، در امور عادی خود غالباً مثل افراد عادی رفتار می کردند و از بعضی موضوعات پرسش و استفهام می نمودند؟

جواب این است که: معلوم است مجرد استفهام و پرسش، دلیل بر ناآگاهی نیست؛ زیرا برای جهاتی، مانند آشکار شدن حقایق و تعلیم به دیگران و اتمام حجت و حکمت‌ها و مصالحی دیگر، گاهی پرسش و استفهام می شود. چنانچه در کلام خداوند علام الغیوب نیز گاهی پرسش آمده است، مانند:

«وَمَا تِلْكَ بِيْمِينِكَ يَا مُوسَى»؛^۱

«ای موسی اینک بازگو تا چه در دست داری؟»

و آیه:

«يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِيْ وَاُمِّيَ الْهَيْنِ»؛^۲

«ای عیسی بن مریم! آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر

(غیر خدای عالم) اختیار کنید.»

۱. سوره طه، آیه ۱۷.

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۶.

بله در به کار نبستن آن علوم غیبی حکمت‌هایی است که از آن جمله این است که: پیغمبر و امام، رهبر مردم هستند و عمل و کردارشان مثل قول و گفتارشان، باید مأخذ و مصدر تربیت و نظام امور دین و دنیای بشر باشد. اگر مسائل زندگی عادی آنها بر اساس خوارق و معجزات و علم غیب باشد، نقض غرض لازم می‌آید و وجود آنها نمونه عملی، و رفتارشان سرمشق و دستورالعمل زندگی دیگران نمی‌شود و برای دیگران قابل تأسی و اقتدای نخواهد بود. و حال اینکه مردم موظفند به حکم عقل و دستور:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱

«مسئلاً برای شما در زندگی رسول خدا ﷺ سرمشق نیکویی است».

به پیغمبر تأسی کنند، لذا آن بزرگواران مأموریت نداشتند که در همه جا بر طبق علوم لدنی خود عمل کنند و در محاورات و مسائل و حوائج عرفی و عادی، غالباً طبق مجاری عادی و علوم عادی عمل می‌کردند تا به مردم راه و رسم زندگی صحیح را بیاموزند و آنها را در هر ناحیه رهبری و راهنمایی کنند و به علم نبوت و امامت، فقط در موارد خاص و به مقداری که خلاف این هدف نباشد و بلکه مؤید آن شود - بإذن الله و إرادة الله - عمل می‌فرمودند.

و حکمت دیگر این است که: اگر در موارد عادی به علم امامت عمل می‌کردند و در هر مورد از غیب خبر می‌دادند، بسا اسباب سوء تفاهم می‌شد و بعضی در غلو می‌افتادند و آنها را از رتبه امکانیت بالاتر می‌شمردند و گمان می‌کردند علوم آنها ذاتی است و افاضه‌ای نیست.

این پرسش و استفهام‌ها سبب شد که مردم آنها را آن‌طور که باید و در مرتبه‌ای

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

که هستند، بشناسند و در حقیقت، بقای پیچیدگی و غموض موضوع علم پیغمبر و امام و احتیاج فهم واقع آن، به بررسی جنبه امکانیت آنها تأیید، و حدود علم آنها مشخص، و وارد حریم علم ذاتی الهی شمرده نشود.

«وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

امیدواریم با این مقدار مختصر در بیان این حقیقت، اذهان کسانی که پرسش از علم پیغمبر و امام می نمایند، روشن شود و ضمناً یادآور می شویم که بیش از اینها، جز برای افراد نادر و ممتاز، بحث از امثال این موضوعات، ضرورتی ندارد و به طور اجمال هم که انسان معتقد باشد - هرچند تفصیل آن را نداند یا نتواند - کفایت می کند.

نباید بررسی این موضوعات مانع از اشتغالات عملی و انجام تکالیف شود، چنانچه نباید این بحث را سبب تفرقه و پراکندگی قرار دهند و همه باید به دستور «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»^۱ معتصم شوند و از خدا خلوص نیت درخواست نمایند.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

دعای ندبه و آیه مودت

در جمله «ثُمَّ جَعَلْتَهُ أَجْرًا لِمَنْ سَأَلَكَ عَلَيْهِ وَالْأَجْرُ فِي كِتَابِكَ، فَقُلْتُ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» چند ایراد شده است:

۱- اینکه ضد قرآن است؛ زیرا با آیه ۱۰۴ سوره یوسف: «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و آیه ۸۶ سوره ص: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و آیات دیگر منافات دارد، پس چگونه در آیه سوره شوری، که آیه مودت است و در دعای ندبه آورده شده، خدا فرموده: بگو اجر رسالتم دوستی با اهل بیت من است؟ چگونه یک جا می فرماید اجر از شما نمی خواهم، و در جای دیگر می فرماید می خواهم؟

۲- سوره شوری مکی است و آن وقت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نبودند و اهل بیت و آیه تطهیری نازل نشده بود، تا اینکه خدا بفرماید: به مشرکین چنین بگو؟

۳- مشرکین، رسالت آن حضرت را قبول نداشتند، چگونه اولاد و عترت او را دوست بدارند و آن را اجر رسالت حساب کنند؟

بنابراین تفسیر آیه این نیست که بگو من اجری نمی خواهم مگر مودت

خویشاوندانم را، بلکه این آیه خطاب به مشرکین است. خدا فرموده: به مشرکین بگو مرا به خیر شما امید نیست، شرّ مرسائید؛ یعنی به ایشان بگو: از شما چیزی نمی‌خواهم تا خیال کنید ادعای من برای دنیاطلبی است، بلکه خویشی مرا با خودتان مراعات کنید؛ زیرا رسول خدا با مشرکین قریش فامیل بود. پس در این آیه می‌خواهد بفرماید، مودّت و خویشی مرا مراعات کنید و مرا آزار و انکار نکنید.

در اینجا مفسّرینی که متوجّه نزول آیه بوده‌اند «الّا» را به معنی «بل» گرفته‌اند و اگر غیر این باشد آیه لغو می‌شود و خدا که لغو نمی‌گوید. مفسّرین شیعه و سنی اکثراً بر خلاف ظاهر آیه سخن گفته‌اند.

جواب:

إِذَا أُوجِبَ الرَّحْمَنُ فِي الْوَحْيِ وَدَّهْمٌ

فَأَيَّنَ عَنِ الْوَحْيِ الْعَزِيزِ ذَهَابٌ

وَأَيَّنَ عَنِ الذِّكْرِ الْعَزِيزِ مَذَاهِبٌ

وَأَيَّنَ إِلَى غَيْرِ الْإِلَهِ إِسَابٌ^۱

اگر این سخنان را یک نفر از نواصب و خوارج می‌گفت، خیلی تعجب نداشت «فَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَعُ»؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست». ولی از یک نفر که خود را در شمار محبان اهل بیت می‌شمارد، ردّ قول اهل بیت عليهم السلام و پیروی از رأی عکرمه خارجی و دشمنان اهل بیت (در عصری که بعضی از نواصب هم انصاف می‌دهند و این آیه را دلیل وجوب محبّت و مودّت عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گیرند) بسیار عجیب است.

۱. زمانی که واجب کرده رحمان در وحی (قرآن) دوستی ایشان را، پس به کجا (و که) از وحی عزیز رفتن است (می‌توان رفت)؟ و به کجا از قرآن عزیز مذهبها (رفتنها یا محل رفتنها) و به کجا به سوی غیر خدا بازگشت است؟

برای اینکه این موضوع کاملاً روشن شود، پیرامون این آیه در چند مورد بحث می‌کنیم:

۱- مکان نزول آیه.

۲- تفسیر آیه و اینکه با قطع نظر از روایات متواتر، موافق‌تر با ذوق مستقیم چه تفسیری است؟

۳- ملاحظه تفسیر آیه با آیات دیگر.

۴- روایاتی که از طریق اهل سنت در تفسیر این آیه و موافق با اجماع شیعه رسیده است.

اینک بررسی را شروع می‌کنیم:

۱- مکان نزول آیه

اولاً: من نمی‌دانم چرا این اشکال‌کننده، تمام آیات سوره شوری را مکی دانسته، و از استثنایی که علمای بزرگ علم تفسیر، در کتاب‌های تفسیر و اسباب النزول و غیر آن کرده‌اند، غمض عین کرده است، یا فرصت مراجعه نداشته یا اگر مراجعه کرده، اشاره‌ای به آن نکرده و به طور قاطع در موضوعی که رأی او برای دیگران حجت نیست، اظهار نظر نموده است.

از تفاسیر شیعه مثل تفسیر بسیار معتبر مجمع البیان، صرف نظر می‌کنیم و تفاسیر اهل سنت را در اینجا تا حدی بررسی می‌نماییم:

"تفسیر قرطبی" (ج ۱۶، ص ۲۱) از قتاده و ابن عباس روایت کرده است که این سوره مکی است، مگر چهار آیه آن که در مدینه نازل شده، آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ﴾ تا آخر چهار آیه.

"زمخشری" در "تفسیر کشاف" (ج ۴، ص ۲۰۸) می‌گوید: این سوره مکی است

مگر آیه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۷ که مدنی است.

"التفسیر الواضح" (ج ۲۵، ص ۸) نیز به همین موضوع تصریح دارد.

"تفسیر الخازن" (ج ۴، ص ۹۰) نیز از ابن عباس روایت کرده است که این چهار

آیه که اول آنها ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ...﴾ است، مدنی است.

"مراغی" شیخ اسبق جامع ازهر در تفسیر خود (ج ۲۵، ص ۲۵) می گوید سوره

مکی است، غیر از آیه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ که مدنی است (ج ۲۵، ص ۱۳).

"شوکانی" در "فتح القدير" (ج ۴، ص ۵۲۴) از ابن عباس و قتاده روایت کرده

است که سوره مکی است، مگر این چهار آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ﴾ که مدنی است.

"نیشابوری" در تفسیر خود می گوید: سوره مکی است مگر این چهار آیه.

علاوه بر این، مستفاد از روایاتی که جمعی دیگر از اهل سنت روایت کرده اند

این است که این آیات مدنی است، و مکی بودن این سوره مورد اتفاق نیست.

مانند "واحدی" در "اسباب النزول" (ص ۲۸۰) و "ابن سلامه" در "الناسخ

و المنسوخ" (ص ۲۷۳) و "عبد الجلیل القاری" در "شرح الناسخ و المنسوخ ابن

المتوج" (ص ۱۷۸) و "تفسیر بیضاوی" (ج ۴، ص ۱۲۳) و "تفسیر ابی السعود" (ج

۵، ص ۳۴) و "تفسیر نسفی" (ج ۴، ص ۱۰۵) و "طبری" (ج ۲۵، ص ۲۵) و "فخر

رازی" (ج ۷، ص ۳۸۹) و "ابن کثیر" (ج ۴، ص ۱۱۲) و "ذخائر العقبی" (ص ۲۵)

و "حلیة الاولیاء" (ج ۳، ص ۲۰۱) و "مستدرک الصحیحین" (ج ۳، ص ۱۷۲) و "الدر

المتثور" و "اسد الغابة" و کتاب های دیگر.

پس موضوع مدنی بودن این آیات، به حکم آنچه در این کتاب های معتبر نزد

اهل سنت ضبط شده، قول مسلم و مورد اعتماد و بلامعارض است؛ زیرا در برابر

این قول، قول خاص به اینکه این چهار آیه مکی باشد، جز اینکه سوره شوری را

بعضی مکی گفته اند، نداریم. پس این قول بلامعارض و مثل خاص در مقابل عام

است، علاوه بر اینکه اجماع اهل بیت صحت این قول را اثبات و عموم مکی بودن سوره را مردود می‌سازد.

ثانیاً: امکان دارد آیه یا سوره مکی باشد؛ ولی بعد از هجرت مثلاً در حجة الوداع در مکه نازل شده باشد.^۱ چون مقصود از مکی بودن، تعیین تاریخ نزول نیست؛ بلکه غرض تعیین مکان نزول است و این مطلب را در علم معرفت آیات مدنی و مکی و کتاب‌هایی که در این موضوع تألیف شده، شرح داده‌اند.

ثالثاً: چنان‌که علمای علوم قرآن تصریح کرده‌اند، بعضی از آیات قرآن در مکه نازل شده است و حکم آن مدنی است و به عبارت دیگر مورد و مصداق آن، پس از نزول، موجود یا معلوم شده، مانند بعضی آیاتی که در مکه نازل شد، و در مدینه مصداق یافت. و می‌گویند این نحو تقدّم و تأخر متعدداً واقع شده است. (الاتقان، ج ۱، ص ۳۷) بنابراین فرضاً این آیات مکی باشد منافات ندارد که مراد، مودت ذی القربی و عترت پیغمبر ﷺ باشد.

۲- تفسیر آیه

ما نخست تفاسیری را که بعضی از آیه کرده‌اند، نقل می‌کنیم، سپس تفسیر صحیح آن را از اهل بیت عصمت که اعدال قرآن مجید هستند بیان می‌نماییم. یکی از تفاسیری که از آیه شده، این است که: بر تبلیغ رسالت و تعلیم شریعت، مزدی نمی‌خواهم، مگر آنکه با یکدیگر دوستی نمایید در آنچه سبب تقرب به خداوند متعال می‌شود. این تفسیر خلاف ظاهر است؛ زیرا ظاهر «فی القربی» نزدیک رحمی است و آیه شریفه ظهور در این تفسیر ندارد. و به علاوه با آیه:

۱. در مکی یا مدنی بودن سوره و آیه سه اصطلاح است که یکی از آن سه این است: مکی آن آیه و سوره‌ای است که در مکه نازل شده اگرچه بعد از هجرت باشد.

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾؛^۱

«آیا می‌گویند بر خدا دروغ بسته است».

که بر حسب تفاسیر راجع به این موضوع است، این تفسیر مناسبت ندارد. قول دیگر آنکه به این معنی باشد: مگر آنکه مرا دوست دارید به واسطه قرابت و خویشی که من با شما دارم، و آزار ندهید و انکار نکنید. این تفسیر نیز صحیح نیست؛ زیرا هم آیه مخصوص به قریش می‌شود، بدون وجه اختصاص و هم با صدر آیه که سخن از عموم عباد مؤمنین است، سازگار نیست. به علاوه این درخواست و پیشنهاد از کسی که مدعی رسالت است و علیه تمام عقاید و عادات و اوضاع یک جامعه‌ای قیام کرده و می‌خواهد بزرگ‌ترین انقلابات فکری و اجتماعی را به وجود آورد، به کسانی که با دعوت او مخالفت دارند، و دعوت او را ضد تمام حیثیات خود می‌دانند و در مقام منع و دفع او از آیین و مسلک اجتماعی خود هستند، موافق عرف و منطق نیست؛ زیرا نزاع، نزاعی نیست که ملاحظه قرابت و خویشاوندی بتواند آن را پایان دهد و التماس و خواهش در آن اثری داشته باشد، چنانچه آنها هم اگر به پیغمبر ﷺ پیشنهاد می‌دادند که قرابت و خویشاوندی را رعایت نماید و دعوت خود را ترک کند، منطقی نبود و پذیرفته نمی‌شد.

پس این تفسیر - که ایراد کننده آن را پسندیده - به نظر بسیار سست و با منطق قرآن مناسبت ندارد و خود به خود مردود است.

سومین تفسیر این است که مراد این باشد که من برای تبلیغ اجری نمی‌خواهم و مودت خویشاوندی باعث شده و مرا به تبلیغ برانگیخته است. این وجه را "سید قطب" در تفسیر فی ظلال (ج ۲۵، ص ۲۸۳) بیان کرده است، ولی این تفسیر از دو

۱. سوره شوری، آیه ۲۴.

تفسیر قبل سست تر و نامقبول تر است؛ زیرا تبلیغ احکام خدا و ادای رسالت، انگیزه اش علاقه و محبت خویشاوندی نیست که منحصرأ به این علت آنها را دعوت و تبلیغ کرده باشد، بلکه علتش امر و فرمان خدا و ادای مأموریت و رسالت الهی است.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام

به نظر می رسد کسانی که سه تفسیری را که به آن اشاره شد، مطرح کرده و دنبال نموده اند، غرضشان دست و پا کردن و انکار فضیلت اهل بیت علیهم السلام و تعصب باطل مذهبی باشد. اما تفسیر صحیح این آیه و سایر آیات قرآن (که حجت و معتبر و تفسیر به رأی و هوا و تعصب نباشد) تفسیر اهل بیت علیهم السلام است که اجماع دارند بر اینکه آیه در موضوع مودت و تعظیم ذی القربی و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است و صحت انتساب این تفسیر به اهل بیت مثل امیرالمؤمنین و امام حسن و زین العابدین علیهم السلام از مسلمات است و علاوه بر شیعه، اهل سنت نیز در روایات متعدد آن را روایت کرده اند و معلوم است که کسی از اهل بیت، اعلم به علوم قرآن و شأن نزول و موارد آن نیست، و قول احدی بر قول آنها راجح نمی شود.

خطاب بنابر این تفسیر، عام و متوجه به همه امت است و با تفسیر: «وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً» که از امام مجتبی علیه السلام وارد شده و با تفسیر آیه: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» و آیه: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ...» موافق است و به هر حال تفسیر اهل بیت، بنابر مذهب شیعه و بنابر روایات متواتر از طرق اهل سنت، حجت و معتبر است و ترک آن جایز نیست؛ زیرا امن از ضلالت و گمراهی، بر حسب حدیث متواتر تقلین، در تمسک به آنها است و ما در کتابی که در حجیت اقوال ائمه علیهم السلام و وجوب رجوع به آنها در تمام علوم اسلامی نگاشته ایم، این موضوع را به

طور کامل با ادله بسیار ثابت کرده ایم.

۳- ملاحظه تفسیر آیه با آیات دیگر

در اینجا لازم به تذکر است که استثنا بر این چهار وجه، یا منقطع است یا متصل، اگر منقطع باشد معنی این می شود که مودت فی القربى اجر نیست، که در این صورت «الآ» به معنی «لکن» می شود. و اگر متصل و حقیقی باشد که فقط بنا به تفسیر اول و دوم و چهارم صحیح است و معنایش این است که مودت فی القربى برای من مانند اجر است، اجرى که سود آن برای اجر دهنده است نه گیرنده.^۱

چنانچه این آیه هم بر همین معنی دلالت دارد:

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ﴾^۲

«بگو آنچه را از اجر از شما می خواهم پس آن برای خودتان است».

چون ثواب مودت قریبی نیز به خودشان عاید می شود.

و این عیناً مثل همان توصیه طبیب است به عمل به دستور و نسخه؛ زیرا مودت قریبی از ارکان بزرگ اسلام و مراجعه به آنها و پیروی و اطاعت از آنها، سبب استقامت بر امر دین و آشنایی به معارف و علوم اسلام، و مانع از انحراف از صراط مستقیم است، و این لطف بیانی است در این موارد، برای اینکه مخاطب اشتیاقش

۱. حضرت مستطاب آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد رضا گلپایگانی - رحمته الله - به مناسبتی، در این مورد بیان لطیفی فرمودند، که خلاصه آن این است: مفهوم آیه، مثل این است که طبیب بسیار حاذق عارف به امراض و معالجات، به بیماران خود بگوید: من از شما مزد و حق الطبابة (ویزیت) نمی خواهم، مزد من و ویزیت من این است که شما به نسخه و دستوری که می دهم، عمل کنید.

۲. سوره سبأ، آیه ۴۷.

زیاد شود؛ مانند آیه:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾^۱

بنابراین، این به هر معنایی که تفسیر شود و خصوص به تفسیر صحیح که همان مودت عترت پیغمبر ﷺ است، هیچ ناسازگاری با آیاتی مثل ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ ندارد.

و مثل اینکه در خود دعا نیز به دفع توهم تنافی عنایت شده است؛ زیرا بلافاصله پس از جمله: «ثُمَّ جَعَلْتَهُ أَجْرًا مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوَدَّتَهُمْ فِي كِتَابِكَ، فَقُلْتُ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» می فرماید:

«وَقُلْتُ: مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ. وَقُلْتُ: مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا،^۲ فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَالْمَسْلَكَ إِلَىٰ رِضْوَانِكَ»؛

«پس قرار دادی اجر محمد - صلواتك عليه و آله - را مودت اهل بیت او در قرآن و گفتمی بگو نمی خواهم از شما اجری را، مگر مودت قریبی و عترتم را فرمودی آنچه را از شما به عنوان مزد سؤال می کنم، آن از برای شما است. و فرمودی سؤال نمی کنم بر تبلیغ رسالت از شما مزدی را مگر کسی را که بخواهد بگیرد به سوی خدا راهی را (راه ولایت و مودت اهل بیت) پس اهل بیت می باشند راه به سوی تو، و محل سلوک به سوی خوشنودی تو».

آیا اگر ایراد کننده در همین دعای ندبه دقت می کرد، جایی برای ایرادی که

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۵.

۲. سوره فرقان، آیه ۵۹.

فروغ ولایت در دعای ندبه • چهارده پرسش پیرامون دعای ندبه ■ ۴۵۵

کرده می‌دید؟ و آیا مع ذلک احتمال منافات می‌داد؟ انصافاً این حقیقت از دعا که استشهاد به قرآن است نکته علمی و جالبی را متضمن است و لطف تعبیرات آیات را نشان می‌دهد، و این معنی را می‌پروراند که اجر رسالت، مودت عترت است و سودش برای خود مردم است و مانند اجرا و مزدهایی که سودش را مزدگیرنده می‌برد نیست. و دیگر آنکه مودت عترت، راه خدا است و از کسانی خواسته می‌شود که بخواهند سالک راه خدا شوند.

“فخر رازی” در تفسیر خود، (ج ۷، ص ۳۸۹ و ۳۹۰) پس از مطالبی که در این زمینه دارد، می‌گوید: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» از باب قول شاعر است:

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنْ سُوِّفَهُمْ بِهَا مِنْ قِرَاعِ الدَّارِ عَيْنَ فُلُولٍ

«و عیبی نیست در ایشان غیر از اینکه شمشیرهایشان از بس به زره پوشان خورده،

خرد شده است».

پس معنی آیه این می‌شود که: من طلب نمی‌کنم از اجر مگر این را و این در حقیقت اجر نیست.

۴- روایات اهل سنت

روایات و احادیثی که موافق با عقیده شیعه در تفسیر این آیه از طرق اهل سنت وارد شده، در جوامع بزرگ حدیث و مسانید و معاجم و تفاسیر و تواریخ، تخریج شده است که از آن جمله چند حدیث برای مزید بصیرت و روشنی چشم دوستان اهل بیت در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- در تفسیر ابی السعود (ج ۵، ص ۳۴) و تفسیر نسفی (ج ۴، ص ۱۰۵) و کشاف (ج ۴، ص ۲۱۹ و ۲۲۰) و تفسیر الواضح (ج ۲۵، ص ۱۹) و تفسیر قرطبی (ج ۱۶، ص ۲۱) و تفسیر فخر رازی (ج ۷، ص ۳۹۰) و تفسیر ابن کثیر (ج ۴، ص

(۱۱۲) و تفسیر بیضاوی (ج ۴، ص ۱۲۳) و تفسیر نیشابوری و فتح القدیر (ص ۵۳۷) و ذخائر العقبی (ص ۲۵) و طبرانی و ابن ابی حاتم و حاکم و احمد به نقل صواعق (ص ۱۶۸) و هیثمی در مجمع الزوائد (ج ۹، ص ۱۶۸ و ج ۷، ص ۱۰۳) و احیاء المیت به فضایل اهل البیت (ح ۲) از ابن مندور و ابن ابی حاتم و ابن مردویه در تفاسیرشان، و طبرانی در معجم کبیر و جماعت دیگر، همه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که چون آیه مودت نازل شد، از آن حضرت سؤال شد که نزدیکانت که بر ما مودت و دوستی آنها واجب شده کیستند؟ فرمود: «عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَابْنَاهُمَا؛ علی و فاطمه و دو پسر آنها».

و این حدیث را معاصرین از اهل سنت مانند عبدالفتاح مکی در کتاب "ملتقى الاصفیاء فی مناقب الامام علی و السبطین و الزهراء" (ص ۱۱) و شیخ محمد سعید الکردی در «نشر الاعطار المحمدية فی الدیار الاسلامیه» (ج ۲، ص ۵۲) روایت کرده‌اند.

۲- ابن حجر در صواعق (ص ۱۶۸) از ابوالشیخ و دیگران روایت کرده است که آنها نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود:

«فِينَا آلَ حَمِ آيَةَ لَا يَحْفَظُ مَوَدَّتَنَا إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ. ثُمَّ قَرَأَ: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾».

و متقی در کنز العمال (ج ۱، ص ۲۱۸) آن را روایت کرده است و خلاصه مضمون این است که می‌فرماید: در شأن ما آل حم، آیه‌ای است که حفظ نمی‌کند مودت ما را مگر کسی که مؤمن باشد، سپس این آیه را «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ...» قرائت فرمود.

صاحب مجمع البیان می‌فرماید: به این معنی کمیت در این شعر اشاره کرده است:

وَجَدْنَا لَكُمْ فِي آلِ حَمِ آيَةً
تَأْوَلَهَا مِنَّا تَقِيٍّ وَمُعْرِبٍ

۳- تفسیر طبری (ج ۵، ص ۱۶ و ۱۷) از سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب،
والدالمنثور از ابن عباس، و تفسیر قرطبی از علی بن الحسین علیه السلام و عمرو بن
شعیب و سدی روایت کرده‌اند که مراد از قریبی، قریبای رسول خدا است، یعنی:

«إِلَّا أَنْ تَوَدُّوا فِي قِرَابَتِي وَأَهْلِ بَيْتِي»؛

«مگر اینکه نزدیکان و اهل بیت مرا دوست بدارید».

و در احیاء المیت (ح ۱) از سنن سعید بن منصور، از ابن جبیر نقل کرده است.

۴- ابن حجر در صواعق (ص ۱۶۸) از بزاز و طبرانی از حضرت امام حسن

مجتبی علیه السلام در ضمن خطبه‌ای روایت کرده است که فرمود:

«وَأَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ افْتَرَضَ اللَّهُ مَوَدَّتَهُمْ وَمُؤَالَاتَهُمْ، فَقَالَ: فِينَا

أَنْزَلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ...»؛

«من از اهل بیتی هستم که مودت و مؤالاتشان را خدا واجب فرموده است،

پس فرمود: در ما نازل شده است بر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ...».

۵- حاکم در مستدرک (ج ۳، ص ۱۷۲) نیز از حضرت مجتبی علیه السلام روایت کرده

است که فرمود:

«وَأَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ افْتَرَضَ اللَّهُ مَوَدَّتَهُمْ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ فَقَالَ تَبَارَكَ

وَتَعَالَى لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، وَمَنْ

يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا، فَاقْتَرِفُ الْحَسَنَةَ مَوَدَّتُنَا أَهْلُ الْبَيْتِ»؛

«من از اهل بیتی هستم که مودتشان را بر هر مسلمان، خدا واجب قرار

داده و به پیغمبرش فرموده «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ...» و به جا آوردن حسنه، مودت

ما اهل بیت است».

و صواعق نیز این حدیث را (ص ۱۶۸) روایت کرده است.

۶- طبری (ج ۲۵، ص ۲۵) به سند خود روایت کرده است که آنگاه که علی بن الحسین علیه السلام را به اسیری به دمشق آوردند، مردی از اهل شام به آن حضرت گفت: سپاس خدای را که شما را کشت و مستأصل کرد و ریسمان فتنه را قطع نمود. حضرت به او فرمود: آیا قرآن خوانده‌ای؟
مرد گفت: آری.

امام فرمود: آیا آل حم را خوانده‌ای؟

مرد (از روی تعجب) گفت: قرآن خوانده‌ام و آل حم را نخوانده‌ام؟
امام فرمود: این آیه را نخوانده‌ای: **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾** ؟

مرد گفت: شما هرآینه ایشانید؟

امام فرمود: بله.

و این حجر در صواعق (ص ۱۶۸) از طبرانی، و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند.

۷- حلیة الاولیاء (ج ۳، ص ۲۰۱) به سند خود از جابر روایت کرده است که مردی اعرابی به محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شده و عرض کرد: یا محمد! اسلام را بر من عرضه بدار.

فرمود: شهادت بدهی به اینکه معبودی غیر از خدا نیست، و اینکه محمد بنده و فرستاده او است.

اعرابی عرض کرد: آیا مزدی از من می‌خواهی؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، مگر مودت و دوستی نزدیکان را.

اعرابی عرض کرد: نزدیکان من، یا تو؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیکان من.

اعرابی عرض کرد: دست بده با تو بیعت کنم.

«فَعَلَىٰ مَنْ لَا يُحِبُّكَ وَلَا يُحِبُّ قُرْبَانَكَ لَعْنَةُ اللَّهِ»؛

«بر آن کس که تو و نزدیکانت را دوست نمی‌دارد لعنت خدا باد».

پیغمبر ﷺ: آمین.

و این حدیث را «زرقانی» در «شرح المواهب» و دیگران روایت کرده‌اند (نشر الاطوار المحمدية في الديار الاسلامية، ص ۷۰ و ۷۱).

۸- طبرانی در معجم کبیر و اوسط، روایت کرده است که انصار خواستند برای رسول خدا ﷺ مالی جمع کنند. خدمت حضرت مطرح کردند. خداوند این آیه را نازل فرمود: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ...» وقتی از خدمت حضرت بیرون آمدند، بعضی گفتند این را فرمود: که ما در راه اهل بیت او جنگ کنیم، و آنها را یاری کنیم. این آیه نازل شد: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» تا «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ...» (مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۰۳).

و نظیر این روایت در شرح الناسخ و المنسوخ (ص ۱۷۹) و در صواعق (ص ۱۶۸) از بغوی و ثعالبی روایت شده و واحدی نیز در اسباب النزول (ص ۲۸۰) و ابن سلامه در الناسخ و المنسوخ (ص ۲۷۴ و ۲۷۵) در هامش اسباب النزول آن را روایت کرده‌اند.

۹- ابن اثیر در اسد الغابة (ج ۵، ص ۳۶۷) از حبیب بن ابی ثابت در ضمن حدیثی قریب به این مضمون روایت کرده است که شیوخ انصار به حضرت علی بن الحسین ﷺ عرض کردند: شیوخ ما برای ما حدیث کرده‌اند که خدمت پیغمبر ﷺ رفتند، و از آن حضرت اجازه خواستند که خانه و اموال خود را به آن حضرت واگذار کنند، برای آنچه که خدا به آنها به سبب پیغمبر عطا فرمود و آنها را تفضیل و برتری داد و به سبب پیغمبر گرامی داشت. خدا این آیه را نازل کرد «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ...»،

شیوخ انصار به حضرت زین العابدین علیه السلام عرض کردند: «نَحْنُ نَدُلُّكُمْ عَلَى النَّاسِ»؛ یعنی ما کمک برای شما هستیم در برابر مردم.

۱۰- ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر آیه «وَمَنْ يَّقْتَرِفْ حَسَنَةً» که اقرار حسنه، مودت آل محمد علیهم السلام است (احیاء المیت، ج ۴).

۱۱- ابن حجر در ذیل آیه پنجم از آیات نازل شده در مورد اهل بیت در صواعق (ص ۱۵۰) در ضمن حدیثی از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که در جمله اوصاف ائمه اهل بیت علیهم السلام فرمود:

«الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً وَبَرَّاهُمْ مِنَ الْآفَاتِ
وَافْتَرَضَ مَوَدَّتَهُمْ فِي الْكِتَابِ»؛

«آنچنان کسانی که خدا رجس را از ایشان برده و پاک قرار داده پاک قرار دادنی، و از آفات بری ساخته و دوستی ایشان را در کتاب واجب کرده است.»

اینها برخی از روایاتی است که از طرق اهل سنت روایت شده است و هر کس طالب زیاده بر این باشد می تواند به کتاب "خصایص الوحی المبین فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام" و "عمدة" ابن بطریق، و "الفصول المهمة" رجوع نماید.

آیا با این همه روایات از اهل سنت، عجیب نیست اگر کسی که خود را شیعه می داند، با عکرمه خارجی و اعدای اهل بیت موافقت نموده و تفسیر مآثور از آنها را ترک کند و با دشمنان آنها که فاقد علم و دانش، یا معاند و متعصب بوده اند، هم آواز شود؟

آیا کسی از حضرت علی بن ابی طالب، و حضرت مجتبی و حضرت زین العابدین و سایر ائمه علیهم السلام اعلم به تفسیر قرآن و شأن نزول آن است؟
آیا این همه نقل های ارباب تفاسیر و روایات، در اینکه این چهار آیه سوره

شوری مدنی است، کافی نبود که اقلأً ایراد کننده به طور قطع این آیات را مکی
نشمارد، و قول اهل بیت را رد نکند؟

حال که علی رغم تمام روایات وارده می‌گوید: این آیات مکی است، جا
داشت در چنین مقامی که می‌خواهد متن دعای ندبه را تضعیف کند به قول مخالف
هم اشاره‌ای نماید و میان دعوا نرخ تعیین نکند.

واقعاً من نمی‌دانم غرض از این شبهه‌تراشی‌ها و انکار فضایل اهل بیت
چیست؟

باشد تا روز داوری برسد و در دادگاه عدل الهی از رسول خدا ﷺ خجالت
بکشند و از این گفته‌ها و انکار فضایل اهل بیت آن حضرت پشیمان شوند.
اگر افرادی در قلب تشیع این صداها را ناهنجار را بلند کرده‌اند، دیگران از
خارج به ولای اهل بیت می‌پیوندند.

و حتی فردی مثل عبدالباقی عمری فاروقی شاعر و ادیب معروفی که نسبش
به عمر بن الخطاب منتهی می‌شود و دیوانش «التریاق الفاروقی» پر است از مدایح
و فضایل ائمه اثنی عشر به خصوص مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام در قصیده «الباقیات
الصالحات» در این موضوع این‌گونه داد سخن می‌دهد:

سَلِ الدَّعَى بَنَ زِيَادِ الَّذِي	إِلَى أَبِي أَبِي يَزِيدٍ نَسَبًا
الْمُصْطَفَى وَابْنَتَهُ وَصَهْرَهُ	لِمَنْ غَدَوْا جَدًّا وَأُمَّ وَأَبًا
وَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ لِمَا نَزَلَتْ	مَعَ النَّبِيِّ بِالْعَبَا مَنْ أَحْتَبَا
وَعَهْدٌ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ	أَجْرٍ لِمَنْ بِهِ الْوَلَا قَدْ وَجَبَا ^۱

۱. پیرس از زنازاده ابن زیاد که به سوی پدر پدر یزید نسبت داده شده است، مصطفی صلی الله علیه و آله و دختر و دامادش، جد و مادر و پدر کیستند؟ و بگو آیه «تعالوا ندع» وقتی نازل شد، با پیغمبر صلی الله علیه و آله در عبا چه کسی بود. و عهد «لا اسألکم علیہ من اجر» از برای چه کسی ولایت را واجب قرار داد. (التریاق الفاروقی، ص ۹۵).

و شافعی هم در این مورد می گوید:

يا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ
كَفَاكُم مِّنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ
فَرَضَ مِنَ اللَّهِ مِنَ الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ^۱

و شمس الدین العربی هم در این معنی می گوید:

رَأَيْتُ وَلَا يُسِي آلَ طَهَةَ فَرِيضَةً
عَلَى رَغَمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يُورِثُنِي الْقُرْبَا
فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى
بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۲

دیگری می گوید:

هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى لِمُعْتَصِمٍ بِهَا
مَنَاقِبُ فِي سُورَى وَسُورَةٍ هَلْ أَتَى
وَهُمْ آلُ بَيْتِ الْمُصْطَفَى وَوِدَادُهُمْ
مَنَاقِبُهُمْ جَاءَتْ بِسُورَى وَإِنْزَالِ
وَفِي سُورَةِ الْأَحْزَابِ يَعْرفُهَا التَّالِي
عَلَى النَّاسِ مَفْرُوضٌ بِحُكْمٍ وَإِسْجَالِ^۳

۱. ای اهل بیت رسول خدا، دوستی شما واجب و فرضی است از خدا که در قرآن نازل کرد است، کفایت می کند در بزرگی شما اینکه هر کس بر شما صلوات نفرستد نماز برای او نیست. (الصواعق، ص ۱۴۶).

۲. دیدم ولایت خود را نسبت به آل طه فریضه ای است که علی رغم اهل دوری موجب قرب به خدا می گردد. پس طلب نکرد پیغمبر ﷺ بر تبلیغ هدایت، مگر مودت قریبی (اهل بیت) را. (الصواعق، ص ۱۶۸).

۳. ایشان عروة الوثقی و دستگیره استوارند برای کسی که به آن چنگ زند. مناقب ایشان به وحی آمده است. مناقبی در سوره شوری و سوره هل اتی و سوره احزاب که تلاوت کننده آنها را می شناسد. و ایشان اهل بیت مصطفایند و دوستی ایشان نیز بر مردم به حکم خدا واجب شده است. (الفصول المهمة ابن صباغ المالکی، ص ۱۱).

۱۱

دعای ندبه و عقل

ایراد دیگر این است که: دعای ندبه با عقل مخالف است؛ زیرا این دعا را در هزار مکان و مسجد و خانه می خوانند. آیا امام زمان علیه السلام همه جا حاضر و شنوا و لا مکان است، و حاضر فی کل مکان است مانند خدا؟ البته خیر؛ زیرا امام صفات خدا را ندارد، و امام حسین علیه السلام فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَنِ صِفَاتِ الْمَخْلُوقِينَ» و اگر همه جا حاضر نیست، پس چرا در این دعا او را صدا می زنند و می گویند:

«يَا بَنَ السَّادَةِ الْمُقَرَّبِينَ! يَا بَنَ النَّجْبَاءِ الْأَكْرَمِينَ»؛

«این پسر سادات مقربین، ای فرزندان نجبای اکرمین».

آیا ندا کردن و خطاب نمودن، مخاطب و منادی نمی خواهد؟

آیا مخاطبی که بشنود، همه جا هست یا خیر؟ خود این دعا که می گوید امام

همه جا نیست؛ زیرا در اواخر می گوید:

«فَبَلِّغْهُ مِنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا»؛

«ای خدا سلام و تحیت ما را به امام برسان».

اگر امام همه جا هست، دیگر خدایا سلام ما را به او برسان نمی خواهد،

خودش می شنود؟ اگر امام حسین علیه السلام همه جا حاضر است دیگر «فطرس ملک»

سلام شیعیان را به او می‌رساند یعنی چه؟ اگر پیغمبر اسلام ﷺ همه جا هست، پس چنانچه در کتاب کافی و وسائل الشیعه، (باب زیارة النبی من بعید) رسول خدا ﷺ فرمود: «من سلام امتم را از راه دور نمی‌شنوم؛ بلکه ملائکه الهی به من می‌رسانند» پس جایی که پیغمبر خدا - که اشرف از تمام مخلوقات است - همه جا حاضر و شنوا نیست، چگونه جانشین او همه جا حاضر و شنوا است؟ اگر امام همه جا حاضر است، چرا علمای شیعه روایت کرده‌اند که ملائکه نامه اعمال را خدمت او می‌برند؟ اگر خود او حاضر است، دیگر نامه رسان نمی‌خواهد.

پس بدان، که محال است یک نفر، دو نفر یا هشت نفر بشود و در آن واحد، در هشت مکان باشد. اگر هشت نفر شد یک نفر نیست، چه برسد به اینکه هزاران جا باشد؟

آیا عقل حجت نیست؟ عقل می‌گوید محال است شیء واحدی در یک آن در دو مکان باشد، چه برسد به صد مکان! ما از این مردم عوام می‌پرسیم، آیا اگر امیرالمؤمنین همه جا بود، چگونه او را در مسجد کوفه شهید کردند؟ آیا پیغمبر اسلام چون از مکه فرار نموده و به مدینه رفت، باز هم در مکه بود یا خیر؟ آیا امامی که همه جا هست، در حمام زنانه، در میخانه و در امکانه فساد، همه جا هست یا خیر؟ اگر هست پس به همه زنان مردم محرم است! اگر به هر زنی محرم بود، پس چرا با خواندن عقد زنی را به خود محرم می‌نمود؟ آیا امام مانند خدا بدون تکلیف است و حلال و حرامی برای او نیست؟ اگر مکلف است پس چرا او که در همه جا هست نهی از منکر نمی‌کند، و از امکانه فساد جلو نمی‌گیرد؟

جواب:

اولاً: هیچ یک از این اشکالات و پرسش‌ها با فرض صحّت آن در موارد دیگر، نسبت به دعای ندبه وارد نیست؛ زیرا این دعا برای ندبه است، و اظهار تأسف از

غیبت امام، و نگرانی از بدی اوضاع و ابراز علاقه به ظهور حکومت حق، و ... و در مثل این مورد، گوینده بعید را قریب، و غایب را حاضر و بلکه گاهی مرده را زنده فرض می‌کند و اظهار تأثر می‌نماید، مخاطب هر که باشد، خواه بشنود یا نشنود، مانند نوحه و مرثیه بر میت که به او خطاب می‌شود، و در صد جا او را می‌خوانند، و در اشعار از این‌گونه خطاب‌ها بسیار است.

ثانیاً: از کجا می‌گویید که با خبر بودن امام و رسیدن ندا و سلام شیعیان به آن حضرت، ملازمه دارد با اینکه حضرت در همه جا حضور حقیقی جسمانی داشته باشد؟!

کسی که می‌گوید: امام به اذن خدا در همه جا هست، غرضش این است که از همه جا اطلاع دارد، و فاصله زمان و مکان، مانع از علم و رؤیت آن حضرت نمی‌شود، و سلام و خطاب مردم به او می‌رسد، خواه به توسط فطرس یا ملائکه دیگر، و خواه بدون واسطه.

در اینجا سخن از کیفیت و نحوه علم و اطلاع امام به سلام و خطاب ما، و فرق بین سلام بعید و قریب مطرح نیست، و واقع این موضوع هر نحو باشد، به دعای ندبه و مطالب حق دیگر ضرر نمی‌زند که شما به باب استحباب زیارة النبی ﷺ و لو «من بعید» از «وسایل الشیعه» و غیره استشهاد کرده و می‌گویید پیغمبر ﷺ فرمود: «من سلام امتم را از دور نمی‌شنوم بلکه ملائکه الهی به من می‌رسانند»، مگر حال که ملائکه سلام و خطاب را می‌رسانند، فرمود سلام نکنید؟

مقصد از این احادیث همین است که سلام به پیغمبر را ترک نکنید و گمان ننمایید که آن حضرت از سلام شما مطلع نمی‌شود. این‌گونه روایات همه مؤید خطاب و ندا و سلام است، و انگهی حقیقت و نحوه این شنیدن و رسیدن سلام و ندا بر ما معلوم نیست، اما لازم هر دو را که علم پیغمبر و امام به ندا و سلام است،

از آن استفاده می‌کنیم. در این مطالب که به نقل ثابت می‌شود، همین قدر که عقل حکم به امتناع آن نکند، و حتی به طور اعجاز، احتمال آن را بدهد قبول می‌کنیم و تسلیم هستیم.

چرا شما می‌گویید: این‌گونه روایات متن دعای ندبه را ضعیف یا خلاف عقل می‌سازد؟ این روایت این را می‌پروراند که در حال ممات پیغمبر ﷺ هم، نسبت به ایشان مثل این وظایف را که در حال حیات انجام می‌دادید - از قبیل استغاثه و توسل به آن حضرت - انجام بدهید، پیغمبر ﷺ مطلع می‌شود.

به علاوه می‌توان گفت: ظاهر این اخبار، بیان‌کننده فرق بین نحوه و کیفیت اطلاع از قریب و بعید و شنیدن و رسیدن نیست، تا کسی مفهوم بگیرد و بگوید از دور نمی‌شنود، بلکه ظاهر این است که برای دفع توهم کسانی که ندا و سلام از بعید را استبعاد می‌نمایند - چون سلام در مقابل قبر مطهر و در نفس روضه منوره متعارف بوده و آن را مسموع می‌دانستند - می‌فرماید، سلام از قریب را که می‌شنود و سلام از بعید هم به آن حضرت می‌رسد؛ یا خودش می‌رسد، چنان‌که مقتضی اکثر روایات این باب است، و یا به وسیله ملائکه، چنان‌که روایت ضعیفی بر آن دلالت دارد. غرض این است که آن را هم می‌شنود، نه اینکه مراد این باشد که از دور نمی‌شنود؛ ولی از نزدیک می‌شنود.

به هر حال شنیدن از دور موضوعی است که در دنیای ما عملی شده است. نسبت به عالم برزخ که معلوم نیست این فاصله‌های زمان و مکان در آنجا مانع از شنیدن و رؤیت باشد، یا نسبت به روح مقدس پیغمبر و امام که به مراتب لطیف‌تر و کامل‌تر از فرشته است مخصوصاً به طور اعجاز، به هیچ وجه استبعاد ندارد.

ثالثاً: اینکه گاهی به عبارت دعا «فَبَلِّغُهُ مِنَّا تَحِيَّةً وَسَلَاماً» و گاهی به اینکه چون ملائکه نامه اعمال را خدمت آن حضرت می‌برند و به ایشان عرضه می‌دارند،

استشهاد می‌کنید بر اینکه امام همه جا حاضر نیست و گاهی می‌گویید چون «فطرس» سلام شیعه را به امام حسین علیه السلام می‌رساند، پس معلوم می‌شود امام همه جا حاضر نیستند.

جوابش این است که: مگر ما می‌گوییم امام در هر مجلس و مکان حضور دارند؟ آنچه در این مورد گفته می‌شود و صحیح است، این است که امام به هر کجا و هر مکان اراده کند به اذن الله تعالی می‌تواند برود، و به احوال رعایا و شیعیان خود و آنچه تحت نظر ولایت او قرار گرفته، ناظر و آگاه است.

و جمله «فَبَلِّغُهُ مِنَّا تَحِيَّةً وَسَلَامًا» با این معنی هیچ منافاتی ندارد؛ زیرا ممکن است امام خودش از سلام و عرض ادب ما آگاه باشد، ولی ما برای قابل شدن سلام و رفع موانع قبول، از خداوند درخواست ابلاغ آن را می‌کنیم، مثل آنان که در محضر پیغمبر یا در حرم پیغمبر از خدا می‌خواهند که تحیت آنها را به پیغمبر ابلاغ فرماید. و در موضوع ملائکه‌ای که اعمال را به آن حضرت عرضه می‌دارند و فطرس که سلام شیعیان را می‌رساند، جوابش این است که این هم دلیل بر عدم علم امام نیست، چنانچه ملائکه حفظه، دلیل بر عدم علم خدا به اعمال مردم نیست.

هرچه آنجا بگوییم اینجا هم می‌گوییم. این امور برنامه‌هایی است برای تربیت و تنبیه مردم، و در واقع الطافی است از جانب خدا و هیچ یک دلیل بر عدم علم خدا و پیغمبر و امام نمی‌شود.

رابعاً: اینکه می‌گویید اگر امام در همه جا حاضر باشد لازم می‌شود که یک نفر، چند نفر بلکه چند هزار نفر و بیشتر باشد، جوابش این است که ما نمی‌گوییم امام در همه جا به معنایی که شما می‌گویید حاضر هستند ولی می‌گوییم امکان دارد که در اماکن متعدد به نحوی از حضور حاضر باشند، و فاصله زمان و مکان نسبت به ایشان برداشته شود.

چطور می‌گویید فطرس همه جا حاضر می‌شود، و سلام شیعیان را از هر شهر و مجلس به عرض آن حضرت می‌رساند؟ ولی برای امام این معنی را امکان‌پذیر نمی‌دانید؟

آقای عزیز! ملک الموت یک نفر بیشتر نیست، چطور در یک آن، در دو مکان و صد مکان حاضر می‌شود؟ ما که وارد عالم ملائکه و عوالم روح و جهان برزخ نیستیم، تا حقایق این امور را به طور قاطع بتوانیم تشریح کنیم؛ اما این قدر می‌دانیم که با یک مشت الفاظ و چون و چرا و استبعادات، نمی‌توان این امور را انکار کرد. اینقدر امکان دارد که بُعد و فاصله زمان و مکان برای پیغمبر ﷺ و امام و بسیاری از ارواح، و برای ملائکه، پرده نباشد و چنانچه قریب چهارده قرن پیش، با این فاصله زمانی طولانی، اوضاع کنونی را می‌دیدند، امکان دارد از مسافت بعید هم افراد را اگر خواستند، ببینند.

چطور شما با تلویزیون آمریکا را می‌بینید، اروپا را می‌بینید، و در یک آن با رادیو صداهای همه جا را می‌شنوید؟

آقای من! اینها چه اشکالاتی است می‌کنید، اول معنی حضور امام را در اماکن مختلف بفهمید، بعد این فرمایش را بکنید، اگر نمی‌فهمید این اشکال‌های عامیانه چه معنی دارد؟

اگر یک قرن پیش برای شما می‌گفتند، تا یک قرن دیگر انسان‌ها همه از مسافت دور هم‌دیگر را می‌بینند، و در همه جا حاضر می‌شوند و با هم سخن می‌گویند، می‌گفتید این خرافات چیست؟ اینها افسانه است، با عقل سازگار نیست، اما حالا می‌فهمید آن قضاوت شما منشأش بی‌علمی و بی‌اطلاعی بوده است.

شما که می‌گویید: نمی‌شود امام در یک زمان در همه جا حاضر شود، بفرمایید ببینم وقتی فلان شخص را که در صفحه تلویزیون شما می‌بینید، دیگران همه

می بینند، در همه جا می بینند، یک نفر چند میلیون نفر شده است؟
جام جهان نما را شنیده اید، چه مانعی دارد که باطن ملکوتی امام مثل همان
جام جهان نما باشد، در عین حال که در مسجد کوفه باشد، و آنجا شهید شود، از
اقصى نقاط جهان هم مطلع باشد.

شما گمان می کنید اینکه می گوئیم: امام در همه جا حاضر است؛ یعنی باید
توی حمام زنانه ها، و توی العیاذ بالله کاباره ها، و مراکز فساد هم تشریف ببرند، مگر
هر کس هر کاری را بتواند انجام دهد انجام می دهد؟ یا می گوئیم از امام رفع تکلیف
شده است؟

واقعاً انسان از این سخنان شما که نفهمیده و نسنجیده، پیرامون یک چنین
حقایق بلند و عمیق گفته اید، بی اختیار خنده اش می گیرد، و از بلند پروازی های
جاهلانه تعجب می کند.

پشه چون داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است
تو که در علم خود زبون باشی عارف این علوم؛ چون باشی؟

بررسی جمله:

«يَا بْنَ الطُّورِ وَالْعَادِيَاتِ»

یکی دیگر از مواردی را که در دعای ندبه، بعضی آن را خلاف عقل شمرده‌اند، این جمله است:

«يَا بْنَ يَسِّ وَالذَّارِيَاتِ! يَا بْنَ الطُّورِ وَالْعَادِيَاتِ!».

یعنی ای پسر یس و بادهای وزنده، و ای پسر کوه طور و اسبان دونده. سپس گفته: این توهین به امام عالی مقام، و به علاوه مخالف عقل است؛ زیرا امام فرزند کوه طور و اسبان دونده نیست. چگونه شیعیان حیا نمی‌کنند، و این جملات را می‌خوانند. اگر کسی می‌گوید چگونه حضرت سجاد عليه السلام فرموده:

«أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنِّي. أَنَا ابْنُ زَمَزَمَ وَصَفَا.»

جمله دعای ندبه نیز مانند گفتار حضرت سجاد عليه السلام است.

جواب این است که خیر مانند آن نیست؛ زیرا هر کس در هر شهر و یا قصبه‌ای زندگی کرده و بزرگ شده، می‌گویند بچه آنجا است؛ مثلاً به قمی می‌گویند بچه قم است و به کاشانی می‌گویند بچه کاشان است، و چون حضرت سجاد و یا پدر و جدش در مدینه و مکه و زمزم و صفا بزرگ شده‌اند، می‌فرماید:

«أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَصَفَا».

اما امام زمان، نه خودش در کوه طور بزرگ شده و نه پدر و جدش. به اضافه با جمله «وَالْعَادِيَاتِ وَالذَّارِيَاتِ» چه می کنند؟
به هر حال ماکه جرأت نمی کنیم چنین توهینی به امام زمان بنماییم برای خاطر یک دعای بی مدرک!

جواب: اگر فحش و دشنام یاد گرفته بودم، پاسخ می دادم: آیا شما حیا نمی کنید که این جملات را می نویسید و شیعیان را بی حیا می شمارید؟ فقط عرض می کنم: عجب اشتباه غریبی، یا عجب مغلظه کاری بی ذوقی! سخن به این فصاحت و بلاغت را که هر سخن شناس در برابر آن خاضع می شود، و هر اهل معنی آن را درک می کند، چگونه معرفی می کنید؟!

آقا! «الطور»، «العادیات»، «یس»، «الذاریات» و «طه» هر یک اسم یکی از سوره های قرآن است، چنانچه ما می گوئیم:

«يَا أَبْنَاءَ الْقُرْآنِ! يَا أَبْنَاءَ الْإِسْلَامِ! يَا أَبْنَاءَ سُورَةِ التَّوْحِيدِ! يَا أَبْنَاءَ الصَّلَاةِ!»

«ای فرزندان قرآن، ای فرزندان اسلام، ای فرزندان سوره توحید، ای فرزندان نماز».

و همه صحیح و موافق با ذوق است، یعنی ای تربیت شدگان مکتب قرآن و سوره توحید و اسلام و نماز.

اینجا هم همین طور عرض می کنیم: «ای پسر سوره یس و سوره ذاریات، و ای پسر سوره طور و سوره عادیات، و ای پسر سوره طه و آیات محکمت. شما مثل کسی که اصلاً قرآن مجید را نخوانده باشد و اسم سوره ها را نشنیده باشد این جمله های روان را اینطور به غلط معنی می کنید.

کیست که در معانی این جمله‌ها شک داشته باشد؟ و حتی معنایی را که شما از این جمله‌ها کرده‌اید، احتمال بدهد؟

معنی این جمله‌ها نه فقط با قرآن مخالف نیست، بلکه کمال موافقت را دارد و کیست سزاوارتر از ائمه علیهم‌السلام و فرزندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به این خطابات؟ من که باور نمی‌کنم یک نفر، هرچه هم کم ذوق باشد، اینقدر کج فکر باشد که این جمله‌ها را مثل شما معنی کند.

به هر حال اگر شما معنی این جمله‌ها را نمی‌فهمید و جرأت نمی‌کنید آن را بگویید، ما و دیگران با صدای بلند می‌گوییم، و امام را با این جمله‌های پر معنی و فیاض، مدح و ستایش می‌نماییم.

دعای ندبه، و کفر و شرک

اگر کسی بگوید: دعای ندبه کفر و شرک است، چون خواندن غیر خدا شرک است، و در این دعا امام را می خوانید و برای حوایج خود او را ندا می کنید و ...

جواب این است که: اکنون از مرگ ابن تیمیه (متوفی ۷۲۸ ق) بیش از هفت صد سال می گذرد، صدها سال است شبّهات او مطرح شده و پاسخ های مستدل و برهانی، به شبّهات او و پیروانش که فتنه ها برپا کرده و آن همه قتل نفوس مرتکب شدند و تفرقه ایجاد کردند، و آلت دست استعمار شدند، داده شده است. و صدها کتاب از اهل سنت و شیعه بطلان این فرقه را آشکار ساخته اند، و اکنون که برخی از پیروان ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب رو به اعتدال کرده، و متوجه می شوند گذشتگان آنها خسارت های جبران ناپذیر به اسلام وارد کردند، و می فهمند که تهمت هایی که به مسلمانان می زدند، و آنها را کافر و مشرک می شمردند، مبنی بر جمود و تعصب باطل فرقه ای یا تحریک و دسایس سیاسی بوده، نمی دانم چرا این زمزمه ها از نو آغاز شده، و از کجا و کدام منبع استعمار طلب، الهام می گیرند و با التزام به عقاید تشیع، این نغمه ها را برای چه آغاز کرده و مقصدشان چیست؟! اگر بگوییم تحفه نو ظهوری است، که همه می دانند که بچه های شیعیان حجاز

و قطیف نیز جواب این شبهه را یاد گرفته‌اند.

علمایی مانند «کاشف الغطاء» و سید محسن امین که افتخار عالم اسلام می‌باشند، در عصر خودمان به این شبهات جواب داده‌اند. مسأله شفاعت و توسل و دعا، همه حدود و ثغور و مرزهایش روشن شده است.

شما بگویید این آیات:

﴿فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾؛^۱

«پس نخوانید با خدا احدی را».

و ﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا﴾؛^۲

«و بگو این است و غیر از این نیست که می‌خوانم پروردگارم را و شریک نمی‌گیرم برای او احدی را».

و ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ﴾؛^۳

«به درستی که آن کسانی که غیر از خدا می‌خوانید، بندگانی مثل شما هستند».

و ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ﴾؛^۴

«و کیست گمراه‌تر از آنکه می‌خواند غیر از خدا کسی را که پاسخ به او نمی‌دهد تا روز قیامت، و ایشان (خواننده شدگان) از خواندن آنها

۱. سوره جن، آیه ۱۸.

۲. سوره جن، آیه ۲۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۹۴.

۴. سوره احقاف، آیه ۵.

(خوانندگان) غافلند».

چه ارتباط با دعای ندبه و خطاب به امام عصر علیه السلام دارد که:
اولاً: گفتم مخاطب قرار دادن غایب، در مقام اظهار علاقه و تألم از هجر و فراق، و این‌گونه امور، یک امر عرفی و ذوقی است که غرض خطاب حقیقی نیست؛ بلکه به داعی اظهار اندوه و تأسف این‌گونه خطابات می‌شود. بنابراین دعای ندبه به حساب ایراد‌کننده هم کفر و شرک نخواهد بود؛ زیرا خطاب به داعی دیگر، یا معنی دیگر، استعمال می‌شود.

و ثانیاً: مسلماً دعایی که در آیات شریفه مورد نهی واقع شده، دعای خاصی است؛ زیرا مطلق دعا و خواندن غیر، حتی به قول شما دعا‌های متعارف و روزمره مراد نیست. بنابراین می‌گوییم: آنچه از این آیات استفاده می‌شود، و شواهد بسیار از آیات و اخبار و حکایات، آن را تأیید می‌کند، این است که دعا و خواندن غیر، که منهی عنه و شرک است، این است که غیر خدا را به عنوان اینکه متصرف مستقل و نافذ الامر در اسباب و مسببات کاینات و مالک امور دنیا و آخرت است، در عرض خدا بخوانند، یا او را با خدا، کارساز و شریک قرار داده و خالق و رازق و قاضی الحاجات شمارند.

اما اگر کسی را مقرب بدانیم و بر نظام اسباب از جانب خدا مسلط بشناسیم و او را بخوانیم، در حالی که او در درگاه خدا دارای چنین تقرب نباشد و چنین تسلط و قدرتی به او عطا نشده باشد، اطلاق شرک بر آن، اگرچه مجازاً صحیح است، ولی به طور حقیقت شاید صحیح نباشد.

بله این عمل، افترا و اختراع بوده و داخل در «ما أنزل الله به من سلطان» است ولی ادخال چیزی که «ما أنزل الله به من سلطان» است در «ما أنزل الله به من سلطان»؛ چیزی که خدا بر آن حجت نازل کرده است «هرچند حرام است، ولی «ما لا ینزل الله به

من سلطان؛ چیزی که خدا بر آن حجت نازل نمی‌کند»، نیست و شرک حقیقی نمی‌باشد. و کفر بودن آن هم در صورتی است که به انکار ضروری برگشت کند، و الا بدعت و حرام است.

بنابراین، اگر مثل انبیا و اولیا را که تقرب خاص به درگاه الهی دارند و می‌دانیم دعایشان مستجاب می‌شود و به واسطه صدور معجزات و کرامات معلوم شود که باذن الله تسلط بر نظام اسباب دارند، چنانچه درباره عیسی بن مریم می‌فرماید:

﴿أَنْتَىٰ أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾؛^۱

«همانا من از گل، پیکر مرغی را برای شما می‌سازم».

کسی بخواند که باذن الله کار او بگشاید، و مشکل او را حل کند، نه کفر است و نه حرام، تا چه رسد به اینکه از او بخواهد که از خدا درخواست کند حاجت او را برآورد؛ چنانچه «حواریین» از عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - مائده خواستند، و سؤال خود را به صورت این جمله: ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ...﴾ عرض کردند، و عیسی دعا کرد و مائده نازل شد.

حال آیا شما می‌گویید: مگر حواریین خودشان نمی‌توانستند از خدا مسألت نمایند، و مگر درخواست از خدا واسطه و شفیع لازم دارد؟

حاصل اینکه: استشفاع و توسل به انبیا و اولیا - که تقریبشان به درگاه الهی و تسلطشان به امر خدا بر نظام اسباب معلوم است - خواه در حال حیاتشان و خواه پس از ارتحالشان از این دنیا، نه شرک است و نه کفر.

و آیه:

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

فروغ ولایت در دعای ندبه • چهارده پرسش پیرامون دعای ندبه ■ ۴۷۷

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾^۱

«و اگر ایشان، وقتی ظلم به خودشان کردند، آمدند نزد تو، پس از خدا طلب آمرزش کردند، و طلب آمرزش کرد پیامبر برای آنها، هر آینه می یابند خدا را بسیار توبه پذیر و رحیم».

بر رجحان آن صراحت دارد.

و حتی نسبت دادن بعضی کارها که از افعال خاصه الهی است به آنها، مثل شفای امراض - در حالی که نسبت دهنده فقط خدا را شافی و خالق و رازق می داند - کفر نیست؛ زیرا این اعتقاد معلوم او قرینه حالیه است بر اینکه این اطلاقات به نحو مجاز است، که نظایر آن در کلام عرب و عجم زیاد است، مثل «أَنْبَتَ الرَّبِيعُ الْبَقْلَ» که اگر یک فرد مادی آن را بگوید، بر معنی حقیقی حمل می شود و کفر است و اگر موحد بگوید بر معنی مجازی حمل می شود و چنین کسی، غیر خدا را فاعل این افعال نمی داند، یا فاعل را باذن الله فاعل می داند، مثل:

﴿أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۲

«همانا من از گل، پیکر مرغی را برای شما می سازم و بر آن نفس قدسی می دمم تا به امر خدا مرغی گردد و کور مادرزاد و مبتلای به پیسی را به امر خدا شفا داده و مردگان را زنده می کنم».

۱. سوره نساء، آیه ۶۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

معلوم است این‌گونه اطلاقات صحیح است و موحدین در عین حالی که این اطلاقات را جایز می‌دانند و به انبیا و اوصیا (چه در حال وجودشان در این دنیا و چه پس از رحلتشان به عالم دیگر) متوسل می‌شوند، انبیا و اولیا را مستقل در تصرف در عرض خدا، و شریک در کار خدا نمی‌دانند؛ بلکه آنها را عامل ارادة الله و عمال الله می‌شناسند.

خلاصه سخن اینکه: خواندن انبیا و اولیا برای مقاصد، از شخص موحد (خواه در حیاتشان در این دنیا باشد یا پس از حیات این دنیا باشد) ارتباطی با کفر و شرک ندارد.

در جایی که در قرآن مجید مثل این آیات باشد:

﴿فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ﴾؛^۱

«پس روزی دهید ایشان را از آن».

و ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ﴾؛^۲

«و اگر ایشان می‌پسندیدند آنچه را خدا و رسول او ایشان را داده‌اند و می‌گفتند: بس است خدا ما را، به زودی می‌آورد ما را خدا از فضل خودش و رسول خدا».

و ﴿وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنِيَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛^۳

«و انکار نمی‌کنند مگر اینکه بی‌نیاز کرده ایشان را خدا و رسول خدا».

چگونه می‌تواند دعا و بعضی تعبیرات متعارف بین موحدین را نسبت به انبیا

۱. سوره نساء، آیه ۸.

۲. سوره توبه، آیه ۵۹.

۳. سوره توبه، آیه ۷۴.

و اولیا، کفر و شرک شمرد.

و اما خبر «الدُّعَاءُ مَخُ الْعِبَادَةِ» دلالت ندارد بر اینکه مطلق افراد دعا و خواندن، عبادت و پرستش و کفر و شرک باشد؛ زیرا اگر مراد از دعا، مطلق انواع آن باشد یقیناً مراد از عبادت در اینجا پرستش خاص نمی باشد؛ زیرا بعضی انواع دعا، مثل دعا و خواندن اشخاص، (زید و عمرو و بکر) پرستش آنها نیست، و ناچار باید در اینجا دعا را به معنی لغوی آن، که ذلت و خضوع است، گرفت.

و اگر مراد از دعا، مطلق افراد آن نباشد، قدر متیقن آن، دعا و خواندن مدعو است در نهایت تذلل و خضوع، و درخواست کفایت مهمات و قضای حوایج از او، از این جهت که او فاعل مستقل و قادر مطلق و بالذات، و مالک و قاضی حقیقی حوایج است.

پس هر کس مخلوقی را به این نحو بخواند، عبادت او را کرده و کافر و مشرک است.

اما به غیر این نحو که او را بخواند تا واسطه یا شفیع شود، یا از این جهت او را بخواند که از جانب خدا بر کاری مسلط است، مثل عیسی که بر شفا و ابرای کور مادرزاد و صاحب مرض پیسی باذن الله مسلط بود، عبادت و کفر و شرک نیست. و اما اینکه نوشته‌اید: بهتر این است که دیگران را از گناه خود مطلع نکنید، و خدا ستار العیوب است و هیچ رسول و امامی مانند او مهربان و رحیم نیست، و از جهالت و بدبختی است که خدا بگوید: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۱ و یا بگوید: «وَاسْتَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ»^۲ و بنده اعتنا نکند و بگوید: خیر، من باید بنده تو را بخوانم.

۱. سوره مؤمن، آیه ۶۰.

۲. سوره نساء، آیه ۳۲.

پاسخش این است که: گویا این آیه قرآن را نخوانده‌اید که همان خدایی که می‌فرماید: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾^۱

«و اگر ایشان هنگامی که بر خودشان ستم کردند، بیایند به نزد تو، پس از خدا طلب آمرزش کنند و پیامبر بر ایشان آمرزش بخواهد، هر آینه خدا را توواب و مهربان می‌یابند.»

این آیه ظهور دارد در این معنا که گناه کاران، خواه گناهشان آشکار شده باشد و خواه در پنهان گناهی مرتکب شده باشند، سزاوار است که هم خود استغفار کنند و هم به محضر پیغمبر شرفیاب شوند، تا آن حضرت برایشان استغفار کند.

این همان دعا و خواندن خدا و سؤال از فضل خدا است، و در نهایت این دعا گاهی بدون واسطه و گاهی با واسطه انجام می‌گیرد و هر دو بجا و به موقع است. اگر این سخن شما درست بود و این‌گونه دعا، کفر و شرک بود، وقتی فرزندان یعقوب او را خواندند که برایشان استغفار کند و گفتند:

﴿يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾؛

در جواب آنها نمی‌فرمود:

﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾؛^۲

«زود باشد که استغفار کنم برای شما از پروردگارم به درستی که او است آمرزنده و مهربان.»

۱. سوره نساء، آیه ۶۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۷ و ۹۸.

اگر این منطق باطل شما صحیح بود، حضرت یعقوب پیغمبر به آنها می گفت: شما خودتان خدا را بخوانید، این چه جهالت و بدبختی است که خدا خودش فرموده مرا بخوانید و شما مرا می خوانید و واسطه قرار می دهید و کفر و شرک می گوید؟ آیا پیغمبر خدا بهتر می دانست یا شما؟

آقای عزیز! چرا بی جهت افکار را مشوب و اذهان را مشوش و ناراحت می سازید؟

چه بهره و فایده‌ای از این مغلطه‌ها و اشتباه کاری‌ها می برید؟ خوانندگان محترم! این شبهه‌ها ریشه‌های غرض‌آلوده دیرینه دارد که دست استعمار هم همواره پشت آن بوده و به تأییدش برخاسته، مع ذلک در عصر ما دیگر افکار مسلمانان این اشتباه کاری‌ها را نمی پذیرد و حنای این‌گونه افراد آب و رنگی ندارد.

بله، گاهی همان حرف‌ها را به لباس‌های تازه و در زیر اصطلاحات جدید و به صورت اندیشه‌های نو عرضه می کنند، ولی به زودی باطن آنها آشکار و مقاصد تخریبی آنان ظاهر می گردد و دعوت‌هایشان مصداق آیه ذیل می شود:

﴿ كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا ۖ ۱﴾

«مثل سرابی که شخص تشنه آن را در بیابان هموار و بی آب، آب پندارد و به جانب آن شتابد، چون بدانجا رسد هیچ آب نیابد».

مع ذلک اگر بخواهید از سوابق این زمزمه‌ها و پاسخ به سخنان این گروه‌های وهابی یا وهابی مسلک، آگاه شوید به کتاب‌هایی که بخصوص در این موضوع تألیف شده مثل «کشف الارتیاب» علامه مجاهد عالی قدر سید محسن امین رحمته الله مراجعه فرمایید.

دعای ندبه و رکود فعالیت‌های اسلامی

پرسش چهاردهم: خواندن این‌گونه دعاها، سبب رکود فعالیت‌های اسلامی و خمود و تخدیر افکار و انصراف از مبارزه و تلاش برای پیشبرد مقاصد اصلاحی، و تبلیغ رسالت اسلام می‌شود و خواننده با خواندن دعای ندبه خود را قانع ساخته و به جای حرکت و اقدام و مبارزه، گریه و ناله تحویل می‌دهد.

پاسخ این است که: ما هم با شما در این جهت موافقیم که نباید برای این‌گونه برنامه‌ها جنبه‌های سلبی و منفی بسازند، و باید جنبه‌های حقیقی و ایجابی و مثبت آن را در نظر گرفت. متأسفانه به عللی که مهم‌تر از همه جهل و دست‌خائن‌استعمار است، دین در چهارچوب استفاده‌های منفی و سلبی سیاسی خاص محبوس شده، و در حالی که جنبه‌های مثبت، و بسیاری از جنبه‌های سلبی عمده و حساس آن را می‌کوبند، بعضی از جنبه‌های سلبی آن را برای اغراض پلید سیاسی وارد میدان می‌سازند و این کار علاوه بر اینکه ارج و ارزش دین را در انظار کم می‌کند، در برابر آرا و مکتب‌های دیگر آن را یک مکتب منفی ساده نشان می‌دهد.

دعا هم منبع رکود و خمود و کناره‌گیری و رهبانیت نیست، و نباید از آن برای این هدف‌ها استفاده کرد، بلکه دعا قوت بخش روح و اعصاب، و سرچشمه نشاط

و امید و تلاش و فعالیت است.

یکی از حالات خطرناک که در تعالیم دین و علم و اخلاق مورد نکوهش واقع شده، حال وقوف و ماندن در یک مرحله است.

بشر در این جهان، مانند مسافری است که به سوی یک مقصد معین رهسپار است، و منازل و مراحل را طی می‌کند. چنان‌که در هر یک از این مراحل بماند و سیر و حرکت را متوقف سازد، به مقصد نمی‌رسد. در تمام شعبه‌های کمال، علم، اخلاق، ایمان، صنعت و ... حدی که بشر در آن توقف کند، معین نشده و همواره می‌تواند قدمی به پیش باشد.

همه تعلیمات و برنامه‌های اسلام، پیشرفت و کمال بیشتر را پیشنهاد می‌نماید، و پرستش و عبادت خدا و کار نیک و عمل خیر را در هیچ مرتبه‌ای متوقف نمی‌سازد. تا بشر زنده است باید پیش برود، و باید تحصیل کمال کند، و باید ترقی داشته باشد.

وقوف و ماندن در یک مرحله از مراحل ترقی، بالاخره آغاز سیر قهقراایی و ارتجاع و بازگشت به عقب است.

مسلمان نمی‌تواند بنشیند، و در راه مقاصد اسلام کار و اقدامی نکند، چون اسلام هنوز به هدف‌هایش نرسیده است.

هنوز انسان‌ها آزاد نشده‌اند، هنوز عدالت اجتماعی برقرار نشده، هنوز اختلاف طبقاتی و عنصری و نژادی و کشوری و رژیم‌ی، بشر را فشار می‌دهد. هنوز اقویا و زورمندان، حاکم و صاحب اختیار ضعیفا هستند. هنوز افق جهان از ظلم و بیداد تاریک است. هنوز فحشا و منکرات رواج دارد. هنوز زن بازیچه امیال پست و هوسرانی مردها هستند و در اسارت‌های تازه و نوظهور افتاده‌اند، هنوز شرک و بشرپرستی به صورت‌های گوناگون رواج دارد. هنوز انسان‌هایی خود نیافته و آزاد

نشده و خودباخته، در برابر افرادی چون خودشان یا بی سوادتر و نالایق‌تر تا حد رکوع، خضوع می‌نمایند، و آنها را به تکبر و ظلم و استبداد تشویق می‌کنند. هنوز احکام خدا در جوامع بشری حکومت نیافته است، بلکه این مفساد و معایب روزافزون است.

مسلمان نمی‌تواند در چنین اوضاع و احوالی، حال وقوف و سکوت به خود گیرد و به خواندن دعا و ندبه و گریه، خود را قانع ساخته و ترک امر به معروف و نهی از منکر نموده، خاموش و بی حرکت بنشیند.

هرگز دین برای این نیست و عبادت‌ها و پرستش‌ها و نماز و روزه و دعا و ذکر و مناجات، این نتیجه را ندارد که مسلمان از کارهای اجتماعی و سیاسی و آنچه در حفظ و نگاهبانی عظمت اسلام و افزایش شوکت مسلمین مؤثر است، دست بکشد.

اسلام دین دنیا و آخرت و سیاست و معنویت است، و جدا کردن اسلام از دنیا و سیاست و اجتماع و اداره تمام امور و شؤون، امکان پذیر نیست. انجام وظایف اجتماعی و تطبیق احکام دین بر شؤون دنیا و برنامه اقتصاد و سیاست و تجارت و تعلیم و تربیت، جزء جوهر دین است و حبس اسلام در محیط عبادت و دعا، خیانت به اسلام و تعلیمات قرآن مجید است.

پس مسلمان در هر پایه‌ای که باشد و هر برنامه‌ای را که انجام می‌دهد نمی‌تواند آنجا را نقطه وصول به مقصد و نیل به اهداف اسلامی شناخته و منتهی الیه مسیر خود بداند. باید سیر خود را ادامه دهد و مراحل و منازل بیشتر را طی کند و همواره در سیر و حرکت باشد و با همین تکرار فرایض دینی و دعا و پرستش خدا، از درجه‌ای به درجه بالاتر صعود کند.

برنامه، برنامه سیر و حرکت و ترقی و مجاهده است.

متأسفانه ما هم تصدیق می‌کنیم که امروز تحرک در مسلمان‌ها کم شده و آن‌طور که اسلام از آنها تحرک خواسته، قرن‌ها است حرکت نشان نمی‌دهند لذا در میدان حیات این همه عقب مانده، و افتخارات اسلامی خود را از دست داده‌ایم، و بسیاری از برنامه‌های دینی مثل جسم بی‌روح گردیده است.

برنامه‌های اسلامی و مساجد و نماز جماعت‌ها و مجالس روضه و موعظه و سخنرانی و دعا، همه باید مراکز تحرک و نهضت و بسیج نیروهای انسانی باشد. این جنبه سلبی و منفی که در دعای ندبه فرض می‌کنید، در هر کار و برای هر کس ممکن است پیدا شود که خطرناک است. یک دانشجوی مستعد و موفق که نمره‌های خوب می‌گیرد، ممکن است توجهش به وضع ترقی موجودش، مانع از پیشرفت و ترقی بیشتر او شود و او را متوقف سازد. یک جامعه‌ای که در مسیر رشد و ترقی است، به همین حال خطرناک ممکن است گرفتار شود. این یک خطری است که به هر شخص و هر جامعه و مملکت ممکن است متوجه شود. اختصاص به دعا و عبادت ندارد و محال است اسلام که دین تحرک و جنبش‌های مترقی است، با این حال که در حقیقت سرآغاز انقراض و زوال است، مبارزه نکند.

دعای ندبه، دعای کمیل، دعای سمات هم باید نیروهای انسانی ما را بسیج کنند و از تسلط ضعف و ناامیدی و اندیشه‌های مأیوس‌کننده و مخرب، مانع شده و توان بخش ارواح شوند.

مجالس این دعاها، مراکز حساس تربیت افراد مبارز و قوی، و وسیله رشد افکار اسلامی مسلمانان خصوصاً جوانان می‌باشد.

دعای ندبه، علاوه بر ثمرات و آثار عمومی دعا، به مناسبت مطالبی که در جمله‌های بلندش مندرج است، خواننده را به یک قسمت و یک سلسله از هدف‌های تحقق نیافته اسلام که باید تحقق یابد متوجه می‌سازد و مفاصد اجتماع را

بر می‌شمارد.

این دعا و ندبه است، ولی در ضمن ندبه کسی که بر وضع فاسد اجتماعی، بر روش‌های ستمگرانه، بر کژی‌ها و کمبودها، و نابسامانی‌ها و گمراهی‌ها، ندبه می‌کند و غصه می‌خورد، نمی‌تواند دست روی دست بگذارد و در برابر این مفسد سکوت اختیار کند و به سهم خود و برای روی کار آوردن یک روش اجتماعی نسبتاً اسلامی‌تر، کار و اقدامی نکند.

جمله‌های دعای ندبه احساسات را به هیجان می‌آورد و خواننده را تکان می‌دهد و از کفر و شرک و تجاوز و ظلم و ستم متنفر می‌سازد، و اینها همه آثار ایجابی و مثبت است.

حال اگر بهره‌ما از این دعا و از برنامه‌هایی که داریم آثار سلبی و منفی باشد، مربوط به دعا نیست، مربوط به جهل و غفلت است. هر نعمتی از نعمت‌های خدا را می‌شود وسیله اتلاف وقت و گذراندن عمر کرد.

پس دعای ندبه، نه وسیله تخدیر است و نه باعث وقوف و رکود؛ بلکه سبب رشد فکری و بسیج نیروها و حرکت و اقدام است.

این هم خیلی کم است که کسی بگوید این مجالس دعای ندبه فایده‌اش این است که جوان‌ها را از رفتن به مراکز فساد اخلاق و اشتغال به تفریحات به اصطلاح سالم، و در واقع بسیار ناسالم، باز می‌دارد.

نه؛ دعای ندبه برای این است که جوانان درهای آن مؤسسات را هم ببندند و افرادی مبارز و آمر به معروف و هم فکر و متحد و متشکل و مدافع از اسلام تربیت شوند.

شما اگر گاهی ظواهر بعضی از افراد کم‌اطلاع و کم‌معرفت را می‌بینید همه را به آنها قیاس نکنید، و جهل و غفلت آنها را از وظایف مهمی که دارند، پای حساب

فروغ ولایت در دعای ندبه ● چهارده پرسش پیرامون دعای ندبه ■ ۴۸۷

دعای ندبه ننویسید. راهنمایی کنید که از این همه وسایل برای تجهیز نیروهای انسانی بهتر استفاده شود و افراد عالم و آگاه به اهداف اسلامی و اوضاع اجتماعی در این مجالس مردم را بیدار کنند و دعا را به غرض‌های شخصی و خصوصی و تجزیه و تفرقه آلوده ننمایند و همه برای عملی شدن احکام اسلام و مبارزه با معاندین و هدایت منحرفین جداً و دلسوزانه بکوشند.

بهترین خدمت و وسیلهٔ تقرب به درگاه حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - احیای سنن اسلامی و میراندن سنت‌های کفر و مبارزه با روش‌های کفار است، که نزدیک است اجتماعات مسلمانان را به کلی مسخ نماید.

فهرست مطالب

ولایت تکوینی و ولایت تشریحی

۹	مقدمه مؤلف
۱۱	پیشگفتار
۱۵	تذکر دیگر
۱۶	پیرامون مقام ولایت
۲۱	بررسی و تذکر چند مطلب مهم
۲۱	۱- توحید و پرهیز از شرک و غلو
۲۳	۲- تفویض، شرک و باطل است
۲۵	۳- قدرت غیر مستقل و باذن الله
۲۹	۴- اداره سازمان کاینات به اذن خدا
۳۲	۵- پیرامون غلو
۳۷	۶- مجاری فیض
۴۱	۷- خوارق عادات
۴۴	بررسی این آرا
۴۷	۸- ولایت شخص بر نفس و آنچه مسخر بشر است

۴۹	ولایت تکوینی و تشریحی
۵۱	معنای ولایت تکوینی
۵۲	مفهوم و مدلول لفظی ولایت تکوینی
۶۳	احتمال دیگر
۶۷	تفسیری از ولایت تکوینی
۶۹	توضیحی پیرامون مجاری فیض
۷۸	نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی
۸۱	بیان دیگر
۸۵	سخن نهایی و معقول
۸۸	تذکر یک مطلب مهم
۹۷	معنای ولایت تشریحی
۱۰۴	معنای دیگر ولایت تشریحی
۱۱۲	خلاصه برخی از مطالب کتاب

تجلی توحید در نظام امامت

۱۲۱	مقدمه
۱۲۳	چهار گفتار پیرامون: تجلی توحید در نظام امامت
۱۲۵	گفتار اول: تجلی توحید در رسالات انبیا
۱۳۲	گفتار دوم: تجلی توحید در اسلام
۱۳۷	گفتار سوم: تجلی توحید در نظام امامت
۱۵۰	گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>

۱۵۷	تعلیقات
۱۵۹	تعلیقه اول
۱۶۳	تعلیقه دوم
۱۶۹	تعلیقه سوم
۱۷۸	تعلیقه چهارم

پیرامون معرفت امام

۱۸۷	پیشگفتار
-----	-------	----------

فصل اول: امامت عامه

۱۹۱	امامت عامه
۱۹۴	۱: نیاز جامعه به مرکز و مدیر
۱۹۵	شکل مدیریت
۲۰۰	نظامات دیگر
۲۰۶	بررسی شکل مدیریت در محیط اسلامی
۲۲۳	۲: شناخت مفهوم امامت
۲۲۹	۳: شرایط و اوصاف امام
۲۳۳	۴: برنامه نصب و تعیین امام
۲۳۷	۵: وجوب اطاعت امام <small>علیه السلام</small>
۲۴۱	۶: وجوب معرفت امام
۲۴۷	۷: راه‌های شناخت امام

فصل دوم: امامت خاصه

۲۵۷	امامت خاصه
-----	-------	------------

نظام امامت و رهبری

شانزده پرسش پیرامون امامت حضرت بقیه الله ارواحنا فداه

امامت حضرت بقیه الله

و نقش سازنده عقیده به امامت آن حضرت ﷺ

۲۶۹	پیشگفتار
۲۷۵	پرسش ۱
۲۷۷	پرسش ۲
۲۷۸	امامت بر حسب اصطلاح
۲۸۱	پرسش ۳
۲۸۲	امامت و رهبری
۲۸۶	پرسش ۴
۲۸۸	پرسش ۵
۲۸۹	حکومت سلطنتی
۲۹۳	حکومت انتخابی
۲۹۵	واما معايب دموکراسی
۳۰۰	پرسش ۶
۳۰۴	پرسش ۷
۳۰۸	مسأله اکثریت
۳۰۹	شوراها
۳۱۱	حاکمیت ملی
۳۱۳	پرسش ۸

۳۲۲	پرسش ۹
۳۲۵	پرسش ۱۰
۳۲۷	پرسش ۱۱
۳۲۹	پرسش ۱۲
۳۳۱	پرسش ۱۳
۳۳۸	پرسش ۱۴
۳۴۳	پرسش ۱۵
۳۴۴	پرسش ۱۶

تعلیقات

۳۵۳	تعلیقه ۱
۳۵۴	تعلیقه ۲
۳۵۵	تعلیقه ۳
۳۵۶	تعلیقه ۴

فروغ ولایت در دعای ندبه

۳۶۱	پیشگفتار
۳۶۴	دعای ندبه
۳۶۷	مقدمه
۳۶۷	امام صادق <small>علیه السلام</small> و ندبه بر حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>
۳۷۰	فرمایش سید بن طاووس
۳۷۱	پرسش‌هایی که پیرامون دعای ندبه می‌شود
۳۷۶	تذکر مهم

- چهارده پرسش پیرامون دعای ندبه ۳۷۹
- ۱: اعتبار سند دعای ندبه ۳۸۱
- اخبار «مَنْ بَلَغَ» و تسامح در ادله سنن ۳۸۷
- ۲: ارتباط امام عَلَيْهِ السَّلَام با ذی طوی و رضوی ۳۸۹
- اما پاسخ: ۳۹۰
- ارتباط امام عَلَيْهِ السَّلَام با ذی طوی و رضوی ۳۹۲
- نکته قابل توجه ۳۹۵
- ۳: دعای ندبه و امامت ائمه اثنی عشر عَلَيْهِمُ السَّلَام ۳۹۶
- توضیح دیگر ۳۹۸
- ۴: دعای ندبه و معراج جسمانی ۳۹۹
- کلام تحقیقی یکی از اساتید بزرگ علم و ادب ۴۰۱
- ۵: دعای ندبه و امکان انتساب آن به ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام ۴۰۴
- ۶: دعای ندبه و بدعت ۴۰۹
- ۷: دعای ندبه و آیه: (وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ) ۴۱۵
- ۸: قرآن مجید و جمله: «وَأَوْطَأْتُهُ مَشَارِقَكَ وَمَغَارِبَكَ» ۴۱۹
- یک نکته راجع به قرآن ۴۲۱
- ۹: دعای ندبه و علم پیغمبر و امام ۴۲۳
- اما آیات دسته دوم ۴۳۴
- تحقیق درباره یک حدیث ۴۳۹
- پرسش از حکمت: ۴۴۳
- ۱۰: دعای ندبه و آیه مودت ۴۴۶
- ۱- مکان نزول آیه ۴۴۸

فهرست مطالب ■ ۴۹۵

۴۵۰	۲- تفسیر آیه
۴۵۲	تفسیر اهل بیت :
۴۵۳	۳- ملاحظه تفسیر آیه با آیات دیگر
۴۵۵	۴- روایات اهل سنت
۴۶۳	۱۱: دعای ندبه و عقل
۴۷۰	۱۲: بررسی جمله: «يَا بَنِي الطُّورِ وَالْعَادِيَاتِ»
۴۷۳	۱۳: دعای ندبه، و کفر و شرک
۴۸۲	۱۴: دعای ندبه و رکود فعالیت‌های اسلامی
۴۸۹	فهرست مطالب